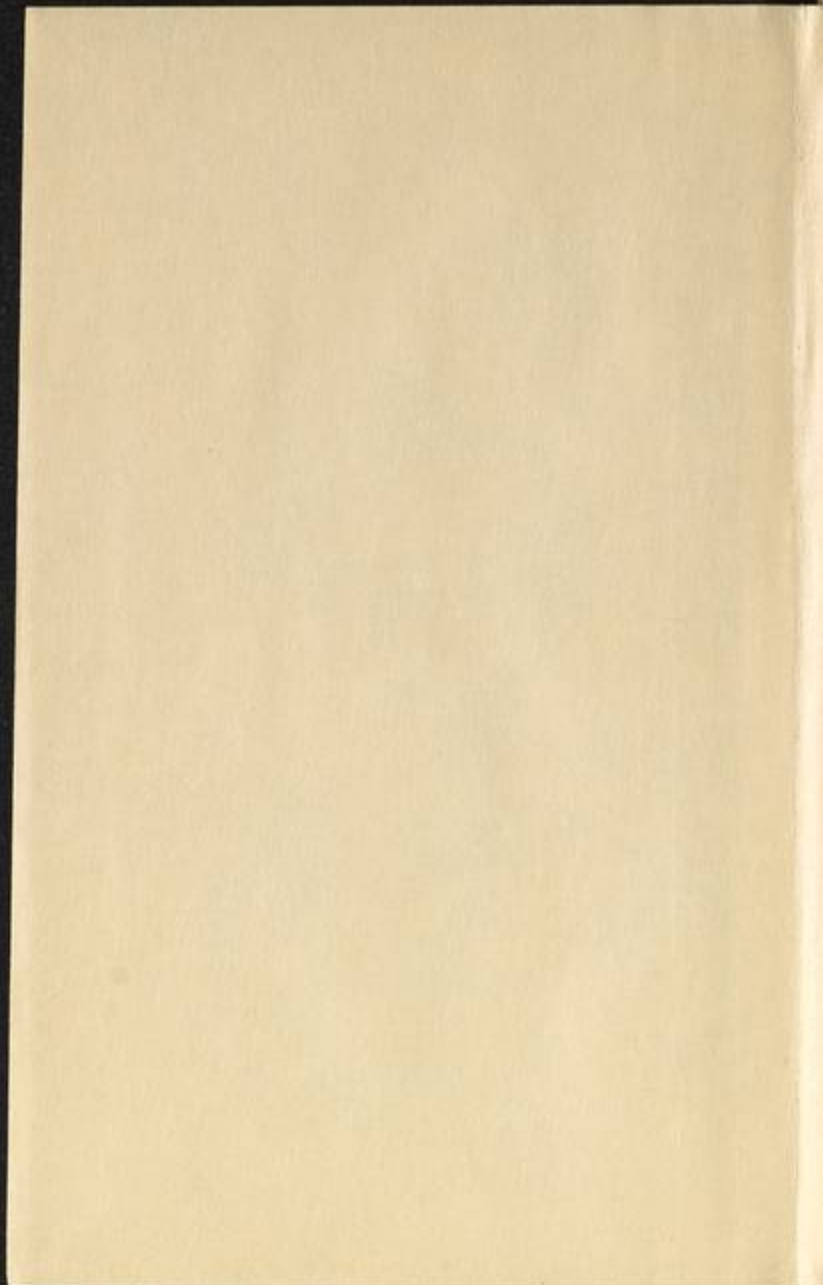


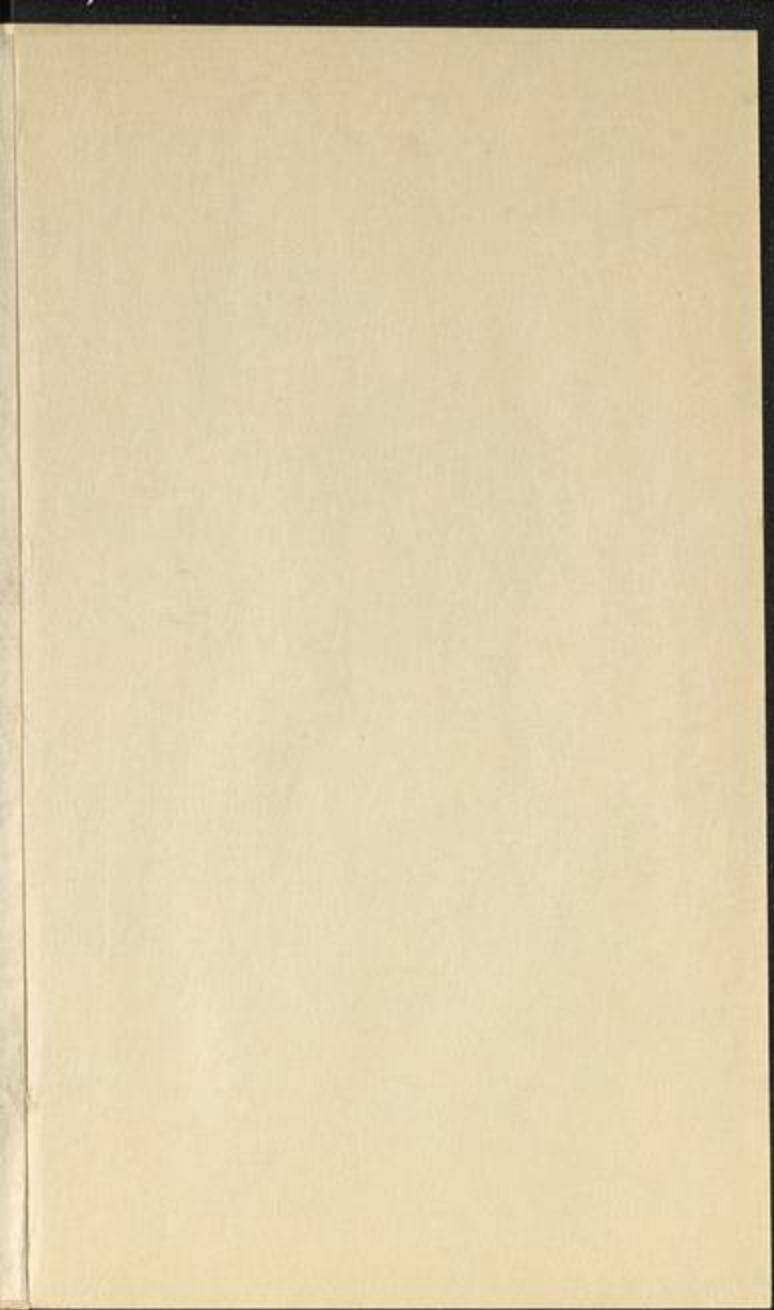


THE LIBRARIES
COLUMBIA UNIVERSITY

GENERAL LIBRARY

Given by
Prof. A. Yohaman





no. 39-40)

~
Kirmānī, Mahmud ibn Muḥ.
Wasīlah i Najāt

Gift

Prof. A. Johannson

Nov. 18, 1913

893.71484

FK

4-5

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مختصر کتاب طب و سید النجاة چاپ دارالاسلام تبریز

صفحه	سطر	عنوان	تصحیح
۲	۱۰	مشق	تصحیح
۳	۷	ناغم	ناغم
۴	۴	ادرا	ادرا
	۷	این	آن
۵	۹	مجال لب	و مجالم
۶	۹	که در برابر	که در برابر
۷	۹	و حال	حال
	۱۴	و سایر	و سایر
۸	۸	کو که در اقرار داده	کو که را میگرداند
	۱۳	اگر	برگاه
۹	۱۴	ما	من ما
۱۲	۲	بصانع	بصانعی
	۷	عملش عقده است	عملش عمل اقا است
		عمل های است	عملش عمل های است
	۱۵	و آینه	و آینه
۱۳	۴	که شک	شک
۱۴	۹	بیطب	و لطلب
۱۵	۶	کستندگی	کندگی

۱۸۰۰

صفحه	حرف	عقله	مجموعه
۱۶	۹	این دو	آن دو
۱۷	۸	ضربا	ضد ا
۱۸	۶	لا حول	ولا حول
	۸	و عمر دیگر	و عمر دیگر
	۱۰	دارد و پای	لاد و دست پای
	۱۵	یکمای	یکسای
۱۹	۷	صاحبته	فاحته
	۱۳	نیستند	بشوند
۲۳	۱۱	حدادند مثل شانه	خدادند عام مثل شانه
۲۴	۷	امین	بهین
۲۵	۲	پاره اخبار	پاره اخبار
	۵	مغایر	مغایره
۲۶	۳	ای برز تا آخر	ای برز از قیاس و کلاه خیال
			وزیر چه گفته اند بشنیم و دیدیم
	۹	پردن باشه	پردن رفتی
۲۷	۹	اسم	اسم
۲۹	۱۰	غاصر متعین	غاصر همه متعین
	۱۱	غیر از حیا	غیری از حیا
	۱۳	عش	عش
۳۰	۴	جسم آزا	جسم در آن
	۸	بشناعت	اشناع

Handwritten marginal notes on the right edge of the page.

صحیح	نقط	سطر	صفحه
با او چیزی	بیزی	۶	۳۱
ظهور است	ظهور است	۷	
انجا پدید	انجا پدید	۱	۳۲
توصل	تو توصل	۳	۳۳
معنی	رای	۴	
با اینک	یا اینک		
میل کند	میل کند	۱۰	
زینت کند می است	زینت است	۱	۴۱
قال الله	قال الله	۱۳	
بجا است	بجا است	۷	۴۲
کرده شده است	کرده است	۸	
بشاعره	بشاعره	۹	۴۳
بجسد ابل کبر	بجسد ابل کبر	۱۳	
بود بهما	دو بهما	۵	۴۴
مختصر نیتوان شرح	مختصر بطعمون	۵۳۴	۴۶
بقول	تا چون	۵	
بوده	بوده اند		۳۷
جسته	جسته	۲	
نفر	نفس	۱۲	۴۱
از جای	از جا	۱۱	۵۰
بصره	بصره	۱	۵

صحيح	غلط	شتر	شعر
تابه	لبه	۸	۵۱
حال	حالات	۱۲	
با ضد کسان	با ضد افندان	۱۵	۵۲
با غیر پس از این	با غیر از این	۱۵	۵۵
میکنیم	میکنم	۲	۵۷
خدا را	خدا را	۹	
ذات او در خاله است	ذات او در خاله است	۱۵	۵۸
او خود نفس	او نفس	۱۰	۵۹
ار استمبه	اران جمله	۱۴	
را به	ران	۹	۶۰
فا لغتی	فا لغتی	۱	۶۱
انظر غایت	غایت الطرف	۱۱	
هر کجا که میخواهد	هر یک که میخواهد	۶	۶۲
همیشه در ازال است	همیشه لارال	۱۳	۶۳
نقص	نقص	۲	۶۴
تقصه	تقصه	۱۵	
ار صفات	صفات	۲	۶۵
واسم	اسم	۶	
عالمها	عالمات	۴	۶۶
عالمها	عالمها	۹	
که خلق با ضد	که با ضد	۵	۶۷

صفحہ	طر	غلط	صحیح
۶۷	۷	بضفات	بضفاتشان
		حی قدیم	حی و قدیم
۶۸	۱	صُفَّ	صَفَّه
	۴	يُبْصِرُ وَيُبْصِرُ	يُبْصِرُ وَيُبْصِرُ
	۵	بِأَيْبُورٍ وَيُبْصِرُ	بِأَيْبُورٍ وَيُبْصِرُ
	۸	يَيْقِلُ	يَيْقِلُ
۷۰	۱۷	ذاتية ال	ذاتية که ال
۷۱	۱۱	بِذَكَرٍ	ذکر
	۱۲	وِثْوَتِهِ	وِثْوَتِهِمْ نَزْرٍ
۷۲	۱۵	نَهْ دَرَعِدَاتٍ	نَهْ دَرَدَاتٍ
۷۵	۱	كَافِرٍ كَبِيرٍ	كَافِرٍ كَبِيرٍ
	۱۴	نَسَقٌ	نَسَقٌ
۷۶	۴	عَامِلٌ رَاحِلٌ	عَامِلٌ رَاحِلٌ
	۱۳	جِلِّ شَانِهِ	جِلِّ شَانِهِ خَدُونَهُ عَامِلٌ رَاحِلٌ
۷۷	۷	وَعَارٍ	وَعَارٍ
	۱۴	بِجِزْرِ السَّجْجِ كَسِي	بِجِزْرِ السَّجْجِ كَسِي
۷۸	۸	اِرْكَبِيهِ	اِرْكَبِيهِ
	۱۴	اَسَامِي	اَسَامِي
۷۹	۶	فَدَايِ تَوْثَمٍ فَرُودِنَدِ عَدَلٍ	فَدَايِ تَوْثَمٍ فَرُودِنَدِ عَدَلٍ
	۱۰	قَائِمٌ	قَائِمٌ
۸۱		اِرْشِيَّتِ	اِرْشِيَّتِ

صفت	سطر	عطف	مصحح
۹۱	۱۳	آن معنی	بن معنی
۹۲	۳	از هر عضوی بجز در	از هر عضوی که در
	۴	فعل	مسل
	۵	کرد	کردند
	۷	اعم پرستین	اعم پرستین است
	۹	جلود	که جلوه
	۱۲	رأس	رأس
۸۳	۱	در این	در اینجا
۹۴	۲	نیتند زمان	نیتند و چونکه سخن دیگری زنده نیتند
۹۵	۴	انطلسی لایحون	بعضی و اولویتیه ابتری لایحون
	۶	اللائحه	اللائحه
	۱۰	خلق من خلقه و خلقه خلقو	خلق من خلقه و خلقه خلقو
	۱۳	شیشه در سیکه	شیشه یعنی در سیکه
		خداوند عالم خالق است	خداوند تبارک و تعالی خالق است
۸۶	۸	میدانند	میدهند
۸۷	۴	از جانب است	از جانب است
	۱۰	دانشیکه	دانشه را آنچه
۸۸	۸	توحید او نیز	توحید او و توحید او نیز
	۱۱	در درنده	در درنده
	۱۲	محکم	محکم
۸۹	۱	صفت چون	صفت را چون

صحیح	عاقبت	۲	۶۹
و اگر بعضی	و اگر بعضی		
کلام و اولش اشاره	کلام اشاره	۴	۹۰
عریف	عریف	۹	
ترجمہ اشرف	ترجمہ اشرف	۱۳	
دہر کہ اور آخری	دہر کہ مخفی	۶	۹۱
کرہ بشمارش	کرہ و بشمار	۸	
ار عدم	عربہ	۱۱	
حمود اور است	حمود بعضی	۷	۹۳
اسما ہا	اسما	۶	
قابل است	قابل	۱	۹۴
نمی سننے	نہ پنی	۱۲	
اد کران	و کران	۱۰	۹۵
و ہمیں کیم تنہا	و ہمیں کیم تنہا	۸	۹۸
انرا ذکر منہا	انرا ذکر منہا	۶	۹۹
علی	علیل	۶	۱۰۰
وقدر	و تقدیر	۹	
دران	درمان	۸	۱۰۳
دیدہ	دیدہ است	۱۱	۱۰۴
قضا مقام ابرام است	قضا ابرام است	۹	۱۰۵
ابن اجل سے است	ابن اجل سے است	۱۳ و ۱۲	۱۰۶
فالقوائد	و القوائد	۱۳	۱۰۷

صفحه	سطر	عناص	صحیح
۱۰۹	۶	خداوند موجود شده اند	خداوند موقی شده اند
	۹	نیست این ابد	نیست و قبل استقلان در شفا ابد
۱۱۱	۱	و همیشه ترا	که ادبش ترا
	۱۱	شناسا بیند است	شناسا بیند است
۱۱۲	۴	خداوندی لم یکن است	خداوند علم جل شانہ یکا است
	۱	سیکویید و جمیع	سیکویید و جمیع
۱۱۵	۲	چون نیست بندگی	بندگی
	۴	در خود کرده است	در خود تو کرده است
۱۱۶	۳	خلق	خالق
۱۲۰	۴	بشکر کار	شکر کار
۱۲۱	۱	متریف	مرض
	۱۱	خیال	خیال
۱۲۲	۶	دروغ	دروغ ترا
۱۲۵	۶	تو خدای	تو خدای
	۱۳	داله	داله
۱۲۶	۴	داله	داله
۱۲۷	۶	داکنه	داکنه
	۷	فرمود	ممود
	۱۳	عالم	عالمی
۱۲۹	۲	من اطاع	من بطع
	۶	من دون السدرا بابا	اربابا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۹	۱۰	چیزی	چیزا
۱۳۰	۶	عالم غایت	عالم شاه غایت
۱۳۲	۶	دینی وجهه	دینی زاوجه
	۹	دشمنانیه فرار دانا	دشمنانیه
	۱۳	بفراشی	بفرایش
۱۳۳	۹	هرسی	هرکس
۱۳۴	۴	فرایه	فرمایه
	۷	بیدم ولی	بیدم برآ بطلب ولی
۱۳۶	۱۵	عجادت	عجادات
۱۳۹	۹	عجادت	عجادات
	۱۵	ورزیدن است	ورزیده است
۱۳۸	۴	میخواند	میخوانی
۱۳۹	۱۲	یکند	کنند
۱۴۰	۷	شده	باشد
	۸	استبدیدنیسی	است بطلب میرسی
۱۴۱	۱	وما جلاسه	وما جلا علیکم
۱۴۲	۸	د مثل این است	د این مثل این است
	۹	پس از آن سوائی	پس از آن از سوائی
۱۴۴	۴	کوئی	کوک
۱۴۵	۵	میفود	میفود
۱۴۶	۸	ریت	ریت است

صفحه	سطر	عناص	صحیح
۱۴۶	۱۳	و ل ادله مجاوله	و ادله مجاوله
۱۴۷	۵	نمایانه	نمایانه
	۱۴	برقه افرد سپسند	برقه افرد سپسند
۱۴۸	۴	سیوم حکمت	سیوم اصل حکمت
	۱۳	دین سخن محب	دین سخن اگر چه محب
۱۴۹	۳	کسندگان مخدر	کسند کار مخدر
	۵	کنند و با استدلال	کنند با استدلال
	۵	سنت حالت	سنت دعوات
۱۵۰	۹	صفه نوربخت	صفه نوربخت
	۹	صفه	صفه
	۱۴	صفت	صفت
۱۵۱	۵	شعله خورده خود تسلیم میکند	نطق او از آتش سوزان کند
۱۵۲	۳	ا قوه	ا قوه
	۵	لما اختلفوا	لما اختلفوا
۱۵۳	۸	بیاید	بیاید و ای را
	۱۲	در کتاب	در کتاب
۱۵۴	۱۳	دبا مردم ام	دبا مردم
۱۵۵	۲	دعم فاصه دوم فاصه	دعم فاصه
	۵	ظفرها	بنا ترا
	۱۴	صلوا	فاصلها
۱۵۷	۱۵	بر کسی	بر کس
		در کس	در کس

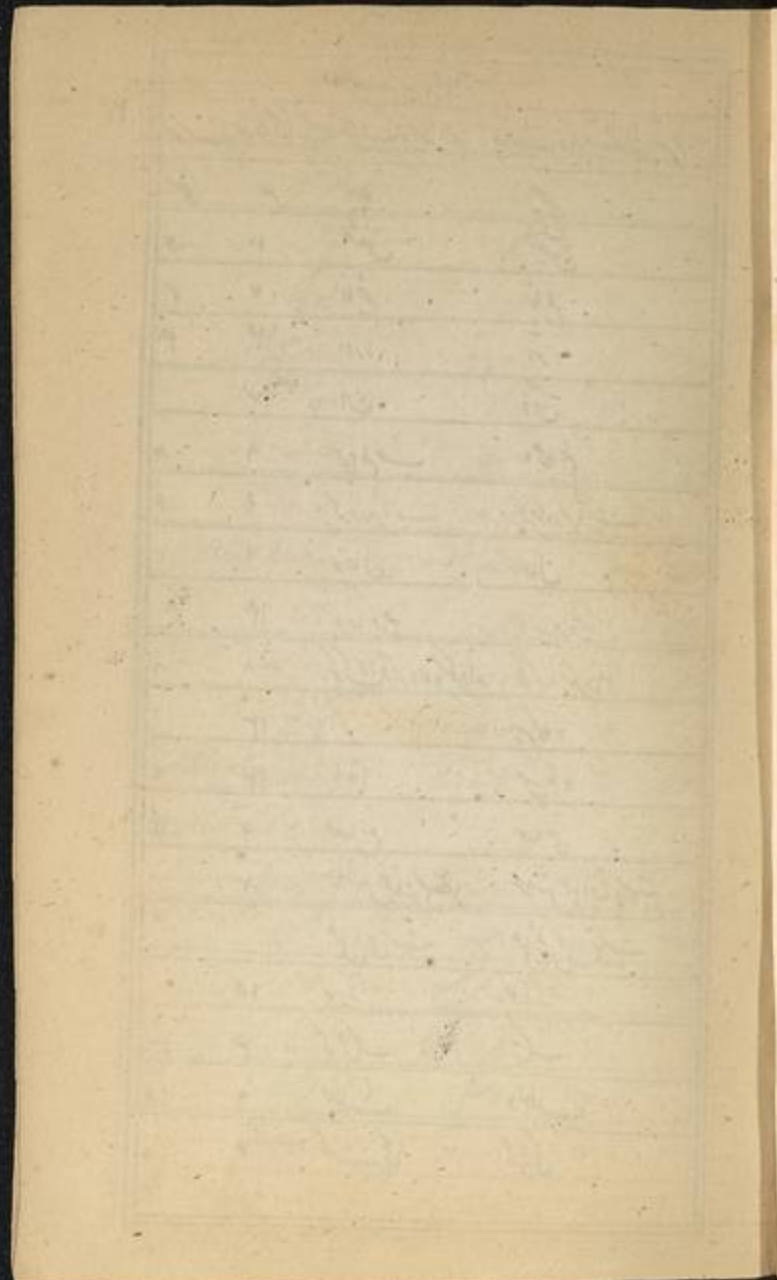
صفحه	طر	غناظ	صحیح
۱۵۸	۱	برصد وقت	برصد خود وقت
۱۵۹	۲	بکنند	کن
	۱۲	جواب	ب
۱۶۱	۱۵	دور اینجا	دور آنجا
۱۶۲	۲	در ملک این	در ملک آنجا
		عالم	ادم
۱۶۲	۳	بر آنکه	با آنکه
۱۶۴	۱۴	می شناسند	و می شناسند
۱۶۵	۶	شخص	شخص
۱۶۵	۱۰	انفاظ بسم	اصطفا بسمه علم
۱۷۰	۲	با آنکه	با آنکه
	۴	مع ذلک صحت میجویم	مع ذلک صحت میجویم
	۶	کرد	کردی
	۷	قاعده	قواعد
		سیما	سیما
	۹	درست میفهمی	درست میفهمی
	۱۲	بگو	بگو
۱۷۱	۳	و همین	و همین
	۱۲	که نه آوند	نه آوند
۱۷۳	۱	ساکت	سکن
۱۷۳	۱۰	عالم بود	عالم بود

صفحہ	طر	غلط	صحیح
۱۷۰	۱۳	بربطان	بطان
۱۷۶	۱	یسلم	یسلمہ
	۲	توفلانے	تورہ ۰ عدد ۰
		یک بر خیزا	یک آدا آغا بر خیزا
	۳	بش	باشے
	۵	بد کو بی چرک	بجو بی کہ کن غلام درون غلام
	۷	خود نائل	خود نوا مال
	۱۰	دیسل کہ	دیسل این است کہ
۱۷۸	۳	دبریشان است	کہ دبریشان است
۱۸۳	۹	بطش	و بطش
		زبان	زبانے
	۱۵	جمیدہ است	جمیدہ
۱۸۴	۲	ہ	ہ
	۸	صفات	صفات را
۱۸۵	۷	زیدوے	زید ار ۳ ہا بہر ہ دلے
۱۸۶	۹	شہادت	شہادہ است
۱۸۸	۶	از جہت	از این جہت
	۱۲	مہر چینی مادہ است	مہر چینی مادہ است
۱۸۹	۱۰	میفرمایند	میفرمایند کہ در بطون تمام میفرمایند
۱۹۰	۳	کاینات	کاینات
	۸	مصطفی	مصطفی

صحیح	غلط	سطر	صفحه
قب کت است	قب کت است	۱۴	۱۹۰
جل شانه علم خود را محقق	جل شانه محقق	۹	۱۹۲
پوشا آمد نماید	پوشای نماید	۶	۱۹۳
هر کسی بر آ	هر کسی بر آ	۹	
فایده	فایده	۱۵	
کند و کند ب	کذب	۱	۱۹۴
هر چیزی درستی	هر چیزی درستی	۱۰	
بر آنان	بر آن	۱	۱۹۵
به پیمانه	بر پیمانه	۶	
گذشته نظم کت بند زینده درم	گذشته بلجی	۷	
محتاج بلجی نه میس کت نه عجا			
دیگری است	دیگری	۱۴	
بر باطنی	بر دطنی	۱۱	۱۹۶
دلعه علمت	مد علمت	۱۵	
و چون بروزان	و چون آن	۱۱	۱۹۷
از آنجا یابین	از آنجا یابین	۱۴	
ابدان	ابدان ابدان	۵	۱۹۸
باشد نهایت با ظاهر است	باشد با نظر است	۱۳	
با یخاف	با یخاف	۱۴	
در عصر	در عصر	۱۰	۲۰۲
که هر کس که	که هر کس که	۳	

صفحه	عنوان	عنوان	صفحه
۲۰۳	سبب	صحیح بیست	۱
۴	در حدیثی	که حدیثی	۴
۶	فرمود که چون	فرمود چون	۶
۱۲	بر چه	که چه	۱۲
۲۰۴	دیکر که نشین باسل	ذکر که نشین باسل باشد	۱
۲۰۷	بقیان	بقیان	۲
۶	قینان	قینان	۶
۲۰۸	مجمع	محل	۱۲
۲۱۱	جهت	جهت است	۳
۲۱۲	که گفتا	اگفا	۱
۱۲	از اذان	از اذان	۱۲
۲۱۶	چه	چرا	۱۱
۲۱۸	کینم	کنم	۳
۶	عاس	عاس	۶
۱۳	ام الکتاب	علم الکتاب	۱۳
۲۱۹	اجل من است	اجل من است	۸
۲۲۰	ولیکم الله	ولیکم الله تا آخر	۱
۲۲۱	حمدی است	همه است من	۱۵
۲۲۳	دایشان	دانشان	۲
۳	شود	شود	۳
۴	میدهد که	میدهد تو	۴

صفحہ	طر	عقلم	صفحہ
۲۲۳	۹	عقل دارم خلیفہ تبار	عقل دارم خلیفہ تبار
	۱۰	تو عقل	تو عقل
	۱۲	خوش تو پیر باش	خوش تو پیر باش
۲۲۵	۱۰	پسندیدہ ہم بائیں باند	پسندیدہ ہم بائیں باند
	۱۱	باید	باید
	۱۴	عقل	عقل
۲۲۶	۱	کنند	کنند
۲۲۸	۵	رفت	رفت
۲۳۰	۱۱	وینے	وینے
۲۳۱	۳	و با او	و با او
	۹	اودسیل	اودسیل
۲۳۴	۳	شدہ اند و سجاط	شدہ اند و سجاط
	۱۱	بسے	بسے
	۱۳	روزہ	روزہ
۲۳۵	۲	نکات اللہ سنہا	نکات اللہ سنہا
	۷	و ہمیں	و ہمیں
۲۳۶	۷	نص او	نص او
	۱۰	میثود	میثود
۲۳۸	۱۴	ایشان	ایشان
۲۳۹	۱۰	از آیات	از آیات
۲۴۰	۱۵	صورت	صورت



بسم نه از من اگر سیم

فردت غلط کتابت خطاب و سید النجاة چاپ دار السلطنة تبریز

صفحه	سطر	عقد	صحیح
۲	۱۰	مشق	شیخ
۳	۷	نایم	نایم
۴	۴	اورا	ازا
	۷	این	آن
۵	۹	مجالم لب	و مجالم
۶	۹	که در بر باب	که در بر باب
۷	۹	و حال	حال
	۱۴	و سایر چه	و سایر چه
۸	۸	کو کبر را قرار دلاوه میگرداند	کو کبر را میگرداند
	۱۳	اگر	برگاه
۹	۱۴	ماءا	من ماء
۱۲	۲	بصانع	بصانعی
	۷	عاشق اقبال است	عاشق اقبال است
		عمل ای است	عمل ای است
	۱۵	و آینه	و آینه
۱۳	۴	که شک	شک
۱۴	۹	بیطلب	و لطلب
۱۵	۶	گسندیکی	گندیکی

صفت	حرف	غلط	صحیح
۱۶	۹	این دو	آن دو
۱۷	۸	ضرایر	ضرایر
۱۸	۶	لا حول	ولا حول
	۸	و عمر بکر	و عمر بیک
	۱۰	وارود پانچ	وارد است پانچ
	۱۵	یکمائی	یکسای
۱۹	۷	صاحبته	فاحصه
	۱۳	نیشوند	میوند
۲۳	۱۱	خداوند جل شانہ	خداوند عالم جل شانہ
۲۴	۲	امین	بہین
۲۵	۲	پارہ اخبار	پارہ اخبار
	۵	معاشر	معاشرہ
۲۶	۳	ای برز آفر	ای برز آقیس و کما و خیال
			در برہ کفہ انشیم و دیو او
	۹	ہرون باشہ	ہرون زقی
۲۷	۹	اسم	اس
۲۹	۱۰	غافر متع	غافر مبر متع
	۱۱	غیر از حبا	غیری از حبا
	۱۳	عوش	عوش
۳۰	۲	جسم آزا	جسم رآن
	۸	بتناع است	بتناع

صحیح	نقطه	سطر	صفحه
با او چیزی	چیزی	۶	۳۱
ظهور است	ظهور است	۷	
انجا پدید	انجا پدید	۱	۳۲
توصل	تو توصل	۳	۳۳
معنی	راهی	۴	
با اینکه	با اینکه		
میل میکند	میل کند	۱۰	
زینت کننده می است	زینت است	۱	۴۱
قال آنند	قالند	۱۳	
بجاستها	بجاستها	۷	۴۲
کرده شده است	کرده است	۱	
بشعره	بشعره	۹	۴۳
بجسده اهل کبر	بجسده اهل کبر	۱۳	
بوده آنها	دو آنها	۵	۴۴
مخفف نیتوان شرح	مخفف نیتوان	۵۴	۴۵
با قول	تا چون	۵	
بوده	بودند		۴۷
جستند	جستند	۲	
نفر	نفس	۱۲	۴۹
از جای	از حال	۱۱	۵۰
بصیحه	بصیحه	۱	۵

صحیح	غلط	شماره	صفحه
با بعد	بعد	۸	۵۱
حال	حالات	۱۲	
با ضد لسان	با ضد اوندستان	۱۵	۵۲
لا غیر پس از این	لا غیر ازین	۱۵	۵۵
میکنم	میکنم	۲	۵۷
خدا او را	خدا او را	۹	
ذات او در خاتمه است	ذات او در خاتمه است	۱۵	۵۸
او خود نفس	او نفس	۱۰	۵۹
از آنجمله	از آن جمله	۱۴	
رمانه	رمان	۹	۶۰
فالمغنی	فالمغنی	۱	۶۱
انظر غایت	غایت انظر	۱۱	
هر یک که میخواهد	هر یک که میخواهد	۶	۶۲
همیشه و در حال است	همیشه لا زال	۱۳	۶۳
نصریح	نفریح	۲	۶۴
مقصود	مقصود	۱۵	
ارصفت	صفات	۲	۶۵
واسم	اسم	۶	
عالمها	عالمات	۴	۶۶
عالمها	عالمها	۹	
که خلق با ضد	که با ضد	۵	۶۷

صفحه	سطر	عظمت	صحیح
۶۷	۷	بضاعت	بضاعتان
		حی قدیم	حی قدیم
۶۸	۱	ضفة	صفه
	۴	بُصْرٌ وَبُصْرٌ	بُصْرٌ وَبُصْرٌ
	۶	بِأَبْصُرٍ وَبِأَبْصُرٍ	بِأَبْصُرٍ وَبِأَبْصُرٍ
	۸	يَعْقِلُ	يَعْقِلُ
۷۰	۱۷	ذاتیه ال	ذاتیه که ال
۷۱	۱۱	بِذَكَرٍ	ذکر
	۱۲	وِثْبُونَةٍ	وِثْبُونَةٍ عَمِيزٍ
۷۲	۱۵	نَهْ دَرَعِدَاتٍ	نَهْ دَرَعَاتٍ
۷۵	۱	كَافِرٍ كَبِيرٍ	كَافِرٍ كَبِيرٍ
	۱۴	نَقِ	نَقِ
۷۶	۴	عَالِمٌ رَاجِلٌ شَانٌ	عَالِمٌ رَاجِلٌ شَانٌ
	۱۳	جِلْ شَانٌ نَهْ اِقْتَصَانٌ	جِلْ شَانٌ نَهْ اِقْتَصَانٌ
	۷	دَعَا	دَعَا
	۱۴	بِجَمِ اِسْتِجَاسِ كَسِي	بِجَمِ اِسْتِجَاسِ كَسِي
۷۸	۸	اِرْكَبِي	اِرْكَبِي
	۱۴	اِسَامِي	اِسَامِي
۷۹	۶	فَدَايِ تُوْتُوْمِ فَرُوْدِنَهْ عَدَلِ	فَدَايِ تُوْتُوْمِ فَرُوْدِنَهْ عَدَلِ
	۱۰	قَائِنْدُ	قَائِنْدُ
۸۱		اِرْشِيْتِ	اِرْشِيْتِ

صفت	سطر	عطف	صحیح
۶۱	۱۳	آن معنی	بن معنی
۶۲	۳	از هر عضوی بطور کلی	از هر عضوی کار
	۴	نعلی	مسل
	۵	کرد	کردند
	۷	هم چنین	هم چنین است
	۹	جلوه	که جلوه
	۱۲	راس	راوس
۸۳	۱	در این	در اینجا
۶۴	۲	نیتند و زمان	نیتند و چونکه بجای دیگری زنده نیتند
۶۵	۴	لفظی لایحون	لفظی و لایحونیه ابخری لایحون
	۶	ال لائیه	ال لائیه
	۱۰	خلق من خلقه و خلقه خلقه	خلق من خلقه و خلقه خلقه
	۱۳	شیشه بدستیکه	شیشه بدستیکه
		صد اذن عالم عالی است	صد اذن تبارک و تعالی است
۸۶	۸	پیدا اند	میدهند
۸۷	۴	از جانب است	از جانب است
	۱۰	دستیکه	دستیکه را آنچه
۸۸	۸	توحید اوتیز	توحید او و توحید اوتیز
	۱۱	و پرورنده	و پرورده
	۱۲	محکم	محکم
۸۹	۱	صفت چون	صفت دارد چون

۷

صفحہ	سطر	فاظ	صحیح
۸۹	۲	واکرفضہ	واکرفضہ
۹۰	۴	کلام اشارہ	کلام وادش اشارہ
	۹	عرف	عرف
	۱۳	ترجمہ اشتر	ترجمہ اشتر
۹۱	۶	دہرکہ مخوفی	دہرکہ اور مخوفی
	۸	زرد و بنامہ	کرد و بنامہ
	۱۱	عزہ	از عدم
۹۳	۷	حوزہ بعضی	حوزہ ادارت
	۱	اسما	اسما ہا
۹۴	۱	قابل	قابل ہت
	۱۲	سہمی	سہمی ہنے
۹۵	۱۰	وکرہ	واکرہ
۹۸	۸	وہین کتف	وہین کیم کتفا
۹۹	۶	ایزا ذکر مینا یہ	ایزا ذکر مینا یہ
۱۰۰	۶	علیل	علل
	۹	و تقدر	وقدر
۱۰۳	۸	درمان	درآن
۱۰۴	۱۱	دیدہ ہت	دیدہ
۱۰۵	۹	قضا ارام ہت	قضا مقام ارام ہت
۱۰۶	۱۲ و ۱۳	این اصل سے ہت	این اصل سے ہت
۱۰۸	۱۳	والجوانہ	فالتوانہ

صفحہ	سطر	عظ	صحیح
۱۰۹	۶	خداوند موجود شدہ اند	خداوند موقف شدہ اند
	۹	نیت این ابد	نیت و قیل استقلان در حکما ابد
۱۱۱	۶	وہیشا زرا	کہ اوہش زرا
	۱۱	شناسا سندن ہست	شناسا سندن ہست
۱۱۲	۴	خداوندی لم یجاہست	خداوند علم جل شانہ یجاہست
	۶	سیکویہ و جمع	سیکویہ و جمع
۱۱۵	۲	چون میت بندگی	بندگی
	۴	در خود گذارده ہست	در خود تو گذارده ہست
۱۱۶	۳	فلق	خالق
۱۲۰	۴	بشکار	شکار
۱۲۱	۱	متریف	مترض
	۱۱	خیال	خیالے
۱۲۲	۶	دروع	دروع زرا
۱۲۵	۶	توقد ایچہ	توئے خدا یے
	۱۳	والہ	والالہ
۱۲۶	۴	والہ	والہ
۱۲۷	۶	داکہ	داآچہ
	۷	فرمود	ممود
	۱۳	عالم	عالمی
۱۲۹	۲	من اطاع	من بطع
	۶	من دون اندر اربابا	اربابا

صفحه	مطر	عظ	صحیح
۱۲۹	۱۰	چیزی	چیزا
۱۳۰	۸	عالم غایت	عالم شاه غایت
۱۳۲	۶	دینی وجهه	دینی روجه
۹	۹	دشمنیه قرار داد	دشمنیه
۱۳	۱۲	بفراشی	بفراش
۱۳۳	۹	هرسی	هرس
۱۳۴	۴	زاید	سفرایه
۷	۷	میدم ولی	میدم بر اطلب ولی
۱۳۶	۱۵	عجادت	عجادات
۱۳۹	۹	عجادت	عجادت
۱۵	۱۵	ورزیدن است	ورزیده است
۱۳۸	۴	میخواند	میخواند
۱۳۹	۲	میکند	کند
۱۴۰	۷	شد	باشد
۸	۸	لپشته نرسی	لپشته نرسی
۱۴۱	۱	وما جعل الله	وما جعل علیکم
۱۴۲	۸	و مثل این است	و این مثل این است
۹	۹	پس از آن سوائی	پس از آن از سوائی
۱۴۴	۴	کوئت	گت
۱۴۵	۵	میفود	نود
۱۴۶	۸	ریت	ریت است

صفحه	سطر	عناظ	صحیح
۱۴۶	۱۳	و ل ادله مجاوله	و ادله مجاوله
۱۴۷	۵	نمایانند	نمایانند
	۱۴	بر خدا خود پیوسته	بر خدا خود پیوسته
۱۴۸	۴	سیوم حکمت	سیوم میل حکمت
	۱۳	و این سخن بحسب	و این سخن اگر چه بحسب
۱۴۹	۳	کنندگان مخور	کنندگان کار مخور
	۵	کنند و با استدلال	کنند با استدلال
		سنت دعوات	سنت دعوات
۱۵۰	۹	صفحه مؤثر است	صفحه مؤثر است
	۹	صفحه	صفحه
	۱۴	صفت	صفت
۱۵۱	۵	شعله خود خودت را میکند	نطق او از آتش سوزان کند
۱۵۲	۳	اتوه	ادوه
	۵	لما اختلفوا	لما اختلفوا
۱۵۳	۸	بیاید	بیاید و ای را
	۱۲	در کتاب	در کتاب
۱۵۴	۱۳	و با مردم ایم	و با مردم
۱۵۵	۲	و ایم خاصه و ایم خاصه	و ایم خاصه
	۵	ظفرها	بنا را
	۱۴	صلوا	ما صلوا
۱۵۶	۱۵	بر کسی	بر کسی
		در کسی	در کسی

صفحه	طر	فظ	صحیح
۱۵۸	۱	برصد وقت	برصد خورد وقت
۱۵۹	۲	کنند	کن
	۱۲	جواب	ب
۱۶۱	۱۵	دور اینجا	دور آنجا
۱۶۲	۲	در ملک این	در ملک آنجا
		عالم	ادم
۱۶۳	۳	برایکه	بایکه
۱۶۴	۱۴	می شناسند	دین شناسند
۱۶۵	۶	شخص	شخص
۱۶۹	۱۰	انگاه بزم	ای طبع همه علم
۱۷۰	۳	بایکه	بایکه
	۴	مع ذلک مصلحت میوه بجز	مع ذلک مصلحت میوه بجز
	۶	کرد	کردی
	۷	قاعده	قواعد
		سیم	سیم
	۹	درست مصلحت	درست مصلحت
	۱۲	بگو	بگو
۱۷۱	۳	دایمن	دایمن
	۱۲	که ندادند	ندادند
۱۷۳	۱	ساکت	سکن
۱۷۴	۱۰	عالم تو	عالم تو

صفحہ	طر	عظ	صحیح
۱۷۰	۱۳	بربطان	بطان
۱۷۶	۱	سیکم	سیکیہ
۲	۲	توقلا	تورہ ۰ عدا ۰ ل
		یکے برخیزد	یکے آنا برخیزد
۳	۳	باشش	باشش
۵	۵	بہ کوید چراگہ	بجوید کزین غلام درون گھسٹ
۷	۷	خود مائل	خود موال
۱۰	۱۰	دیسل کہ	دیسل این است کہ
۱۷۱	۳	دبر ایشان است	کہ بر ایشان است
۱۸۳	۹	بطش	و بطش
		زبان	زبانے
۱۵	۱۵	جمدہ است	جمیدہ
۱۸۴	۲	نہ	نہ
	۵	صفات	صفات را
۱۸۵	۷	زیدوے	زیدار ۳۵ ہرے و لے
۱۸۶	۹	شہادت	شہادہ است
۱۸۸	۶	از جتہ	از این جتہ
۱۲	۱۲	مرچیز مادہ است	بر چرخی مادہ است
۱۸۹	۱۰	میفرمایہ	میفرمایہ
۱۹۰	۳	کینات	کینات است
	۸	مصطفیٰ	مصطفیٰ

صحنه	طر	عظ	صحیح
۱۹۰	۱۴	قب کتبت	قب کتبت
۱۹۲	۹	جل شاه محقق	جل شاه علم خرد محقق
۱۹۳	۸	پشوی نماید	پشوی خود نماید
	۹	هر کسی بر آ	هر کسی بر آ
	۱۵	طنبده	طنبده
۱۹۴	۱	کذب	کند و مکن ب
	۱۰	هر ذی دمی	هر ذی دمی
۱۹۵	۱	بر آن	بر آن
	۶	بر سینه	بر سینه
	۷	گذشته بلجا	گذشته نظم کتبت ازین در
			محتاج بلجا نیز کتبت بلجا
	۱۴	دیگری	دیگری است
۱۹۶	۱۱	بر دهن	بر باطنی
	۱۵	قد علمت	دلقه علمت
۱۹۷	۱۱	و چون آن	و چون بروزان
	۱۴	از اینجا پائین	از اینجا پائین
۱۹۸	۵	ابدان ابدان	ابدان
	۱۳	باشد یا ظاهراست	باشد نهایت یا ظاهراست
	۱۴	یا خاف	یا خاف
۲۰۲	۱۰	در عصر	در عصر
	۱۳	که بر کس که	که بر کس که

صفحه	نظر	عده	تصحیح
۲۰۳	۱	سب	سبابت
	۴	در حدیثی	که حدیثی
	۶	فرزود که چون	فرزود چون
	۱۲	بر چه	که چه
۲۰۴	۱	دیگر که عایشین با پس	ذکر که عایشین با پس باشد
۲۰۷	۲	بقیان	بقیبان
	۶	قینان	قیبان
۲۰۸	۱۳	مجمع	محل
۲۱۱	۳	جهت	جهت است
۲۱۲	۱	که گفتا	اکتفا
	۱۲	اذنان	از اذنان
۲۱۶	۱۱	چه	چرا
۲۱۸	۳	کینم	کنم
	۶	عاس	عاس
	۱۳	ام کتاب	علم کتاب
۲۱۹	۸	اجل من است	اجل من است
۲۲۰	۱	ولیکم الله	ولیکم الله تا آخر
۲۲۱	۱۵	همدی است	همه است من
۲۲۳	۲	دایان	دایان
	۳	شور	شود
	۴	میدهد که	میدهد تو

صفحہ	طر	علاقہ	صفحہ
۲۲۲	۹	عقل در می خدیجہ تسماس	عقد داری خلیفہ تسماس
	۱۰	تو عقل	تو عقیدے
	۱۲	خوش تو پیر باش	خوش تو شیر باش
۲۲۵	۱۰	پسندیدہ ہم بایتے باشد	پسندیدہ باشد
	۱۱	باید	پس باید
	۱۴	فصل	فصل
۲۲۶	۱	کند	کنند
۲۲۸	۵	رفت	یافت
۲۳۰	۱۱	دینے	دینی
۲۳۱	۳	دبا او	کہ با او
	۹	اودیل	ادل و سیل
۲۳۴	۳	شدہ اند و سباط	شدہ است و سباط
	۱۱	بسے	پسے
	۱۲	روزہ	روزہ
۲۳۵	۲	ذکات بقیہ منہا	ذکات بقیہ منہا و لار منہا
	۷	د بہین	د بہین
۲۳۶	۷	نض او	نض آن بزرگوار
	۱۰	میتود	میٹوی
۲۳۸	۱۴	ایشان	ایشان
۲۳۹	۱۰	از آیات	از آیات
۲۴۰	۱۵	صورت	صورتے

صفحه	سطر	عنا	صحیح
۲۴۲	۱۱	ب۱	ب۱
۲۴۶	۳	میکنند	کردند
۲۵۰	۹	شاید در مقام	شاید در مقام
	۱۰	روایت در جبار	روایت اجبار
	۱۱	محمد مجتهد	محمد مجتهد
		نوشتن	نوشتن
۲۵۱	۳	یک	یک
۲۵۲	۶	مجتبت	مجتبت
۲۵۳	۱۱	بمشر	بمشر
۲۵۴	۲	می شود	می تواند
۲۵۹	۱۱	اگر چه	پس اگر چه
۲۶۳	۸	در راهها	در راهها
		شده است	شده است پس در مقام
	۱۵	بساط در مقام	بساط در مقام
۲۶۵	۱	در خاک	از خاک
۲۶۸	۱۵	شعفا	شعفا
۲۷۰	۱	مبارک دین	مبارک بزرگ دین
۲۷۲	۱۵	ایشان و یا شیخ ایشان	ایشان
۲۷۳	۷	میکنند	کنند
۲۷۴	۹	ان تا تو	بان تا تو
۲۷۵	۵	بویطه آنها	بویطه او از آنها

صغیر	مطر	خط	صحيح
۲۷۷	۱۴	دوالت	دوالت
		دستمان	دستمان نما
۲۷۸	۸	می شوند	می شوید
	۹	شوند	شوید
		می شوند	می شوید
		کنند	کنیند
		نمی کنند	نمی کنیند
۱۰		کنند	کنیند
۲۷۹	۷	برگس	در حدی برگس
۸۰	۷	بخت	بخت
	۱۲	انها	انها
۲۸۲	۲	دشبهات	دشبهات ملایه
۲۸۳	۳	نابت	نابت
۲۸۴	۷	باشند	باشند
۲۸۷	۱۲	نقصان	نقصان
۲۸۸	۶	و هر کس	و هر کس
	۱۳	و کز	و کز
۲۹۲	۶	و طعم	و توأم

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت غلامکتاب مستطاب شرح لاجعل صواب واد استغفنه بریز

صفحه	مهر	غلط	صحیح
۳	۱۱	بایستطت	استغفنا
۴	۱	ادرا برصوول	ازرا برصوول
۵	۲	حوولاً	حوولاً
۶	۹	دبا ابررا	دبا ابررا
۷	۱۴	شده	شده
۸	۱۵	بشل	مشل
۹	۱	دنه با هر شش	دنه با هر شش
	۲	چگونه	چگونه
	۶	ازرا	اندارا
	۱۰	علیه نما	علیه شش نما
	۱۱	فیه نما	فیه شش نما
	۱۴	استناره از مهر	استاره بفر
۱۱	۴	شد پس	شد و مغز با چرخ نخواهد بود
	۱۰	خداوند که	خداوند این است که
۱۲	۱۲	مرتبه معانده کسها	و آن مرتبه معانده کسها
۱۳	۴	که جان	جان
۱۴	۳	زید منم	ای غنی زید منم
	۹	داگر حال	داگر تا حال
	۱۴	وارد میگویم	وارد بر جبت میگویم

سوره	سور	عنا	صحیح
۱۷	۳	عاصی	عاصی
	۶	زینم کفہ	زینم الکفہ
	۱۰	وران	وراو
	۱۱	وران	وراو
۱۹	۹	علیہ السلام	علیہ السلام است
۲۰	۱۱	کہ ارضا	کہ ارضا
۲۳	۴	اختلاف	اختلافات
	۱۰	ذرات	ذرات
۲۴	۱۲	فضل ذکر	مقدّمہ ذکر
	۱۵	چگونه میشود	چگونه مخفی میشود
		وحدش	وحدش
۲۵	۶	انوارا	انوارا ورا
	۱۴	سبدا	میر
۲۶	۵	توحید خدا	لوحده خدا
	۸	وصیف	وصیف انبان
۲۹	۱	صفت	این صفت
	۷	علم علیہ السلام	علیہ السلام
	۱۰	ممثل	ممثل
۳۰	۲	احکام در ترد	احکام و رسمہ در ترد
	۵	در صفات نفسی است	ارضات نفس است
	۶	بدن بکیر	بدن را بکیر

صفت	عقل	صفت	صفت
۲۴۴	۱۱	۱۱	صفت
۲۴۹	۳	میکنند	کردند
۲۵۰	۹	شاید در مقام	شاید در مقام
۱۰		روایت در اخبار	روایت اخبار
۱۱		بمجموع	بمجموع
		نوشتن	نوشتن
۲۵۱	۳	یک	یک
۲۵۲	۶	محبت	محبت
۲۵۳	۱۱	بمیش	بمیش
۲۵۴	۲	میشود	میشود
۲۵۱	۱۱	اکرمه	پسیر کرمه
۲۶۳	۸	در راهها	در راهها
		شده است در راهها	شده است پس در جمیع درجه است
۱۵		بالت در مقام	بالت در مقام
۲۶۵	۱	در ملک	از ملک
۲۶۸	۱۵	تقیفا	تقیفا
۲۷۰	۱	سارک دین	سارک بزرگ دین
۲۷۲	۱۵	ایشان و میثاق ایشان	ایشان
۲۷۳	۷	میکنند	کنند
۲۷۴	۹	آن تا تو	بان تا تو
۲۷۵	۵	بواطه آنها	بواطه او از آنها

در راهها

صفت	عظ	سطر	صفحه
دو هفتاد	دو هفتاد	۱۴	۲۶۷
دو شصت و نه	دو شصت و نه		
می شود	می شوند	۸	۲۷۸
شود	شوند	۹	
می شود	می شوند		
کشند	کشند		
می کشند	می کشند		
کشند	کشند	۱۰	
در حدی هر کس	هر کس	۷	۲۷۹
بجاست	بجاست	۷	۸۰
انها	انها	۱۲	
دو شصت و هشتاد	دو شصت و هشتاد	۲	۲۸۲
بت	نابت	۳	۲۸۳
باشد	باشند	۷	۲۸۴
نقصان	نقصان	۱۳	۲۸۷
و هر کس	و هر کس	۶	۲۸۸
ذکر کنیم	ذکر	۱۳	
و لازم	و طعام	۶	۲۹۲

بسم الله الرحمن الرحيم

فہرست غلط کتب سے کتاب شرح لا حول و لا قوة الا بالله دارالاسلام بربر

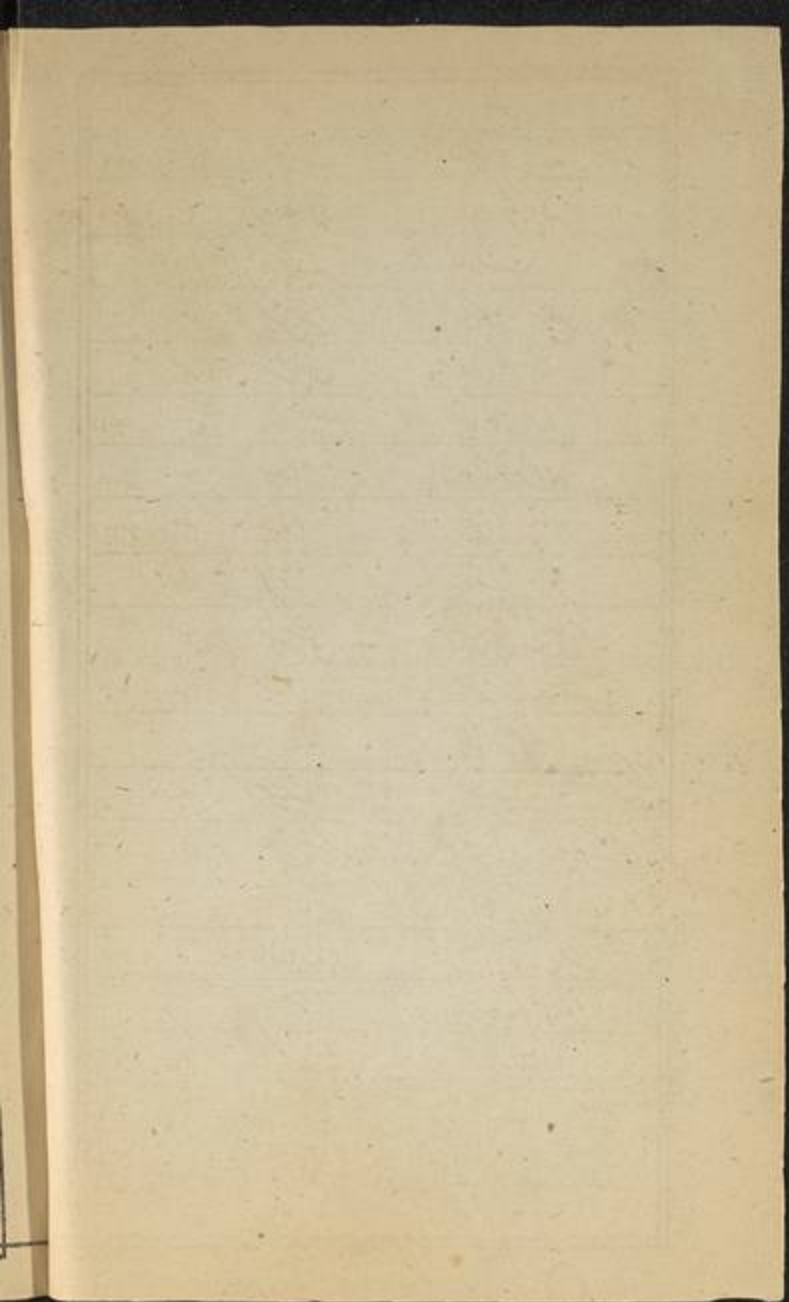
صفحہ	نمبر	غلط	صحیح
۳	۱۱	باستطاعت	استطاعت
۴	۱	اورا برصوولا	ازرا برصوولا
۵	۲	حولاً	حولاً
۶	۹	و با ابربرا	و با ابرا
۷	۱۴	شہ	شہی
۸	۱۵	بشل	مشل
۹	۱	دندہ ہرچشہ	دندہ ہرچشہ
۲	۲	چکونہ	چوکہ
۶	۶	ازرا	انہارا
۱۰	۱۰	علیہ شہ ما	علیہ شہ ما
۱۱	۱۱	فیہ شہ ما	فیہ شہ ما
۱۴	۱۴	استنارہ از مبر	اشارہ ب مبر
۱۱	۴	شد پس	شد و مغزبان باو چہرہ نخواہد زد پس
۱۰	۱۰	خداوند کہ	خداوند این است کہ
۱۲	۱۲	مرتبہ معانہ کسما	و آن مرتبہ معانہ کسما
۱۳	۴	کہ جان	جان
۱۶	۳	زید بنعم	ای غنی زید بنعم
۹	۹	داکر حال	داکر تا حال
۱۴	۱۴	دارد سیکویم	دارد جرت سیکویم

صفحه	سطر	عنوان	مصحح
۱۷	۳	عاصی	عاصی
	۶	زیدم گفته	زیدم اد گفته
	۱۰	وران	وراو
	۱۱	وران	وراو
۱۹	۹	علیه السلام	علیه السلام است
۲۰	۱۱	که خدا	که از خدا
۲۳	۴	خداست	خداست
	۱۰	ذرات	ذرات
۲۴	۱۲	فضل دیگر	مقدمه دیگر
	۱۵	چگونه میشود	چگونه مخفی میشود
		و حدیث	و حدیث
۲۵	۶	انوارا	انوارا در ا
	۱۴	سبدا	نیر
۲۶	۵	توحید خدا	توحید خدا
	۸	توصیف	توصیف اینان
۲۹	۱	صفت	این صفت
	۷	علم علی علیه السلام	علی علیه السلام
	۱۰	مثل	مثل
۳۰	۲	احکام در تردد	احکام آمده در تردد
	۵	در صفات نفی است	در صفات نفی است
	۶	بدن بکیر	بدن را بکیر

صوفی	سلسله	عقله	تصحیح
۳۰	۱۰	دو نظر	که شطرا
۳۲	۶	نایب	نایب
	۹	فرزود	سیر موی
	۱۴	بن یقینم	بن یقینم داد که با عقل این
۳۲	۳	خداوند	خداوند بملک جاب شد و داشت
	۴	پوشیدن	پوشانیدن
۳۵	۳	شعبان	ارشعبان ما
	۵	برآ	خداوند برآ
۳۶	۹	قنبره	قنبره
۳۱	۳	سابقه	سابقه
	۴	می خشد	می خشد
	۵	برفراشته	برفراشته
	۱	صاحب	صاحب
	۱۰۳۹	نعم نعم	نعم
	۱۵	نعم ناطق	و محمد ناطق
۳۹	۱۴	وسخ	پس وسخ
۴۰	۲	که عذاب	و عذاب
۴۱	۱	علی ایانا	علی ایانا
	۱۵	کوشش	کوشش
۴۲	۱۰	مجالسه	مجالسه
۴۳	۲	مجیب	کلمه مجیب

صحيح	غلط	م	صفحه
ولایاء استین	ولایاء استین	۴	۴۳
اراسما هنا	اراسما هنا	۱۴	۴۵
مفروند	مفروند	۱	۴۶
میکنند و استغناء می کند از عادت	میکنند و شفاعت	۳	۴۷
مکون	مکون	۱۰	
در جم است	در جم است	۶	۴۹
غضن حذرا	غضن را	۶	۵۲
شاعل	شاعله	۱۱	
پیش ازین	پیش از	۱۳	
دیگر بطور	بطور	۱۴	
مکثر	کمیل	۳	۵۳
در آ	برای	۴	
زایل	تام	۹	
است	است	۱۵	
بفضیض	بفضله	۵	۵۴
جلوه گرفتار	جلوه میکند	۸	
ما و الی	اللی	۹	۵۶
بغاد کسیرت	بغاد	۱۰	
ادرا با د	با د	۱۰	۵۷
دادت	داد است	۱۵	
سبمان	سبحانه	۲	۵۸

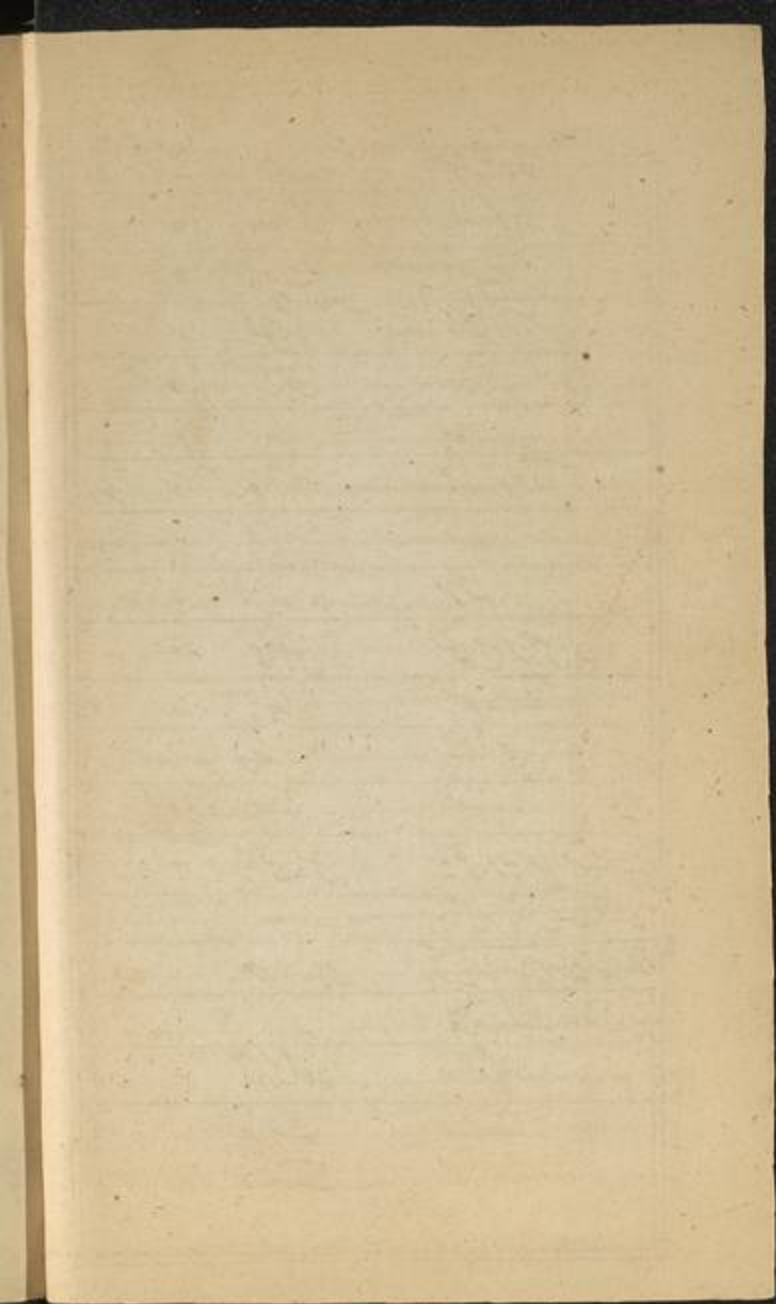
صفحه	سطر	عقلم	صحیح
۵۸	۱۰	حرکت	حرکت کند
۶۰	۵	دو وجه دیگر آنکه	دو وجه دیگر آنکه
	۶	ادبست	ادبست
	۱۰	بسیار	بسیار
	۱۵	شخص	شخص
۶۱	۳	یا	یا
۶۲	۶	عزها	عزها و عزها
۶۳	۴	چیزها	چیزها
	۵	از همه	از همه
	۱۲	کنی بعضی	کنی بعضی
۶۴	۵	چشم	چشم خداست که
		یعنی	بگذا یعنی
	۹	سببه	سببه
	۱۲	باطن دیگر	باطن اگر چه هنوز دست بر او نهاده اند یا اگر میسر در این است که باطن
۶۵	۱	خالی باشد پس	خالی باشد در زمین نیست که اینها از خاک اینست که زمین از خاک خالی باشد پس
۶۶	۴	که درک کردن	و درک کردن
۶۸	۱	قدرت	قدرت
		ممت	



صفت	سطر	عطف	تصحیح
۳۰	۱۰	و منظر	که نظره
۳۱	۶	ذک	ذک
	۹	فرمود	سفر بود
	۱۴	بن بقیع	بن حطین داد که با عدل ازین
۳۲	۳	خداوند	خداوند عارف خداوند
	۴	پوشیدن	پوشانیدن
۳۵	۳	شیعان	اشعیان ما
	۵	بر	خداوند بر
۳۶	۹	قتباس	قتباس
۳۸	۳	سابقه	سابقه
	۴	می چسند	نمی چسند
	۵	برداشت	برداشت
	۸	صاحب	نعم صاحب
	۱۰ و ۹	نعم نعم	نعم
	۱۵	نعم نابلق	و محمد اطلق
۳۹	۱۴	و نسخ	پس نسخ
۴۰	۲	که عذاب	و عذاب
۴۱	۱	علی ای آنها	علی ای
	۱۵	کوشش	کوشش
۴۲	۱۰	مجالسها	مجلسها
۴۳	۲	عجیب	کجا نرسد

صفحه	شماره	عناص	مصحح
۴۳	۴	ولایات اسپین	ولایات اسپین
۴۵	۱۳	ارانیان	ارانیان
۴۶	۸	مفردانه	مفردانه
۴۷	۳	یکند و ثغافت	یکند و استغافت میکند و ثغافت میکند
	۱۰	ملون	ملون
۴۹	۶	رحیم است	در رحیم است
۵۲	۶	عشش را	عشش خود را
	۱۱	شاعله	شاعله
	۱۳	میش از	میش از این
	۱۴	بطور	دیگر بطور
۵۳	۳	کمیل	مکمل
	۴	برای	در آ
	۹	تام	زایل
	۱۵	است	است
۵۴	۵	نفعه	نقیضه
	۸	جلوه میکند	جلوه گرفته
۵۶	۹	الله	ما الهی
	۱۰	نقار	بهاد کسیرت
۵۷	۱۰	باده	اورا باده
	۱۵	داد است	داد است
۵۸	۷	سجانه	سبان

صفحه	نقطه	عطف	عطف
۵۸	۱۰	حکمت	حکمت کند
۶۰	۵	دوبه آنکه	دوبه دیگر آنکه
	۶	ادبیت	ادبیت
	۱۰	پس سینه	باری پس سینه
	۱۵	شخص	شخص
۶۱	۳	یا	یا
۶۲	۶	و نه	و نه و نه و نه
۶۳	۴	چیز	چیز
	۵	از همه	از همه
	۱۲	کنی بفضیل	کنی رجوع کن بفضیل
۶۴	۵	چشم	چشم خدایت که
		یفی	بگذا یعنی
	۹	سبیه	سبیه
	۱۲	باطن و یکن	باطن اگر چه سوزد دست برود لایق یا آسیر در آید این نیست که باطن
۶۵	۱	خالی باشد پس	خالی باشد در زمین نیست که اسما از خدا
			اسمائیت که زمین از تو خالی باشد
۶۶	۴	که درک کردن	و درک کردن
۶۸	۱	قدرت	قدرت
		ممتت	





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 ستایش افزون از قیاس خالق بیکت است از سر و که برود
 جهانیاست و شکر بیرون از شمار ایزد متعالیرا
 که مخترع زمین و آسمانست و درودنا معدودتی محمود
 که بر کزیده عرضه امکانت و سلام نامحدود بر
 اورواست که خیره انس و جانند و لعنت هر موجود
 دشمنان اولیا و خداست که سکنه میرا اما بعد چند کوشنده
 ایشم محمد بن محمد کردید که چندی قبل مراد بود
 مواصل از جانب جناب زبده الانجباب و عمدة الاطیبات
 روحنا و برادر دینی مطلع محترم و شفوق معظم کشف اسحاج و

صاحب محمد ابراهیم کاشانی و جناب خطاب مخدوم مکرم
و مطاع معتمد رفیق صفتی و شفیق و فی صاحبی کلبعلی باجر نرید
ایدیها الله بطف خفی از معموره بمبئی رسید و دیده دل
شاد کرد و عهد محبت و موذت از نو بنیا نمود و درین
مراسلات اظهار این شده بود که رساله مخصوص در
توحید و نبوت و امامت و ولایت بدلیل عقل و نص
بزبان فارسی تصنیف نمایم و بر این را با قطبین پاک بنجا
با انجام رسانم بطوریکه پسند خاص و عام آید و در رفع شکو
و شبهات از قلوب عوام نماید و این بند و نابود آید
بسیاری مشاغل و نوار و مسائل از اطراف و کناف
تکامل از جواب و رزید و معتذر با عذاری چند کرده
و جنابان محترمان بر اصرار افزودند و عذر را قبول نفرمودند
پس از باب احترام ایشان و مراعات حال عوام دو
خصوصاً درین عصر و زمان اقدام تصنیف این رساله
با برهان نمودم و کتاب مبارک است و العوام اگر چه در

مفاهیم چپار رکن دین تصنیف شده و تا کنون مثل
آن کتاب نیامده و هرگز آن درجه و مقام نیست
بهوس آوردن مثل آن کتاب و اراشاید کرد بلکه مثل
یک فصل اورا نمی توان آورد و هر کس چنین ادعای
معلومت که بر سر آن خطاب صواب و کتاب معصوم

برنجورده و از آن کلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون
شمی برده و در واقع این کتاب مبارک حل بر شکلی است
و جواب پرسش آن مفضل و پس از آن سزاوار نیست که
کسی توانی از حکمت نماید و از کسی بیان معرفی خواهد بود
چون آن بحریت ذخیره در ریاست تبار همگس لایق اینک
در آن شناوری نماید ای کس صبر غمزه جلا کند
و چه بسیار که در آن بحر شناوری کرده و دست از پا
نشانند و در کرداب بلافت دند و همیشه از شکست
شبهه نیفزودند و از آن معرفت قشر ظاهری که داشتند
کاستند و مطلب خود نرسیدند و غنچه امید پیچیدند

لهم اجابان مستطابان محترمان ازین بنده ناقابل این
رساله را سوال کردند که بطور اختصار و عیسیانه بنویسیم
تا آنکه اینکه از بحار علوم مولانا عطاء الله مقار انتفاع
زیادتی نبرده اند از بیانات ناقابل من چون نزد کثیرین
بفهم ایشانست شایسته متفحش بشوند و محض اختصار کتاب
بیل مطالعه و خواندن آن کردند و چون مستعد فهم شوند
در آن دریایی بیکران شناساوری نمایند و رفع عطش
فرمایند و چون گرفتاری این ناچیز از هر صفت بسیار است
حجالم بسیار تنگ نمی توانم جمیع ادق را همین را بطور
تفصیل ذکر نمایم و مشکلا ترا کما فیغنی حل کنم ولی معروض
که لایسقط الیسور بالمعسور بقدریکه میسر و ممکن است انصراف
بدلیل میکنم یا با شاره میکند را نم و مها ممکن باخصا
میرد از م و تفصیل هر ساله را که طالب شنید نظر کنندگان
مراجعه بیر رسالت خود این ناقابل کنند یا از کتب
و مشایخ من طلب نمایند و کم ساله است که در

خاض بسط داده نشد باشد **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا**
بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و این رساله را مرتب ساخته ام بر چهار
 مقصد و در هر مقصدی چند مطلب **مَقْصِدٌ** در توجیه
 و در آن چند مطلب است و در هر مطلب مرتبه از مراتب توحید
 ذکر میشود **مَقْصِدٌ** و تیر و زینت و در آن میره
 مطلب است و در هر مطلبی مرتبه از مراتب نبوت
 ذکر میشود **مَقْصِدٌ** و در آنست و در آن نیز چند
 مطلب است **مَقْصِدٌ** چهارم در رکن رابع است و از
 خداوند عالم جل شت مطلب میمانیم که در هر باب توفیق صورت
 فرماید **وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** و چون اینجا رکن
 دین و اعتقاد با آنها بسنجات این کتاب را نام نهادم بوسیله
التَّجَاهُ وَالْحَوْلَ وَالْقُوَّةَ إِلَى اللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَصَلَّى
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ **مَقْصِدٌ**
 در توحید است و در آن چند مطلب است **مَقْصِدٌ**
 و در توحید ذلت و درین مطلب چند فصل است

فصل پنجم در بیان آنکه رویه و شعوری داشته
 باشد و فسخ در ابکا برود و خود را از عرصه جهادات و
 نباتات و حیوانات بیرون کشد و نفعی بخود پردازد
 باین آسمان و زمین اندازد و مویسد بین این دورا
 مشاهده نماید می بیند که آسمان گرد زمین میگردد و وقتاً
 درین آسمان شناوری میکند و ماه و ستارگان بر گرد
 گردش میکنند و با یکدیگر نظرات و قرانات و زجرات
 یقین میکنند که اینها همه را گرداننده است و نگاه دارند
 و حال آنکه ازین نیست که نفس خود اینها گرداننده آنهاست یا دیگر
 اگر بگویند که گرداننده آنها خود آنهاست عرض میکنم پس از
 چه راه است که در آنها بر یک نسق و یک صورت حرکت
 میکنند و هرگز آفتاب تندتر نمیشود و کندتر نمیکرد و اگر
 که مقتضای طبیعت او اینست عرض میکنم ستارگان خود آفتاب را
 این طبع باشد و لکن گرداننده ماه و سایر چه طبع است
 طبیعت آفتاب آنها را حرکت میدهد یا طبعی مختلفه خود ایشان

اگر میگوید طبع آفتاب آنها را همچنانکه عرضه می‌کنم
 ازین سخن لازم می‌آید که همه ستارگان و ماه مثل آفتاب
 حرکت کنند چرا که گرداننده بر صفت خود باید کرد
 اگر تندی است و اگر کند است کند و تومی می‌کند هرگز
 نوع حرکتی است پس گرداننده او نیست و اگر کفنی طبع خود
 آنهاست عرض می‌کنم شک و شبهه نیست که هر یکی از
 آنها را طبع خاصی و مزاج خاصی است و هر طبعی اقتضای نوع
 حرکتی میکند و بسبب فاقص جرم خود کوب را قرار داده است
 بگرداند پس باید دائماً مختلف باشند و نظام پیدا
 نکنند و تومی می‌کند که درین آسمان خداوند چه نظمی قرار
 داده است پس ازین می‌فهمی و میدانم که گرداننده این آسمان
 ستارگان و ماه دیگر نیست غیر ازینها که باین نظم و نسق همه را
 بگرداند و همچنین اگر کمال خود نظر کنی می‌توانی خود را
 در شکم بودی بیرون آمد و سالها بچیه بودی و پس ازین
 شده و برای تو حالات مختلف پیدا می‌شود از حوا

و بیداری و مرض و صحت و می بینی که چون خواب رود
 خود تو فادور بر بیدار بینی و چون بیدار شوی با اختیار خود
 خواب نمیروی و چون مریض شوی با اختیار خود مست
 نمی شوی و بگذامی بینی امور قهرتیه را که بر تو واردند و ازینها
 همه می فهمی و مطلع می شوی که ترا صانعی هست غیر از تو و
 همچنین است در هر چه نظر کنی این مطلب را اوضح از شمس است
 و هر صاحب شعور این را می فهمد اینست که خداوند عالم
 سِفْرًا يَدْرِى وَلَقَدْ نَسَّآلْتَهُمْ مِّنْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ
 وَ الْاَرْضِ لِيَقُوْلُوْا لِلّٰهِ بِعَسَىٰ اَنْ يَّرٰى اَنْ سَوَّلَ
 كَ اَسْمٰنٍ و زَمِيْنٍ رَاكَ اَفْرَدِيْتَا هِرَا اَيْنَهٗ مِيْ كُوْنِيْدَ الْبَسْتَهٗ
 البسته که خداوند خالق کل آنهاست و میفرماید اِنَّ
 فِيْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ اَخْتِلَافِ اللَّيْلِ
 وَ النَّهَارِ وَ الْفَلَآكِ الَّتِيْ تَجْرِيْ فِيْهَا السَّمٰوٰتُ
 وَمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمَآءِ مَآءً فَاَحْيَا بِهِ الْاَرْضَ
 بَعْدَ مَوْتِهَا وَ بَثَّ فِيْهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ نَصَرَ

الرِّيحِ وَالسَّابِ الْمُسَخَّرِينَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ

لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ یعنی برسیدگاری و آرزوی

آسمانها و زمینها و آمد و شد شب و روز و در راهم و کشتیها که

جاری می شوند و در ریاضات با آنچه نفع منی بخشد بمردم و آنچه خدا

نازل فرموده از آسمان از آب پس زنده کرد و بان زمین را

بعد از آنکه میت بود و متغیر بود و متغیر بود در زمین از

انواع جنبندگان و وزانیدن بادها و ابر که تسخیر کرد

شده است میان آسمان و زمین بر آینه آیت است

از برای قومی که تعقل میکنند پس ازین آیه که می معلوم

شد که این خلوق و لیسها هستند از برای اینکه خدا

است و از آیات قرآن و لیس بر آنرا این مطلب بسیار است و لکن

چون منظور نظر اختصاص است گفتفا بهمین آیه که مریمه شود

و یک صحت هم در بیفایم ذکر میکنیم در کتاب بکار آتوان

روایت کرده است از هشام بن حکم انه قال کان

من سؤال الزندیق الذی اتى ابا عبد الله

علیه

عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَا الدَّلِيلُ عَلَى صَانِعِ الْعَالَمِ
 فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجُودُ
 الْأَفَاعِيلِ الَّتِي دَلَّتْ عَلَى أَنَّ صَانِعَهَا
 إِلَّا تَرَى أَنَّكَ إِذَا نَظَرْتَ إِلَى بِنَاءِ مُشَيَّدٍ
 عَلِمْتَ أَنَّ لَهُ بَانِيًا وَإِنْ كُنْتَ لَمْ تَرَ الْبَانِيَّ وَ
 لَمْ تُشَاهِدْهُ يَعْنِي چِه دلیست از برای صانع عالم هر چند
 فرمود وجود کردارها که دلالت میکند بر اینکه صانع
 آنها آنها را خست یا نمی بینی که تو هر کار بینی عمارتی را
 که کسی بنا کرده است دلالت میکند از آن عمارت
 شخص بنی پس معلوم شد که این بنای بزرگ دلالت
 میکند بر اینکه آن را بنیست پس چون این مطلب
 شد عرض میکنم که آیا این بنای آریخ خود اینهاست یا
 غیر اینهاست شک نیست که از این بنیخ اگر باشد خود
 او هم خلق می شود مثل اینها و محتاج بصانع دیگر است
 بهمین برهان که اینها محتاج بصانع هستند پس سخن

میگویم در صنایع آن صنایع پس لامحاله بهمین طور امر
 متصاعد میشود تا اقرار کنی بصانع که مثل مصنوعات خود
 نیست و محتاج بدیگری نیست و خودش قائمست ^{اینست}
 خود پس عقل تصدیق میکند که این ملک را یک صانع
 که محتاج بصانع دیگر نیست و از استخ خود اینهاست
 و لامحاله برای او صورتی مثل صورت اینها هم نباید باشد
 چرا که دانستی که آفتاب غلش آفتابست و ما غلش
 و همچنین است امر در هر صاحب صورتی پس اداگر
 بصورت یکی از مخلوقات خود بود و عملی من سب هم صورت
 از و سر سبز پس این خلاق مختلف را چگونه می آفریند
 در او صورتی مثل صورت خلق هم نیست چنانچه
 در هاشمیت شریف شخص زینت عرض کرد ما هاشم
 فرمود هوشی بخلاف الاشیاء یعنی او چیزیست
 بخلاف سایر چیزها نگاه فرمود آرجع بقولی شیء
 الی اثباته و انه شیء بحقیقه الشئیه یعنی ارجع

بقول خود مثنوی بسوی اثبات کردن او و اینکه او
شئی است بحقیقت شبیته یعنی حقیقت شئی او است
و بسوی او شئی نیست باری و چون دانستیم که برای
صانعی است عرض می‌کنم که تک نیست در اینک صانع
تک نیست و متعدد نیست چرا که اگر دو صانع بود در محال
اختلاف در تک بود و پاره لا محاله خلق یکی بودند و پاره
خلق دیگری یا مرد و شرک یک بودند در خلق هر چیزی و لا محاله
میان آن دو اختلاف می‌شد و اختلاف باینه بوار خلق بود
پاک آنها بود و فاسد می‌شد چنانکه در خانه دوا باشد
در محال مرض نه فاسد می‌شود پس اگر که رای این دوا به او احد شود
من جمیع جهات و لا محاله اگر از جهتی اتفاق شود در
دیگر اختلاف است و از همان جهت فاسد حاصل می‌شود
که خداوند عالم جل شانه در کتاب مجید خود میفرماید
لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا
یعنی اگر در آسمان و زمین خدا بود آسمان و زمین

فاستبدت به و سیرایه ما اتخذ الله من ولد
 وما كان معه من الاله اذا الذهب كل الاله
 بما خلق وعلی بعضهم علی بعض یعنی
 گرفته است خداوند عالم فرزندی نیست با او خدا
 اگر چنین بود هر خدا خلق خود را میبود و بعضی بعضی
 استعلای میبندد و در کتاب حکایات انوار از تفسیر قمی
 روایت نموده است در تفسیر ایه کریمه لو كان
 اله غير كما زعمتم لكانا بخلقان فيخلق هذا ولا
 يخلق هذا ويريد هذا ولا يريد هذا ويطلب
 كل واحد منهما الغلبه لنفسه ولا يستبد كل واحد
 بخلقيه واذا اراد احدهما خلق انسان اراد الا
 خلق بهيمة فيكون انسانا وبهيمه في حالته وادب
 وهذا غير موجود فلما بطل هذا ثبت التدبير
 والصنع لو احد ودل ايضا التدبير وشانه وادب
 بعضه بعض على ان الصانع واحد جل جلاله

۱۵ **وَذَلِكَ قَوْلُهُ مَا اتَّخَذَ اللَّهُ تَاغْرَابًا مِثْرًا يَدْرِكُ**
 در ضد بودند چنانکه شما گمان کردید هر آنیه هر دو خالق بود
 لامحال پس این خلاق میکرد و این خلق نمیکرد و این اراده
 معنی نمود و این اراده معنی نمود و هر یک غلبه بر آن خود طلب میکرد
 و هر یک در آفریدن خود استبداد پیدا نمیکرد و هر گاه اراده
 کنندگی از آن دو آفریدن استوار او دیگری اراده کند
 که بهیمه بیافریند لازم می آید که یک چیز در یک آن یک
 حالت هم انسان باشد و هم بهیمه و چنین چیزی موجود
 ابد پس چونکه باطل است چنین چیزی ثابت شد محقق
 تدبیر و صنعت بر اینگونه همچنین دلالت میکند اصل
 و ثابت بودن تدبیر و قوام بعض خلق بعضی بر اینکه صانع
 یکی است جل جلاله و نیست قول خداوند تا اغرابیه گرفته
 دیگر بر این معنی بسیار است و با اختصار می گوئیم و از
 بابی یک حدیث یاد و حدیث ذکر مینمائیم پس دلیل
 کتاب سنت و دلیل عقل که منظور نظر آن همه است

معلوم شد که خداوند عالم جل جلاله بیکت و برای او
 شریکی نیست و اوله انما یطلب بازار عقل و نقل بسیار است
 و بیک قسم دیگر اثبات میکنیم که قلوب ضعیفه قوت
 بگیرد پس عرض میکنم لامحالہ اگر دو تا شدند میانہ این دو
 ماہ الا قیاری است و الا شماره همیشه نماند پس چون به
 الا قیاری پیدا کردند این غیر از آن میشود و آن غیر از این میان
 ایند و لامحالہ فرجه است که جدا از جسم می ایستند و الا متصل
 بیکدیگر میشوند و جدا نمی ایستادند و این فرجه جسم
 لامحالہ بایسته از نسخ آنها باشد و الا فرجه میان ایند
 نمیشد مانند اینکه میان تو و انسان دیگر هوائی صند
 که جسم است از نسخ ابدان شما و الا عالم مثال ابد میان جسم
 غلیظ فرجه نمیشود و عالم دهر واسطه نمیکرد پس فرجه
 و خدا لغو باشد باید قدیم باشد و خدا پس فرجه شما
 با آن دو میشود و چون شمارده شد پس آن میشود پس لازم
 می آید که سه خدا پیدا شود و این چیزی که فرجه دارد

۱۷ در او پس پنج میشود و کذا بهین دلیل یکشده و بهزار هزار
 پس پنجاه در دو میشود و این خلاف باهت است و تقدیر قدما
 می است و دلیل دیگر اینکه لامحاله خدا خلق دارد در رضا
 لامحاله دارد و لایق باید رضا و سخط او بخلق او برسد اگر
 نرسیده باشد مطلق بر رضا و سخط او نمی شوند و بر خلاف
 میل او حرکت میکنند و امر ایشان فاسد می شود پیش
 خدا امر خود را بخلق خود برسانند و بعد ازین ذکر میگویم که امر
 خدا بواسطه رسولان بخلق میرسد و بمنی خدا را رسولان
 بسو خلق فرستاده است و اگر خدا دیگر بود با رسولان او بیایند
 و خلق او را بسوی او جدا کنند بیقین دانسته و فهمیده که
 هیچ رسولی بسو خدا دیگر غیر از خدای واحد احد جل شان
 دعوت نموده است و این امر مسلم است و محتاج بتفصیل
 و بیان دلیل حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است تا توضیح فرمود
 برای فرزند خود امام حسن بمعلوم می شود که این از هر چه
 محکم تر است بلکه میتوان گفت که این دلیل حکمت بلکه حکم

تواند

می تواند اثبات کند که این دلیل محکم خط میرش مجادله است
 و جنبش مو عطف حسنه او بطن جنبش دلیل حکمت است و اگر
 ازین شرف بود امام علیه السلام بر آفرنده بسند خود هستند
 دلیل سفر موجود که اورا عزیز تر از هر کسی میداند پس بهتر از همه
 برای او گذشت و درین جا یک سال بسیار شریف است عرض
میکم لاجل ولا قوة الا بالله العاظیم ای بود
 پروردگار مثل کی بود خلق است چنانکه میگوید قیامت است
 و زید کمیت و عمر و کبر همچین خدا هم کی است حاشا که امر بین
 چهره که ماله میگویم زید است مقصود این است که یکی است زید حکمت
 نه فی حد نفسه بلکه فی حد نفسه متعدد آیه نمیشود که سمری دارد
 و اعضا و جوار دارد و گوشتی و پود استخوان و خود در که با و بیاید
 دارد و همچنین این چهار رطل فراهم آمده است و او که مثل یک است
 که از سنکها در که با بی شمار فراهم آمده و چون همه بهم جمع
 از یک خوانندیم با اینکه هزار هزار است همچین است زید و
 پس این وجه نسبی و اضافیست و جمیع یکما دین چنین است

یکبار عربی حد یکو بد و این واحد از شمار اعداد است
 و در عرض دو دو و چهار می بستند نیست که میسکتوی بود و
 و چهار و پنج تا آخر اعداد و اما خداوند عالم جل شانہ ذی
 یکتا نبی همتا و از اجزای چند فراهم نیامده او بر او اعضا
 جوارح نیست اگر چنین بود و کتب بود و هرگز ترکیب نبود و لازم
 دارد چنانکه خود این اعضا و جوارح با یکدیگر جمع نمی شوند ازین
 جهت که هر یک از اجزای و مقامی است و اراده دارد پس مثل نظر
 میکند و با خدا خود جمع نمیشود و اگر آنکه قاسمی پیدا شود
 و هر یک را از چیز خود مایل بجانب دیگری سازد پس با هم جمع
 کنند چنانکه می بینی که تش طبیع خود میل با لا میکند و خاک
 رو با پایی نمی کنند و هوا و آب در وسط می بستند و با
 خاک از غرض خود با لا نمی رود و تش پایی نمی آید و اگر آنکه در
 از پایی با بود و این را با لا بر دل چونکه با یکدیگر ترکیب
 می کنند و دستی از با لا باید و هر یک را نزدیک دیگری فرماید
 و با هم جمع نماید پس هرگز پایی دلیل منحرف است بر

گنهند پس اگر خدا می تو صاحب اجر بودی محتاج به بگری
 بود که او این اجر آید اگر هم آورد و این دلیلها محض مدارا
 با عوام است و قسیم نمودن ایشان و الا حکیم در توحید محتاج
 به هیچ دلیل و برهان نیست و خود میداند و می فهمد که خدا او
 و بعد ازین اشرا در باین مطلب هم میخائیم نشاء الله و مراد ما
 بهین قدر است که نفهمی که خداوند عالم مثل بکدام خلق یک نیست
 او یکست که بهیچ وجه من الوجوه برای او بجز جفنی و جیتی و طریقی
 نیست که در نسبت خود میفرماید: **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** یعنی یکتا
 که خدا احد است و تفاوت میان احد و واحد همین است که عرض
 نمودم و درین باب هم حدیثی ذکر نمائیم چرا که سائل رحمه الله
 خواسته اند پس عرض میکنم که روایت شده است که آنرا در
 حضرت حضرت امیر علیه السلام رسیده و عرض کرد یا امیر
الْمُؤْمِنِينَ أَقُولُ إِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ فَجَلَّ النَّاسُ عَلَيْهِ
وَقَالُوا يَا أَعْمَىٰ أَمَا تَرَىٰ مَا فِيهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ
مِنْ تَقْصُمِ الْقُلُوبِ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

دَعْوَةٌ قَرَنَ الَّذِي يُرِيدُ الْأَعْرَابِيَّ هُوَ الَّذِي
 يُرِيدُ مِنَ الْقَوْمِ ثُمَّ قَالَ يَا أَعْرَابِي إِنَّ الْقَوْلَ فِي
 أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ عَلَى أَرْبَعَةِ أَقْسَامٍ فَوَجْهَانِ مِنْهَا
 لَا يَجُوزَانِ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَوَجْهَانِ يَثْبُتَانِ
 فِيهِ فَأَمَّا اللَّذَانِ لَا يَجُوزَانِ عَلَيْهِ فَقَوْلُ الْقَائِلِ
 وَاحِدٌ يَقْصُدُ بِهِ بَابَ الْأَعْدَادِ فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ
 لِأَنَّ مَا لَا ثَمَانِي لَمْ يَلِدْ خُلِيَ فِي بَابِ الْأَعْدَادِ أَمَا نَزِي
 أَنَّهُ كَفَرًا قَالَ أَنَّهُ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَقَوْلُ الْقَائِلِ هُوَ
 وَاحِدٌ مِنَ النَّاسِ يُرِيدُ بِهِ النَّوْعَ مِنَ الْجِنْسِ فَهَذَا
 مَا لَا يَجُوزُ لِأَنَّهُ تَشْبِيهٌُ وَجَلَّ تَعَالَى رَبُّنَا عَنِ
 ذَلِكَ وَأَمَّا الْوَجْهَانِ اللَّذَانِ يَثْبُتَانِ فِيهِ فَقَوْلُ
 الْقَائِلِ هُوَ وَاحِدٌ لَيْسَ لَهُ فِي الْأَشْيَاءِ تَشْبِيهٌُ كَذَلِكَ
 رَبُّنَا وَقَوْلُ الْقَائِلِ أَنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَحَدٌ مِنَ الْمُعْتَقَاتِ
 أَنَّهُ لَا يَنْقَسِمُ فِي وُجُودِهِ وَلَا عَقْلِهِ وَلَا وَهْمِهِ كَذَلِكَ
 رَبُّنَا عَزَّ وَجَلَّ يَعْنِي أَي مَبْرُورًا نَسِيْبًا عَدِيْبًا أَيْ سَيِّدًا

۲۲
 که خداوند یکی است پس مردم عمده کردند بر او گفتند ای ابراهیم
 ای یحیی شکستگی دل امیر المؤمنین را بر حضرت فرمودند بگذارید
 او را بدرستیکه آنچه او اراده میکند همانست که ما را این
 قوم اراده داریم بجز آنکه ما هم جناب میکنیم بر شما
 توحید خداوند عالم جل شانہ پس فرمود ای ابراهیم قول در آنست
 خدا واحد است هر چه را قسم است دو و هفتاد و نه خدایست
 و دو وجه ثابت میشود در خداوند عالم اما آن دو وجهی که
 نیستند بر خداوند عالم یکی این است که گویند بگوید واحد و قصد
 کند باب اعداد را یعنی کمیت مثل یکی اعداد پس این خداوند
 باین نیست چرا که چیزیکه ثانی ندارد در باب اعداد داخل نمیشود
 ایامی مبنی که کافر شده است بحدی که بگوید که خداوند هفتاد
 و شصت است و مراد ازین کلام نیست یکی اعداد جزو اعداد است
 و با آنها شماره می شود مثل این میگویند یک و دو و سه و خداوند
 با خلق خود شماره نمیشود و بعد از آن نمیتوان گفت که خدا اول
 و خلق دویم و ازین جهت است که کافر شده اند که بگویند خدا

ثالث ثلثه گفته اند چرا که سیمی است تا جزو سه است و در عرض
 دو دوسه است ازین جهت است که خداوند میفرماید لَقَدْ
 كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثُلُثَةٍ وَلَكِنْ عِنْدَ
 عَالَمِ رَابِعِ ثَلَاثَةٌ هِيَ وَرَابِعِ ثَلَاثَةٌ بَرْتَرَا زَيْتًا هِيَ وَدَرِ عَرْضِ
 انْهَائِيَتْ بَرِي بَرَكْرَدِيمِ تَبْرَجْبِهْ حَدِيثِ شَرِيفِ قَوْمِ دُرْكَهْ
 بَرِخْدَاوَنْدَرُوَانِيَتْ اَنْيَتْ كَهْ كُوْنِيْدَهْ كُوِيْدَهْ كَهْ خْدَاوَنْدِيْ كِيْ اَنْيَتْ
 اِسْتِ وَاْرَاوَدَهْ بَكَنْدَهْ اَزِيْنِ كَلَامِ اَيْسِكِهْ اَدِكُوْنُو عَيْسَتْ اَرْجُوْنِ
 كَهْ اِيْنِ تَشْبِيْهٍ اِسْتِ وَاْخْدَاوَنْدَهْ شَبَاهَتْ تَخْبَلِقُ خُوْدَنْدَارُوْدَهْ
 اَنْ دُو وَجْهٍ كَهْ ثَابِتِ مِيْشُوْنْدَهْ دَرِ خْدَاوَنْدِيْ كِيْ اِيْنِ اِسْتِ كَهْ كُوِيْدَهْ
 بَكُوِيْدَهْ اَدَا وَاحِدَهْ اِسْتِ كَهْ دَرِ مِيْاَنْ چِيْزِ ثَابِرَايِ اَدُوْشِيْمِيْ
 وَبِهِيْمِيْسِيْ اِسْتِ خْدَاوَنْدَهْ جَلِّ شَانَهْ وَدِيْكَرِ اَيْسِكِهْ كُوِيْدَهْ اَحْدِيْ
 اِسْتِ بَعِيْنِيْ تَقْسِيْمِ نَمِيْشُوْدَرُوْ جُوْدِ وَاْعَقْلِ وَوَهْمِ وَبِهِيْمِيْسِيْ
 يَرْوَرْدَهْ نَادِيْنِ دُوْتَسْمِ كَهْ حَضْرَتِ اَقْبِيَارِ فَرْمُوْدَنْدَهْ هَرْ دُو
 اَحْدِ اَيْسِ وَاحِدِ بَايْنِ مَعْنِيْهَمَا كَهْ دَرِ خَلْقِ اِسْتِعْمَالِ مِيْشُوْدَرَا
 خْدَاوَنْدَهْ جَلِّ شَانَهْ رُوَاوَدَا كَرَسِيْ بَخُوَا بَدِ بَايْنِ مَعْنِيْهَا خْدَاوَنْدَهْ

کند کافر میشود و از عرصه توحید خارج می شود و گاه میشود که واحد
 واحد هر دو بیک معنی استعمل شوند و در اخبار هم ذکر این
 شد به مثل اینکه حضرت امام محمد باقر علیه السلام در حدیثی
 میفرماید که واحد واحد بیک معنی است و نه آنست که چون
 بیک معنی شدند معنی واحد دهد و واحد از خلق بر خدای احد
 کند تا بلکه مراد از واحد واحد است که برای او شریک و
 نباشد و چون بنا بر همضا است همین قدر درین فصل
 کنیم **فصل اول** که با بسیل دانستیکه خداوند یگانه
 و نهم تو قدری بالا رفت عرض میکنم که عوام الناس چون
 فرض کردند خدا خود را مانند شخصی از خلق و در دل خود تصور
 صورت نموده و دیدند که در خیال خود ما از شریک بر خدا
 نمی بینیم محتاج با دل شدند که اگر یکی باشد چه میشود و تا چه شود
 و حکمهای ایشان هم پاره مثل ایشان عامی بودند با دل مجاول
 دل خود را تقویت کردند و نفسی شریک از خداوند نمودند و چون
 انبیا هم بمبعوث بسوی همین خلق بودند لا بد از زبان

سخن گفتند تا بفهمند و اگر زبان دیگر بگفتند خلق می فهمیدند
و پنجمین آیه اظهار سلام است عظیم در کبریه خبری که از آن خود
ذکر نمودند چنانچه میفرماید وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُلٍ إِلَّا
بِلِسَانٍ قَوْمِهِ عَنِ بَشَرٍ لَقَدْ سَأَلْنَا كَرِيمًا
تَوَكَّلًا مِنْ رَبِّهِ عَلَى الْكَلِمَةِ وَالرَّسْفِ أَيْدِي مَنَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ
نَكَلِمَ النَّاسِ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ عِنِّي مَا عَاشَرَ سَمِيرَانَ
با مردم سخن میگویم بقدر عقل ایشان بدگفته است شاعر
چونکه با طفلان سروکار یافتند هم زبان کودکان باید کشاد
ولی حکیم را سخن میسراند و عارف بصیرت میفهمد که خداوند عالم
جمله شانه ذرات یکانه بهمین آوازه آن کسیکه احتمال شریکیت
با او برد و نامحتاج تویم بلیس بر اثبات یکا او تو کمان
میکنی شخصی با او عشرت آیتاوه و بر او ضرورت نهایت بسیار
بزرگ است و او خداست آنکه فرض میسکند شخصی دیگر هم
پس او آیتاوه آیتاوه میگوید چرا این شب با او آنوقت دلیل می
او بر می داند عارف میداند که این شخص که تو فرض کنی با او نمی آید

بزرگ

نیست و حدسم نیست و شریکیت او هم موجود است و شریکیت
 آن کسی است که با نظر و قسین نتوان بر او شریکیت فرض کرد و خود
 او هم در فرض نیاید ای برتر از خیال گمان و هم در هر چه
 شنیدیم و خواندیم پس او بخیال تو نمیکنجد و صورت ندارد و با
 عقل تو درک نمیشود پس هیچ فرضی از فرضها به هیچ خیالی از خیالها
 احتمال شریک در او نمیرود و چرا که شریکیت با جا محتمل است که
 صورتی باشد تو پہلو آن صورت صورتی بگذاری یا خیالی کنی
 یا معنی باشد که با او معنی دیگر فرض کنی و عقل تمام دلی اگر از
 عرض صورت و هر دو بیرون باشد پس تو چه پہلوی او کنی
 و حال آنکه پہلو ندارد و چه مقابل صورت او میسکنی و حال آنکه
 مقابل ندارد و گرا با اومی شمیری و حال آنکه چیزی با او
 نمی شود هر چه در ملک هست همه خلق او است و هر چیز از احد
 و از حد خود تجویز نمی کند ابا پس جسمت بعرش جسم میرود و مثال
 تا بعرش مثال میرود و نفس تا بعرش نفس میرود و روح تا بعرش
 روح میرود و عقل تا بعرش عقل میرود و برتر نمیرود و بالاتر از

نوادست و آن نور خداست و خلق خدا و نور مبین خود نمیرسد
 و از آن بالاتر مشیت خداست و مشیت اول خلق خداست
 و خلق با خلق خود بسمع نمیشود و بالا مقام کینوته خداست و کینوته
 اول انوار است و او علم خداست و چنان احوط دارد بمادون
 خود که جانش از روح نیست هیچ دلی با او نیست هر یک کس از
 جای خود نمی جنبه مگر لغوت او و ساکن نمیکرد و مگر لغوت
 او و با او غیر از او چیزی لغت ادنی شود و هر چه سوا او است نزد
 او جمع و فانی است و برتر از کینوته تمام مطلق است که هیچ چشم
 آنجا باز نمیشود و هیچ فانی نمیکرد و کسی از آن بالاتر رسم نمیکرد
 احد جلالت نه محیط بکل آنهاست و بالاتر از کل پس تو
 چیز را با او می شمری ای ایا از اجسام قرین او و با او شریک
 میکنی که دانستی از آنچه که شدت که جسم از غرضه جسمایا با
 میکند از او و بمثال نمیرسد پس چگونه با خدا تو شمار میشود یا
 از او شکر با او می شمری که دانستی آنها هم محصورند و بگذرا
 هر یک را شبیه و شریک یا کینی خلق را با او شکرده و هر یک

در مقام خود و صفت خود و قیاس است و از جای خود نمی جنبید
 و باو نمیرسد ابر او چون آینه زمین تو عالم شده غرض می کنم
 ذات او جلالتش تا سوختن برای خود در مقام خود نگذارده که
 تو با او بشمار و پیشه بر آ تو از آفاق می آورم مثل دیگر از
 انفس تا بصیرت مطلب جو در بعضی پس عرض می کنم **وَاللّٰهُ**
الْمَثَلُ الْأَعْلَى که هرگاه درین کلمه یعنی عالم اجسام
 نمایان خواهی یافت عرش و کرسی و آسمانها و زمین و مویز و سید
 چند و همه اینها را می بینی که با هم جمع می شوند و در بعضی هم
 میشوند یعنی ماده آسمانی است نهایت صورتهای آنها
 مختلف است پس بواسطه تفاوت صورتهای عرش غیر از کرسی
 و کرسی غیر از عرش است و عرش و کرسی غیر از آسمانها است
 و بواسطه اتحاد ماده می بینی که با هم جمع میشوند آسمانها همه پهلوی
 و متصل به همند و عرش و کرسی متصل با آنها نهایت هر یک است که
 لطیف ترند بالاتر می ایستند و هر کدام که لطیف ترند پایین این
 منافات با اتحاد ماده ندارد و چرا که ماده همه است و برای

مراتبی است لطیفی دارد و کیفی لطیفش صورت لطیف مینماید
 و کیفش صورت کثیف و باز در ماده شکر یکند و چون صورت
 هم همه از عالم مثال است در صورت داشتن هم همه شکر یکند
 نهایت هر کدام نوع صورت دارند و همچنین مویسب اگر چه از این
 و زمین حاصل شده اند و آنها شکر یکند مانند پستی که باید
 شکر بکست در نهایت پس این عرصه عرصه شکر است و لکن
 هرگاه از این مقام با بالاتر گذاشتی جسم مطلق را یا مویسبی که
 با او هیچ یکی از افراد او مذکور نیستند و سر هر جسم را بلکه با او
 وجود ندارند پس عرش آنجا متعین است و کرسی متعین و افعال
 خاص متعین هیچ یکی آنجا ذکر ندارند نه نفی و نه باثبات
 و همه وجود او است پس او است لا غیر یعنی غیر از اجسام و
 ایچا نایکونید عرش غیر از جسم است مقصود این است که عرش
 محد و مجرد است از حد عرش تجا و ز نمیکنند نه اینکه جسم
 در عرض او است و او غیر از جسم است مثل اینکه یک کرسی
 غیر کرسی است نیست که امام تو میفرماید عیورده متحد بد

لما سواہ یعنی اگر گفتند خیر او ماسوی را تحدید کرده اند
 نه او را پس برای جسم غیر نسبت ازین عرصه و شماره با او نمی
 و اگر تو غیر می بینی جسم را ندیده صورتی فرض کرده جسم او را
 که از او ندیده که جسم را ندیده با جسم آنرا ندیده که غیر ندیده پس
 ما را چه حاجت باستدلال کردن بر اینکه جسم کیست و عرش
 و کرسی شریک او نیستند چرا که عرش و کرسی با او نیستند پس
 چه دلیل برای یکا کنی جسم بهتر از اینکه عرش و کرسی در او
 و این قیاس است نه آنکه مفهومی دارد و غیر از مفهوم نفس جسم
 اگر چنین بود باز ذکر می بود بلکه تعبیر است که از مطلب آورده
 یعنی جسم جسم است و این جسم که چنین است حال او نبوده
 از بندگان خداوند نسبت با فرد خود و حالش چنین است اگر
 قدری با لایر بود آنچه در عرض جسم است بینی باز سایر عوامل را
 خواهی یافت که انهم باز در حد خود شریک دارد نهایت
 نسبت با فرد حالش چنین است و اما او را و همه ضحک او را
 چون روی هم نمانند قطع نظر از همه کرد و بگوید می یا

که پر کرده جسمی عالم را وظاهر شد است از کون و مکان
 و بر آخود غیر می نگذارد و او است لا غیر آیا در ملک سخن
 از هست چه نبی و با هست چه غیر از وحی شماری اگر
 هست که هست اگر نیست که با هست شمارده میشود پس همه
 خلق در آن هستی مطلق متمنخند و با او ذکر میشود چه جای
 اینکه با او تعدد شوند تا که شمرده شود چیزی سومی او
 و او ماسو ندارد هر چه است ظهور است و آیات او و علامت
 او و او است و حده لا شریک له و این وجود با این
 اول آیات و اسماء خداست و فتمت اسمها که ازین بالا
 اسم و رسمیست و جاپان پنداشتند که خود این ذات
 خداست و شناختند خدا خود را و فغانند از اینکه او را انتم
 و درک میکنند و میفهمند و او مطلق است و خدا منزله است
 از همه این صفتها و او بی نام و نشان است و وجود آید او
 و ظهور او است پس هر گاه امر درایه چنین شد در خداوند
 چه خواهد گفت پس کرا با او فرض میکنند که با دلیل آخرش

کنی چنانکه ترکیب و تشبیه بطیر انجا برود و لا تضریر
 بالله الامثال و ایاتی از آیات نفس بر او در مقام
 ذکر نمایم چنانکه خدا عالم سفیر ما میسازد و این آیات تبارکی
 الأفاق و فی النفس هم حتی یلبس لهم الله
 الحق یعنی رود باشد که بنمایانیم ایشان را آیات خود را
 در آفاق و در نفس خود ایشان تا اینکه ظاهر شود بر ایشان که
 او حق است و از آفاق مشاهده این آیه را نمود جان سچم دل
 نظری بگوید پس از که بر او ذات و صفات او صفات تو
 غیر از ذات تو است مانند دستن و فهمیدن و عمل کردن
 در دستن و کردن گفتن همه اینها و امثال آنها صفات است
 و تو غیر از آنها هستی چرا که فنی خودت را که یکوفتی بوده در این
 صفات نبوده است و هر روز تغییر و تبدیل میکنند پس گاه عالم
 و گاهی جاهل گاهی تنگی رفتی گاهی گشاده اگر این صفات عین
 ذات بود میبایستی تو تغییر کرده بودی تو تو نباشی پس تغییر کردن
 و حال آنکه می بینی که تو تویی و اینها از حال خود تغییر نموده اند

اینکه بطور علانیه و آشکارا بدیهی نیست که اینها را بخود نسبت میدهد
 بگوید علم من جهل من یا من عالم و جاهل و جاهل و جاهل هستم و قاعدتاً
 بگوید او دیگر هم این صفات را بر تو حمل میکند و اگر تو عین اینها
 نسبت دادی اینها بخودشان را می داشت یا اینکه لازم است
 که ذات تو متعدد شود و امر چنین نیست و او واحد و فرد است
 پس جمیع این صفات و اعلا مات که برای تو هست غیر از ذات
 است و ذات تو آن واحد فردی است که فوق جمیع اینها
 و برتر از کل است و در عرض اینها نیست چرا که منی حکم و فرمان
 او بر کل اینها جاری است و همه اینها با طاعت او هستند
 میل کنند اطهار میکنند آنها را میخوابد بر پنهان میکند آینه می
 بینی که تو اگر بخواهی بگوئی میگوید بخود ای بشنوی شنوی بگو ای
 بروی میروی پس معلوم است که گفتن و شنیدن و گفتن
 تحت قدرت است که میل تو هر یک از اینها را میگرداند
 و اگر تو برتر بودی از آنها چه تسلط داشتی بر سر آنها پس ذات
 جانی است که ابد اینها نیستند بلکه اینها عارض ذات

چرا که ذات بزرگ علم مثلا ملون بشود باست محبت علم به
 و از صورت خود ابد اغنیه نکند و تو می بینی که زمین مثلا کما
 جابل است و کما عالم و آنوقت که جاهت بزرگ علم نیست
 اصل این صفات را خداوند در عرض یکدیگر قرار داده است
 پس هر یک بصورت خود بعد از آن دیگر بیرون نمی آید مگر در
 صورتیکه صورت دیگر در زیر باشد و نسبت بصورت زیر اطلاق
 داشته باشد و از عرض او بیرون رفته باشد مثل این صفات
 مثل آسمانست و زمین آسمان غیر از زمین است و زمین ابد
 بصورت آسمان نمیشود و آسمان بصورت زمین نمیکرد و بلکه
 هر یکی محصور و محدود بصورت خودش است و اگر نباشد آسمان
 بصورت زمین در آید باید که صورت خود را ترک کند و آن
 ماده جسمانی که مقام او فوق آسمان و زمینست و غیر از آنست
 از بر آن صورتها دارد بر آن بصورت زمین در آید مانند
 چوب و سنگ چوب ابد بصورت سنگ نمیکرد و سنگ
 بصورت چوب نمیشود و هم چنین این صفتها همه در عرض

و می است که بصورت دیگر غیر از صورت خود ظاهر شوند
 پس آنکه می بینی ظاهرا از همه صورتها و صفتها میشود اما
 مقام او بالاتر از همه است پس این صفتها در عرضت
 ابدان ذکر میشود از آنچه است که چون در خود زیاده متذکر
 ابدان صفت صفات او میشود پس اگر نگاه با او کردی خواهی
 صفتها از صفتها او را با او بینی ابدان زید را ندیده و صفت
 چیز دیگر بوده باری پس ذات زید مشهور و مبرور است
 و هیچ صفتی با او شریک نیست و شماره و نظیر او مذکور
 نمیکرد پس ابدان زین نخستین و بر خود است گفتن کردن
 رفتن در آن چیزی ذکر ندارد و محتاج نیستیم که
 نامیم بر مفرد بودن ذات تو بر سیلها و جمیع این
 خود شهادت میدهند که آنها را انجا ذکر می نیست
 دلیل قوی تر ازین میجویم که ما چون نظر میسکنیم زید
 او را خود او را می بینیم و با او چیزی دیگر نمی بینیم و است
 دیگر نمی شنوم و صفت دیگر نمی بینیم ذات زید است که

است از سر او و دست و پای او و اطراف و جهات
 و جهات او از همه طرفش زید ظاهر است و از همه کجا خود را بکار
 در هر نظر کردیم سیاقی نویسی * سر زنی سرافرازان ای بی توئی
 لا یزنی فیه نور الا نورک و لا یسمع منه صوت
 الا صوتک و گویست که اقرار باین معنی بکنند اگر چه باین
 براند و از کوشش خود بشنود و دل اقرار باین معنی نمی کنند
 چرا که من می گویم عمل نمیکنیم و بهر علم و بال قدرت است که
 عمل ما کرده با باری ازین مثل افاقی و الفسی معلوم که خداوند
 عالم نور است احدی هیچ یک از صفات او با او جمع نمی شود
 و محالست که با او غیر از او دیده شود و این امر از بر او جدا
 ظاهر و آشکار است و او می فهد و غیر او نمیفهد و چون در
 که او احد است و با او هیچ یک از صفات او شمرده نمی شود
 این را هم بدانیم که هر چه غیر از خداست صفت است
 چنانکه حکما گفتند که لیس الا الله و صفا و سما
 یعنی نیست که خدا و صفتهای خدا و اسمهای خدا و این در

حدیث است که میفرماید **لَيْسَ إِلَّا اللَّهُ وَفِعْلُهُ** یعنی چیزی نیست
 مگر خداوند عالم و فعل خدا پس هر چه جز خداست فعل
 خداست و فعل صفت است پس همه خلق صفاتند پس هیچ
 یک از خلق خواه لطیف خواه کثیف خواه عالم خواه در آن
 در ذات او مذکور نیستند و این مسأله الحمد لله بسنی واضح
 اشکار است و شاید ما از ادب خود و شرح و مفصل نویسی
 و در سایر رسایل خود اتم هر جا موقع شده نوشته اند
 بتفصیل دادن این مسأله الحمد لله **فصل**
 چون دانستی که خداوند عالم جل شأ احدیت در ذات
 خود بدانکه خداوند عالم شناخته نمیشود و بهر کسی او را
 کند که او را شناخته غیر او را شناخته چرا که هیچ
 از شعربای خلق بدرک او نرسد و در کتاب که در کتاب
 مبارک خود فرموده **لَا تَدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ
 يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ** یعنی درک
 نمیکندند او را بصیرت باطنی و لکن اوست درک کننده همه

داومت لطیف و خبیر حضرت امیر علیہ السلام میفرماید در ^{خطبہ}
 جمعه و غدیر کہ امامت مقامه فی سائر عوالمه فی
 الآداء اذ کان لا تذکره الا بصار و لا تحویبه
 خواطر الافکار و لا تمثله عوامیض الظنون
 الا سرائر و لا اله الا الله الملک الجبار یعنی قائم
 سخت در اد مقام خود دست بجوشش برآورد کردن از سب او
 زیرا کہ اورا کثرت نمیکرد و اذرا چشمها ظاہر حسیان و نه مشاعر
 باطنی ایشان و نه شعری باطنی باطنی آن نیست خدا امر بر
 جبار پس هیچ بنمید، خدا را ندیده است و هیچ شننا اورا شننا
 است و بیان این مطلب بطوریکه نهان شعور کند نیست
 کہ هر شناختنی بسته بر نیست بهر نوعی از آنجا دیدن کہ
 باشد چرا کہ اصل شناختن دیدن در دفعه دوم است
 ما دام کہ تو دفعه اول یعنی دفعه دوم نمی شناسی پس باید
 دل با بینی کسی بعد از آن دفعه دوم هم بینی در دفعه دوم
 سیکونی من اورا می شناسم و تو بینی چیزی را کہ بمشغری از جنس

۳۹
 او چرا که ادراک کردن مقصود شدن از چیزی است که بشود
 تو میرسد و چون شعر منصف بصبغ آن چیز شد گفته می شود که
 ادراک کرده و اگر شئی از جنس تو نباشد یا آنکه هرگز از جنس او
 نداشته باشد با به مقصودم از تو نشوی ای نامی منی که تو باین
 جسم جن را درک کنی مگر بجهت اینکه جن از جنس تو چشم بسته
 تو نیست و از غرضه مثال است پس چشم تو صدمه از این خورد
 که او را درک مکنند از جهت خداوند از جنس هر چه که خواست
 تو درک کنی شعرش را بتو عنایت فرمود پس از نسخ چشم بسته
 بتو چشم بسته او را در نسخ مثالی است چشمی متاداد و از این
 معنویات چشمی معنوی عنایت فرمود و همچنین از نسخ مثالی
 چشمی و از نسخ اسمی چشمی اسمی و از نسخ معنوی چشمی
 بتو داده او این اعظم شایدهی است که خدا خواسته که تو
 درک کنی و تو هم می توانی درک همه اینها را عنایت و در وقت
 ادراک کردن هر یک چشم مناسبت او را باید بکار بر برد
 در صد و شرح دادن کیفیت ادراک آنها نیستیم چون

از سنخ بر چیزی در خودت چیزی یافتی میفهمی که باید از آن
درک کنی چرا که چون شعر از سنخ آن شد از آن متصدم میشود پس
مواجه با او شده او را می بیند و میفهمد که ذات احد جل شانه
در خلق میکند پس او در تو نیست و بر او غیرتی و شبیه نظیر
هم نیست که بگوئیم شبیه او نعوذ بانه در تو که از او شده است
که چون مواجه او شود او را درک میکند و خلق هم که از سنخ او
نیستند نعوذ بانه پس خلق او را نمی کنند ابد او ^{درک} ^{شاید}
که فرموده اند که **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**
یعنی هر کس که نفس خود را شناختند خدا را شناختند
این است که مراد معرفت ذات احد است جهلتش زیرا که لازم
این است که نفس انسان یا ذات باشد یا شبیه ذات هر یک از
این دو کلام کفر است بخداوند عالم جل شانزه و آنها که نفس
انسان را خدا گرفته اند کافر شده نه بخدای خود و شرک
ورزیدند بلکه کسیکه از عنایت با مراد شده است میفهمد که ^{خود}
است فقد عرف ربه او لاریت معنی سرتی است یعنی

تربیت کننده و تربیت همه است اسمها خداوند و تائینا
 اضافه که بسوی بهاء شده است یعنی تربیت کننده
 خودش را پس این رب اذمر یوب است نه رب
 اذلا مر یوب و رب اذمر یوب ظهور از ظهور است
 حدیث او سبی از اسمها او وجهال چون نظر باین حدیث
 کردند کمان کردند که معرفت خداوند باین نحو ممکن است
 لغو و بانه من غضب الله و خطا کردند و کج رفتند شنیدند
 خداوند عالم محالست و احادیث در تعیین بسیار است چند
 حدیث هم اینجا ذکر می‌نمایم در کتاب بحار الانوار روایت
 کرده است از کتاب ابی بسندش از غیب بن سنان
 از پدرش گفت حاضر بودم نزد امام محمد باقر علیه السلام
 از خوارج حدیث آنحضرت رسید فقال یا اباجعفر
 شئ تعبد قال الله قال رأیته قال لم تروه العیون
 بمشاهدة العیان و رأته القلوب بحقایق الایمان
 لا یعرف بالقیاس ولا یدرک بالحواس ولا یشبه

بِالْآيَاتِ مَعْرِضًا بِالْعِلْمَانِ لَا يَجُورُ فِي حِكْمِهِ
 ذَلِكَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ قَالَ فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَهُوَ
 يَقُولُ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ يَعْنِي أَي
 ابو جعفر ص چه چیز را عبادت می نماید فرمود خدا را عرض کرد و بیرون
 او را فرمود چشمها بطور معاینه او را نمی بیند ولی دلها او را
 می بیند بحقیقت ایمان و تصدیق شناختنیش و بقیاس کردن و
 درک کرده نمیشود و بجایها ضلایق و تشبیه کرده نمیشود و مجرد
 کرده است باینها و شناخته شده است بعد از آنها جور کند
 و حکم خود را نیست خدا نیست خدای مکرر و پس آنرا می بیند
 اندک و میگفت که خدا و انانتر است که رسالت خود را در آنجا
 بگذارد و مخفی نماید که دیدن بقدری که آنحضرت فرمود و مراد
 نیست چه اگر آنرا نفی فرمود و لفظ لم تره العیون باشد چه آنجا
 و لفظ عیون شامل چشمها علی هر دو باطن هر دو میشود و لکن
 مراد از دیدن قبیلی ایمان و تصدیق است و در حدیثی
 که ایمان تنبیری است که بگوشت تو بخورد پس دیدن ایمان

محض شنیدن آن ضمیمه است بواسطه وجهی که خود او میفرماید
 کند و پیغمبر آن تعظیم خلق نمایند نه اینکه خود او را ببینند
 یا از او بشنوند و ازین گذشته یکی از شروط ایمان با او ایمان
 بدیه و نشدن و شناخته نشدن اوست بفرم میگوید
 و از حضرت امیر علیه السلام روایت نموده است که فرمود در
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ الْإِبْصَارُ الشَّوَاهِدُ
 وَلَا تَحْوِيهِ الْمَشَاهِدُ وَلَا تَرَاهُ النَّوَاطِرُ وَلَا تَحْجِبُهُ
 الشَّوَاتِرُ تَنَاكَتُ سَيْفًا يَمِيزُ مَا بَيْنَهُ تَلْقَاهُ الْأَذْهَانُ
 لَا بِمَشَاعِرِهِ وَتَشْهَدُ لَهُ الْمَرَايُ لَا بِمُحَاضِرَةٍ لَمْ
 يُحْطَبِهَا إِلَّا أَوْهَامٌ بَلَّ بَحْلِي لَهَا بِهَا وَبِهَا أَمْتَعُ
 مِنْهَا وَإِلَيْهَا حَاكِمَهَا لَيْسَ بِيَدِي كَبْرٍ أَمْتَلَاتُ
 فِيهِ النَّهَائِيَاتُ فَكَيْفَ تَجْسِمًا وَلَا بِيَدِي عِظَمُ
 تَأَهَّتْ بِهَا الْغَايَاتُ فَعِظَمَتُهُ تَجِدُ أَجْرًا وَكِبْرًا
 شَأْنًا وَعِظَمُ سُلْطَانًا تَفْسِيرُهُ بِرِشَائِيَّتِ كَمَا
 حَمْدُ مَحْضُوسٌ تَجِدُ أَوْ نَعْمَ كَيْفَ دَرَكٌ نَمِيكَفَةُ أَوْ رَأْشُوا

و حیوات نمیکند در ایشا بد و نمی بیند او را نو اطر خلایق
 و محبوب نمیکند او را پر دانا آنکه میفرماید حاصل معنی انبیکه
 زهنها او را میفهمند نه بشعور کردن چشمها او را می بینند
 نه بجا ضر و دیدن مثل اینکه بعضی بعضی را می بینند و بعضی
 اصراط نمیکند و همه خلایق بلکه تجلی فرموده از برای
 بخود آنها و بواسطه نفوس خود آنها از آنها ممتنع شده
 منع نمود و بسوی خود آنها می که نمود خود آنها را بزرگ
 او نه از جهت غطر خسته است و صاحب عظمت نیست که از
 بزرگتر جسم باشد بلکه شان او کبر است و سلطنت بزرگ این
 بود حاصل معنی پس ازین اخبار و آیات کریمه معلوم شد که
 خداوند دیده نمیشود و شناخته نمیشود ولی بحرف تمامانند
 این است که خداوند بزرگترین حسیق تجلی فرموده است بنفوس
 ایشان و اگر چه بقا عرض کرده است که این نفوس نفوس
 خفیه است و همی است از اسماء خداوند که تعلق گرفته است
 بخلق و مع ذلک خداوند عالم قدر بخلق عنایت فرموده

که نظر بکنند و اسم خلقی بنینند و حد و حصر نیابند و نور
 بنینند و نور وقتی دیده میشود که غیر دیده شود و آیت
 ایست که صاحب آیت دیده شود پس می بیند نور معنی از
 قیود و حد و دپا کیره از الایش رنگها و قیسه ها و کیفها و کما
 که هیچ نمی بیند مگر نور و او فرود و این نور تجلی عظیم است و نور
 اختم و آیه گبری نعمت عظمی حبت الما و اسم عظم و اطرا
 اقوم بفهم این اشارات را ازین راه است که نظری کنی و می بینی
 وجود مطلق از هر قیسه که مقید بقیده های آسمان و زمینی نیست
 و محدود و محدود جسمها و روحها و عقلا نیست و استجابایی
 که هیچ حرف ازین حرفها که گفته میشود و شنیده میشود استجاب
 مذکور نیست و توفیقها حرف بین مقام میشود که تعبیرات تو
 همه تمام شود و حرفها تو منقطع کرد و سوالها و جوابها همه
 اثر شود و این مقام است مقام اِغْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ بِقَوْلِ
 بِكَ عَرَفْتِكَ وَاَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَاِنْ لَوْ لَا
 اَنْتَ لَمْ اَدْرِ مَا اَنْتَ وَاَنْتَ لَكِنْ لِمَا نَمَكُنْ كَمَا اِنْ مَقَامِ اِنْ

مقامات خلق است اگر مقام تو بود می گفتیم تومی توانی
 خدا را بشناسد حال این که این کفر صریح است و باطل مطلق بلکه
 خود او خود را می شناسد معینی عالم است نفس خود و این
 حرفت بسیار شکل در کتاب فارسیه دیده مختصره
 نمی توان داد و گمان ممکن که این کلام یکی میشود با چون
 قائم بوحده وجود می شمرند خلق را در ذات خدا

* وَلَوْلَاہُ وَّلَوْلَانَا * لَمَا كَانَ لَدُنَّی كَانَا *
 * فَكُجِبْنَا وَكُجِبْنَا * تَكْرُ يَا لِلَّهِ رَحْمَانَا *

* و بفارسی میگوید شیطان *

من و تو عارض ذات وجودیم مشبکهای مشکوه وجودیم
 چه ممکن کرد امکان بر نشاند بجز حجب و کفر چیرنی نمند
 و اینها کفر صریح است و از مذہب سنیان و یونانیان
 خورده خورده دست بدست رسیده و لاعن شعور علی شیعہ
 تصدیق نموده اند بکه مذہب فرعون این بوده چرا که معنی
 اوها رویت می کرد و وظایر از سبک کلام این است که دست

وجودی بوده اند نه اینکه این تن خود را خدا میدانسته و خوف
 بآنست که گویند ایشان میگویند که لیس فی جفتی سوی آیه بار
 مطلب همین قدر بود که گمان نکنی که ایشان مذبح و در
 بلکه مذبح است که حق و خلق لا ثالث لهما
 ولا ثالث غیرهما یعنی حق است و خلقی و ثالثی غیر از
 حق و خلق نیست و میان حق و خلق میزانه است بقیاض جنون
 عزت بلکه میزانه صفت چنانکه از اخبار طعن ان ظاهر
 و آشکار است و تو خود را ضابط کن و شعور خود را جمع کن تا آنکه
 درست بفرمی و هرگز که نشوی بحول و قوه خداوند عالم
 شایسته پس از این مختصر کلام که در توحید ذات گفتیم
 خداوند را توحید بنامه مطلب دویم در توحید صفت
 و درین مطلب هم چند فصل است **فصل** در آنکه از توحید
 توحید است که خدا خود را توحید در صفات همانطور که
 در ذات توحید نمودی یعنی همچنانکه دانستی که خداوند
 در ذات بر آنکه واحد است در صفات و برای او شریکی

دشمنی در تنقیح نیت پس بر صفاتی از صفات که فرمود دست

احدی در آنها با او شریک نیت پس اوست واحد در علم

یعنی احد بجز او عالم نیت و همه علم مختص باوست همچنین

مختص باوست و هیچ کس در حکمت با او شریک نیت همچنین

جسمی صفات و همین طور که اگر کسی در حقیقت کسی را

با خدا می خود شریک بگیرد کافر میشود همچنین در علم اگر کسی با خدا

خود شریک بماند کافر است میشود و همچنین سایر صفات از

سخن و هر قریب که باشد بر آن غلط و مجادله باقی می

گردد شمار علی را همین است اینست که ما نظر میکنیم در خلق هر گاه

کسی با در صفی شریک شده محال میان این دو مابداً اجتماعی

و شریک آزارند پس در تحت که مطلق خوابند و اما نمی بینی که دو

نفس که در صنفه علم با یکدیگر شریک شده محال اجتماعیت میان

این دو پیدا میشود که میگویند دو نفر غایبند و چون در

این دو ظاهر در علم شده معلومست که مناسبه میان دو

اینهاست و الا چرا هر دو عالم شده خصوصیت این

حجت است لامحاله از جهت نسبت است و الا میبایست کمی
 عالم باشد یکی صباغ یکی سنجار مثلا و چون ذاتهای این دو
 یا سه یا چهار از یک نوع است تشبیه و جمع می آید و جایز
 میشود و میکونی دو عالم دست عالم داکر در یک عرض نبودند
 این جایز نبود آیت می بینی که زید را با الاغ تشبیه نمی
 و نمیکونی دو نفرند و همچنین جمع بنا نمی شود از آنهاست
 نمیکوی زید و سب و الاغ این جماعت پس ماباه الا شتر
 این میان لازم است و باید در صفتی شرکت بشهند یا در
 شرکت شوند و چون این را در عرض میکنم که میان
 و اثر شرکت در صفتیکه اصل آن از نور است نخواهد
 پس آفتاب که صاحب نور است و شعاع او که نور است
 در صفت نور با هم شرکت نیستند پس نمیکونی که این
 نور است و اتم نور است و لکن همه نور را نسبت بافتاب
 میدهی و میکونی نور از آفتاب است و صاحب نور افتاب
 ولیکن نور او از شعاع او ظاهر میشود و اشکارا میگوید

و همچنین هر صفتی از صفات ثبوتی که طاهر میشود از آثار
 ایمنی میی که توکاتی و کتابت تو از دست تو ظاهر میشود
 و اصل کتابت از ثبوت و کتابت یعنی پس دست را با خود
 خود در کتابت شریک نمیکند یعنی که نفس خود را با چشم
 شریک نمیکند: این طور که بگوئی من چشم می بینم این
 کوش می شنویم بلکه همه اینها صفت خودت و ثبوتی کل
 توی نهایت این است که از اعضا و جوارح فعل تو بشمار
 میشود و همچنین است اسرار در عالم بالا خداوند عالم جل جلاله
 هر صفات است هر صفتی از صفات که جلوه کرده از
 صفت خود اوست و باعث شریکیت خلق با او در این صفت
 نمی شود پس اگر علم خداوند از حاطا هر شد این عالم شریک
 با خداوند در علم نمیشود بلکه ظاهر کننده و حکایت کننده
 این صفت میگردد مثل اینکه دست تو حکایت نمیکند
 تو را چشم تو دیدن تو را و همچنین اسرار هر صفتی از صفات
 پروردگار جل جلاله از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

شده است که در خطبه از خطب خود میفرماید الحمد لله الذي
 لم يسبق له حالٌ حالاً فليكونوا قدامه قبل ان يكون
 اخرًا او يكون ظاهرًا قبل ان يكون باطنًا كل
 مسمى بالوحدة غيره قليل وكل غير غيره
 ذليل وكل قوي غيره ضعيف وكل مالك
 غيره تملوك وكل عالم غيره متعلم وكل قادر
 يقدر ويعجز وكل سميع غيره يصم عن اطيب
 الأصوات ويصم كثيرها ويذهب عن بعد
 منها وكل يصير غيره يعنى عن خفي الألوان و
 لطيف الأجسام وكل ظاهر غيره غير باطن و
 كل باطن غيره غير ظاهر وصل معنى اینکه همه
 مخصوصند و نیست که حالات او تغییر نمیکند پس اول
 پیش از آن بودن واقف باشد پیش از اول بودن
 هر چه در عالم اسم او را واحد که دارد غیر از خداوند
 است و هرگز میسوا او ذلیل است و هر صاحب قوتی

غیرا بضعیف است در مالکی غیر از مملوکت و هر عالمی سوا
 اوست کرد است متعلم و هر قدری خیر او گاهی قادر است
 گاهی عاجز و بر سبب غیر او نمی شنود صد اما نازک را و صد
 بنده او را که می کند و صد انانی دور را نمی شنود و
 نمیند و غیر او از رنگهای مخفی کور است و جسمها لطیف را
 نمی بیند و هر ظاهری سوا ی او باطن نیست و هر باخیز از
 ظاهر نیست یعنی ظاهر حلق باطن نمیشود و باطن ظن
 نمیکرد و لکن خداوند باطن در حال ظهور و ظاهر است
 در حال بطون پس از فقرات این خطبه شریفه معلوم شد
 میان خلق و خداوند درین اسمها شرکت معنوی است
 پس این عالم که بخلق گفته میشود العالم است که صفت پروردگار
 چرا که این عالم از بسیار چیزها محروم است و جهت با امور
 بسیار و خداوند عالمی است که هیچ جهل ندارد و
 ازین بجهتی که عالم حقیقی اوست و قوی حقیقی او و قادر
 حقیقی او چرا که این صفات اگر مشوب با خداوندشان

نشدند و قیقت دارند والا و اقیقت ندارند اگر چه
 بواسطه ظهور صفتی بگذارند ولی این مجاز است و سَمِعَ
 أَبُو حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ فِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
 هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ
 الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ
 مَثَلُ الْأَشْيَاءِ وَجَمِيمُ الْأَجْسَامِ وَمَصُورُ الصُّوَرِ
 الْحَدِيثُ يَعْنِي أَوَّلَ لَطِيفٍ وَصَمِيعٍ وَبَصِيرٍ وَوَاحِدٍ
 وَاحِدٌ صَمَدٌ زَائِدٌ أَيْ زَائِدٌ نَشَدَهُ أَوْ كَقَوْلِي نَزَارُ
 أَوْ تَأْخِذُ كُنْزَهُ أَشْيَاءُ هِيَ جِسْمٌ كُنْزُهُ
 جِسْمُهُا نَقْشُ كُنْزُهُ صُورَتُهُا كَيْفَ أَرَعَلَمُ عَرَبِيَّةً
 سَرِيشْتَهُ دَارَنْدَ مِيدَانْدَهُ كَيْفَ أَرَعَلَمُ مَصْدَرٌ بِالْفَتْحِ
 فَرَمُودَهُ أَرْجُوهُ أَيْ كَيْفَ مَعْلُومٌ تَوَدُّهُ لَطِيفٌ أَوَّلٌ وَصَمَدٌ
 أَوْ لَطِيفٌ نَيْتٌ وَبِخَمِينٍ بِصِفَاتٍ فِيهِمْ خُودًا وَفَرْدًا
 وَبِي شَرِكٍ وَبَارِ تَقْوِيمٍ سَمِعَ يَدُورُ حَزْبًا بَيْنَ مَعْنَى بَيْنِ
 كَيْفَ وَاحِدٌ أَيْ وَاحِدٌ وَصَمَدٌ كَقَوْلِي نَزَارُ وَوَأَكْرَبِي أَوْ

صفتی از صفات شریک بود اشترک لغو خداست معلوم
 همچنین در قرآن جمیع این صفات را که ذکر فرموده است در همه جا
 آیه آیه از آیات بالف و لام فرموده است مثل هُوَ
 السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ
 الْمَتِينُ همه جا همین نحو میفرماید که پاره ها و بجز اشعار
 بهین طلب است و اخبار هم درین معنی بسیار است و
 بجز اختصار ترک نمودیم پس معلوم شد از آیات و اخبار و
 عقیده که خدا در صفات خود هم شریکی ندارد و اگر کسی بگوید
 از چه راه است که جماعتی از خلق ستمی با همه خدا میشوند
 میگویند که از برای این حرف دو جواب است یکی آنکه میگویند
 که این علم آن علم نیست و این حکمت آن حکمت نیست و محض
 اشترک لفظی است چنانکه شخصی خدمت حضرت صادق
 علیه السلام عرض کرد که تو فرمودی **الاحد الصمد** در فرمود
 شباهت بچیزی ندارد و حال اینکه خدا واحد است این
 هم واحد است که وحدت شیهه شد فرمود آن تشبیه

منع کردیم در معانیست معنی در معنی شبیهی برای اوست
 اما اسمها یکی است و این شباهت صورتی همان کلمات
 برستی است انسان را که چه واحد بگویند و لکن مراد نیست
 که جبهه واحدیت دو در تائیدت و الا انسان نفس او یکی
 نیست بجهت اینکه اعضای او مختلف است و بسیار و یکی
 نیست و او اجزایست مجزئی در مساوی فیت خون او
 غیر گوشت اوست و گوشت او غیر از خون اوست و
 او غیر از بشره اوست و سواد او غیر از بیاض اوست و
 همچنین سایر خلق پس انسان واحد است در اسم زده
 معنی و خداوند جل جلاله واحدیت که غیر برای اوست
 و اختلاف در اوست و تفاوت و زیاده و کمی ندارد
 تا آخر حدیث و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست
 که خداوند واحدیت احدی المعنی و انسان واحدیت تنوعی
 المعنی جسمی دارد و عرضی و بدو روحی این است چراست
 که تشبیه در معانیت لا غیر ازین دو حدیث شریف معلوم

شد که شرکت در معنی نیست لکن این کلام قشری ظاهر است
 و درین اخبار هم مدارا فرموده اند و باطن تر ازین است
 که عرض کردم سابقاً که اصل این اسما و صفتها مال خداست
 و کسی با او شریک نیست و هر خلقی هر قدر که حکایت نموده
 بر اسمی را بمان خوانده می شود و اصل اسم مال خداست
 و لکن خلق آئینه ماهستند و حکایت میکنند آن اقتضا
 چنانکه تا براهین است که در دعای اسماء حسنی میفرماید اللَّهُمَّ
 إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا مَنْ لَيْسَ لَكَ سَمِيٌّ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ
 وَالْأَهْلِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَيَّ ابْنِ أَبِي هَيْمٍ وَالْأَهْلِ ابْنِ هَيْمٍ إِنَّكَ
 حَمِيدٌ مُجِيدٌ یعنی خدا را باستوال میکنم تو را ای کسیکه
 هم اسمی نداری که صلوات بفرستی بر محمد و آل محمد همانطور
 که صلوات فرستاده بر ابراهیم و آل ابراهیم بدستی که تو
 حمید مجید پس معلوم شد که خداوند هم اسم ندارد و این
 حدیث شریف اطلاق دارد و باطلش دلالت میکند
 بر آن معنی و با آن اخبار سابقه هم معارضه ندارد چه اگر

حکمت معارضه نیست ظاهری دارد و باطنی و جهات نظر
 و حیوانی و از راههای مختلف تعبیرات آورده میشود و
 صحیح است و حق و عرض میکنم خدا یا جمیع آنها ایمان دارند
 و تصدیق نمایند و معارضه نمی بینیم پس ما را تقریر بفرمائید
 بکن و تسبیح بنما سخن محمد و آل محمد صلوات الله علیهم
 پس خدا مثل خلق خود هم اسم ندارد و چه اگر لامحاله بجموع
 باید میان هم اسمان باشد علی بنحو کان و میان خدا و
 خلق هیچ قسم شریک نیست و همه از خدا **فصل**
 چون دانستی وحدت خدا و ندیرا در صفات حال
 باصل صفت مینمایم اگر چه بقاعده علمی این مطلب را میبایست
 بیشتر ذکر کنیم و چون مراد سؤال رحمة الله توحید صفت
 بوده است ابتدا بان نمودیم و حکمت همه سئوالات
 پس عرض میکنم **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** که معنی
 صفت از جمله مسأله های مشکل است و تمام هوش و کوشش
 جمیع کن شاید از آنچه عرض میکنم آنقدر که نصیب شده است

بعضی و از خداوند استمداد میجویم که زبان سانی عنایت فرماید
 تا بطور آسان شرح این مسأله را هم بکنیم به آنکه خداوند عالم
 ذاتیکه یگانه بهیما و منزّه از جمیع اسمها و صفتها و شکلا
 چنانکه پیش گفته شد و از برای خود ظهوری اختیار فرموده
 و ظاهرا از آن شده است و این ظاهر در عرف حکما تصنیف
 است چنانچه می بینی **وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ** که آتش ضعیفی از
 انظار خلایق خاکی برتر رفته است و خود او از رنگهای آ
 و خاک و هوا منزّه و مبرا است ولی ظاهر شده است از برای
 بسط و شعل ظهور او است و راه بسوی او در او را با آنچه از
 می فهمیم توصیف میکنیم و میگوئیم آتش سوزانست و آتش درختان
 و آتش نابان و همچنین سایر صفات او را برشته نموده ایم
 و تقریر میمائیم؛ اینکه ذات آتش منزّه از اینکه صفات و اگر
 او را سوزان بخوانند ازین سوزندگیست که از شعل باقی اند
 و اگر او را درختان بگویند ازین درختانی است نه اینکه از
 فایات درختانست مثل اینکه ذات تو را کاتب میخوانیم **عالم**

و فهمیم و حکیم میگویم اینها هیچ یک در ذات تو نیست و تو از آنها
 برای ظاهر میشوی پس از نفس خود اظهار علم میکنی از عقل خود
 اظهار حرکت و فهم بنمای مثل اینکه ما از شد اظهار رسوز او در کتاب
 میگرد و از دست خود می نویسی و چون نوشتی تو را کاتب میخوانیم
 و دلیل اینکه این صفات غیر ذات تست واضح دانستگار است
 ایامی نمی که تو همیشه بوده و کاتب نبودی چون نوشتی کاتب
 و تو در ایام جمل تو بود و عالم بود حال عالم شد و دور هر روز
 بتغییر صفات تو را موصوف بصفته میکنیم با آن اسم میگویم
 با آنکه ذات تو همان است که بود و تغییر نمی نمود و از آنها
 فرموده اگر او نفس عالمیت بود چگونه همیشه جابل بود و حال
 جمل نقیض علت است نقیضش جمع نقیضش نمی باشد اما تو نقیض
 دنیا همه جمل است که موضع علم پس اگر ذات تو عالم بود بر کمال
 نمود و فهم چه میگویم پس صفات غیر از ذات تست و تو از آنها
 جلوه مینماید از آنجمله معروف با آنها میشوی و موصوف آنها
 میگردی پس همه صفات ظهورات تست و تو را از آنها

بی حجت همچنین است امر در آتش همچنین در عالم بالا و **لِلَّهِ**
الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ خدا می تو ذاتیست منزله و مرتبی از همه صفات
 و اسماء ولی جلوه فرموده است ازین ظهور تا و همه اینها خلق او
 و ظهور و نور و پایه و دلیل و مظهر و سبیل او و کمان کن که بگو
 که نشسته که این صفات نبوده و خداوند لغو و بانه معطل از صفات
 گردیده پس عالم نبود و پس از چندی ایجاد علم فرموده و حاشا
 و کلام این کلام جاهاست و عالم خدا را از تعطیل و تشبیه
 میکند پس نه هرگز بصیغه بوده و نه قرین صفتی گردیده و آ
 ال محمد که او این معنیست و قرآن برین مدعی بران جلی است
يَسْفَرُ بِسُبْحَانَ رَبَّكَ رَبِّ الْعَزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ
وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 یعنی منزله است پرورنده تو که پرورنده غرت است از آنچه
 وصف میکنند و سلام بر مرسلان و حمد مختص است به پرورنده
 عالمیان در کتاب عمالم شیخ عالم عبدالقادر بن فوران عید
 از حضرت صادق عید السلام روایت کرده است که فرمود

اللَّهُ غَايَةٌ مِنْ غَايَاهُ فَالْمَعْنَى غَيْرِ الْغَايَةِ تَوْحِيدًا لِلرَّبِّ
 وَوَصَفَ نَفْسَهُ بِغَيْرِ مَحْدُودِيَةٍ فَالذِّكْرُ غَيْرِ اللَّهِ
 وَاللَّهُ غَيْرُ اسْمَائِهِ وَكُلُّ شَيْءٍ وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُهُ
 سِوَاهُ فَهُوَ مَخْلُوقٌ الْأَتْرَفِي إِلَى قَوْلِهِ الْغَيْرِ لِلَّهِ
 الْعَظْمَةُ لِلَّهِ وَقَالَ وَاللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى
 بِهَا وَقَالَ قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيُّمَا
 تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَالْأَسْمَاءُ مُضْتَمَّةٌ
 إِلَيْهِ وَهُوَ التَّوْحِيدُ الْمَخَالِصُ بِعَيْنِ خِدَاوَنَدِ غَايَةٍ
 كَمَا اسْتَدْرَجَ بَرَامِي أَوْ غَايَةٍ فَرَارِدَادَةٌ اسْتَدْرَجَ اسْمُهَا
 بِانْمَتِي مِثْلُ غَيْرِ غَايَةٍ جِهَاتٍ بِرَجْمِي مَتَمَّتْ
 أَدْوَاتُ دَمْتِي هَمَانُ فَرَادِخْرَاتُ وَأَمَّا مَعْنَى غَايَةٍ فَظَرْفٌ
 أَقَادَةٌ اسْتَدْرَجَ خِدَاوَنَدِ غَايَةٍ جِهَاتٍ بِرَجْمِي مَتَمَّتْ
 اسْمُهَا بِرَبُّوتِيَّةٍ وَوَصَفَ نَفْسَهُ خِدَاوَنَدِ غَايَةٍ
 اِسْمُهَا بِرَبُّوتِيَّةٍ وَوَصَفَ نَفْسَهُ خِدَاوَنَدِ غَايَةٍ جِهَاتٍ
 بِرَجْمِي مَتَمَّتْ اِسْمُهَا بِرَبُّوتِيَّةٍ وَوَصَفَ نَفْسَهُ خِدَاوَنَدِ
 اِسْمُهَا بِرَبُّوتِيَّةٍ وَوَصَفَ نَفْسَهُ خِدَاوَنَدِ غَايَةٍ جِهَاتٍ
 بِرَجْمِي مَتَمَّتْ اِسْمُهَا بِرَبُّوتِيَّةٍ وَوَصَفَ نَفْسَهُ خِدَاوَنَدِ

چیزی که بر او اسم چیزی واقع شود سو خداوند مخلوقست
 ایامی بینی که خدا میفرماید الْعِزَّةُ لِلَّهِ عِزَّةٌ غَرَّتْ
 مخصوص خدایت وَالْعِظْمَةُ لِلَّهِ عِظْمَةٌ غَرَّتْ
 مخصوص خدایت و فرموده برای خدا اسمهای نیکوست
 پس بخوانید او را این اسمها و فرموده بگوای پیغمبر که میخواهد
 بخواند آنرا و بخواند رحمن را هر یک که میخواهد از
 برای خداوند اسمهای نیکوست پس اسماء مضاف بگو
 خداست و اینست توحید خاص و اعم تو اثبات میفرماید این
 آیات که می بینی خدا میفرماید عزت مخصوص خداست پس عزت
 غیر از خداست که نسبت بخدا داده می شود و همچنین میفرماید عظمت
 مخصوص خداست پس خداوند غیر عظمت است و عظمت مصف
 اوست از آنچه نسبت با داده میشود همچنین در آیه ششم معلوم
 شد که بر خداوند اسمها نیکوست پس اسمها غیر خدایت است
 در آیه دهم پس اسمها غیر خدایت و شک نیست که اسم صفت
 پس صفت غیر اوست و نظایفه که اسم را عین مستحق گرفته اند

کرده اند و شرک بخدای خود شده اند و از حضرت صادق علیه
 السلام روایت کرده است که فرمود **إِسْمُ اللَّهِ عَظِيمٌ اللَّهُ**
وَكُلُّ شَيْءٍ وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُهُ شَيْءٌ فَهُوَ مَخْلُوقٌ بِسُوءِ
يَعْنِي اسم الله غیر خداست و هر چه بر او واقع شود اسم چیزی
 مخلوق است مگر خداوند جل شانزه و در حدیث مفصل شرح
 این مطلب روایت شده است و چون مفصل ترجمه اش گفتیم
 ابو شامه جعفری بسکویید نزد امام محمد تقی علیه السلام بودم
 از آنحضرت سؤال کرد و عرض کرد خبر ده مرا از رب جل شانزه
 آیا برای او در کتاب او اسما و صفتها است یا نه و آیا اسما
 و صفتها او عین اوست حضرت فرمود بر این سخن دو وجه است
 اگر میگوی که آنها اوست یعنی او متعدد و تکثر است پس خدا
 بلند است از این توصیف و اگر میگوی این اسما و صفات
 همیشه لا زال است محتمل دو معنی است اگر لا زال در علم او بود
 و او مستحق آنها بوده صحیح است و اگر میگوی صبور و حریف است
 آن اسما و صفتها لا زال است پس معاذ الله که چنین باشد

و با او چیزی سوا می او باشد بگو خداوند تعالی ذکر او بود
 و ضیق نبود پس این اسما و صفتها را آفرید تا آنکه وسیله باشند
 میان او و خداوند و بواسطه آنها تفریح نمایند نزد خداوند
 و عبادت کنند او را و اینها ذکر خداست و خدا بود و ذکر
 نبود و مذکور باین ذکر خدا قدیم است که لم یزل است و اسما
 و صفتها مخلوق است و مقصود بآنها ضمیمه است که با اولیای
 اختلاف و ایستاد و اینست و جز این نیست که مختلف و مؤ
 یث شود و تنجیزی تا آخر صفت شریف و شایسته ازین حد است
 بفهمد که ذات خداوند مدت زمان بوده است و مهم و
 نام و نشان بوده پس در زمانه اسما آفرید پس آنوقت حقا
 اسم و رسم حاشا که چنین چیزی باشد چه لازم می آید از
 این قول اقتضای داشتن ذات پروردگار و تغییر کردن حالت
 او چه اگر این چیز مخصوص میگوئی نبود پس از آن پیدا شد آیا او
 که ایجاد کرد لامحاله خواهد گفت خداوند ایجاد فرموده است پس
 عرض میکنم مقتضای وجود و عدم این شئی چه بوده خود او که

نبود و مقتضای کند و محال مقتضای را با نسبت بجز او او پس
 کماهی مقتضای بودن کسی را میکند و کماهی مقتضای نبودن
 و این اقتضای را در سه اش تغییر حالتست و تغییر حالت صفات
 خلقی است و جمیع آنچه عرض کرده ایم سابقا اینجا جاگذاشته شد
 خلق لازم دارد و این خطاست پس نمیشود که یک روزی کلمه
 اسم صفتی باشد پس همیشه است یعنی همیشه زمانها این معنی
 که در جمیع زمانهای گذشته اسمهای خدا بوده است و بعد از
 این خواهد بود ولی از برای حدوث اسمها و صفتها معنی است که
 غیر از حکیم را نسخ نمیشود و آن است که این اسمها در مقام خود همیشه
 بوده اند و در بالاتر از مقام خود نیستند و همین قدر کافیست از
 برای محد و بودن هر چه که از برای آنها آید پیدا میشود و هر چه اول
 پیدا کرد آخر پیدا میکند و هر چه اول و آخر دارد لا محاله
 وسط دارد پس حادث میشود چه که ما را مقصود می از حادث
 بجز همین نیست و این که در روزی نباشد و روزی پیدا شود
 از معنیها حادث است و آنها که جمیع خلق را حادث ^{زمان}

گرفته اند خط کرده اند و برایشان لازم می آید که بالاتر از عالم
 زمان خدا باشد و حال آنکه شنیده از اخبار اهل محسنه عظیم
 السلام که خداوند همه را بر آدم آفریده و همه را بر علم
 و این آدم آخری آدم است و این عالم آخری عالم است پس این علم
 بنص امام علی علیه السلام آخری عالمهاست این علم که زمان او عالمها
 بالاتر چنانکه خود آنها برزیت از بی عالم قیامت هم لطیف
 پس زمانشان و بر این زمان است و عالم اسماء و صفات یکی از عالمها
 به است و برتر از همه عالمها پس وقت بهیچ وقتی از اوقات
 عالمها نیست تر نمی شود و مع ذلک آن عالم هم حادث است
 نیست محتاج بجهت و غنی نیست و صاحب صفتهای ضعیف است
 از خلق است و محال و درین فصل همین قدر کافی است **افضل**
 بدانکه جماعتی از حکما صفات خدا را از لای بردو قسم کرده اند
 صفات ضعیفه و صفات قویه و مراد ایشان از صفات ذاتیه
 صفاتیست که با ذات و منفک از ذات نمیشود و مراد از صفات
 ضعیفه صفاتیست که خارج از ذات است و این صفت مخصوص

از صفات ذاتیه شمرده اند و شماره کرده اند ولی در بعضی
است نوعاً در مقام و آن این است که این صفات که با ذات پروردگار
بشمار درمی آورید یا عین ذات خداست من جمیع اجسامت غیر
ذات است اگر غیر ذاتت پس غیر ذات با ذات چگونه جمع میشود
قدیم است که تعدد و قدما لازم می آید اگر خلق است که با خدا جمع نمیشود
و اگر من جمیع اجسامت عین ذات است که چه اختلاف است و چرا
بصفات کرده است پس این صفت قدیم که از صفتهای ذاتیه شمرده
عین ذات خداست و مفهومشان با مفهوم ذات یکی است پس
اختلاف این که معنی چیزی زاید بر ذات باشد یا علم غیر از ذات اگر
پس مفهوم خود این صفتها هم اختلاف ندارد پس مفهوم عالم عین
حی است و مفهوم عین مفهوم قدیم او که از اختلاف تعبیر است
محقق بیان آورد اخبار از این صفات بیانها فرموده اند و مطلب را
برای ما شرح داده اند تا دانستیم که مقصود چیست و در مقام
حدیثی ذکر نمود تا قلب عارفان روشن گردد و نفسشان مطهر شود
در کتاب عوالم روایت کرده است از محمد بن مسلم از حضرت باقر

عبد السلام انه قال من صفة القديراته واجد احد
 صمد احدى المعنى ليس بمعاري كثيره مختلفه كما
 قلت جعلت فذلك يرعه قوم من اهل العراق انه
 يسمع بغير الذي يبصر ويبصر بغير الذي يسمع فقلنا
 كذبوا واخذوا واسبها تعالى الله عن ذلك
 انه سميع بصير يسمع بما يبصر ويبصر بما يسمع قال
 قلت يرعمون انه بصير على ما يعقلونه قال فقال
 تعالى الله انما يعقل ما كان بصفة المخلوق وليس
 كذلك يعنى از صفة قدیم است که او واحد او وحده
 احدى المعنى است و نیز معنیها بسیار مختلف گفتند که او شوم
 قومی از اهل عراق گمان میکنند که او می شنود و بغير آنچه می بیند
 و می بیند بغير آنچه می شنود فرمود در روغ گفتند و ملاحظه شد
 و تشبیه کردند خداوند بلند است ازین توصیف بدستیکه او
 استیع و بصیر شود بعبین آنچه می بیند و می بیند آنچه می شنود
 راوی میگوید عرض کردم گمان میکنند که او بصیر است

نحو که آنرا تعقل کرده اند فرمود تعالی التذین است و جز این نیست
 تعقل کرده می شود و آنچه بصفت مخلوق است و خدا چنین نیست
 وَعَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 يَقُولُ لَمْ يَزَلِ اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ رَبَّنَا وَالْعِلْمُ ذَاتُهُ وَلَا
 مَعْلُومٌ وَالسَّمْعُ ذَاتُهُ وَلَا مَسْمُوعٌ وَالْبَصَرُ ذَاتُهُ وَلَا
 مُبْصَرٌ وَالْقُدْرَةُ ذَاتُهُ وَلَا مَقْدُورٌ فَلَمَّا أُجِيبَتْ
 الْأَشْيَاءُ وَكَانَ الْمَعْلُومُ وَقَعَ الْعِلْمُ مِنْهُ وَالسَّمْعُ
 عَلَى الْمَسْمُوعِ وَالْبَصَرُ عَلَى الْمُبْصَرِ وَالْقُدْرَةُ عَلَى
 الْمَقْدُورِ قَالَ قُلْتُ فَلَمْ يَزَلِ اللَّهُ مُتَكَلِّمًا قَالَ إِنْ
 الْكَلَامُ صِفَةٌ مُحْدَثَةٌ لَيْسَتْ بِأَزَلَّتِي كَانَ اللَّهُ لَا
 تَكَلَّمَ يَعْنِي شَيْئاً مِنْ حَضْرَتِ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا مِثْرُ مَوْجٍ
 بِرُؤْسِهِ جَلَّ وَعَزَّ بُوْدُهُ اسْتَوْحَشَمَ ذَاتِ أَوْ بُوْدُهُ وَبِالْمَعْلُومِ
 بِأَزَاتِ أَوْ بَعْلُومِ بُوْدُهُ وَسَمِعَ ذَاتِ أَوْ بُوْدُهُ وَسَمِعُوعِي بُوْدُهُ
 وَبَصَرَ ذَاتِ أَوْ بُوْدُهُ وَبَصْرِي نَدَا شَيْئاً وَقَدْرَتِ ذَاتِ أَوْ بُوْدُهُ
 وَبَعْدُ وَبُوْدُهُ بِيَسْ جَوْنِكَةَ أَحْدَاثِ فَرَمُودِ أَشْيَاءِ رَأَوْعِلُومِي

پیدا شد علم او بر معلوم واقع شد و گوش او بر صد انا و بصیرت
 بر دیدنیا و قدرت او بر مقدرات او واقع شد گفت عرض
 کردم پس خداوند عالم هیچ مشکلی نبود و فرمود کلام صفتی است که
 احداث کرده شده است و از آن نیست خداوند بود و تکلیفی نبود
 و این کلام رو است بر وحدت وجودیها که معلومات را با خداوند
 میگیرند و اصول از لایه ثابت میکنند همین چه قدر نادانند
 و چه طور علانیه مخالفت میکنند اخبار ال محمد صلیه السلام را
 بین که بزرگان با چگونه متابعت نمودند ال محمد را و هر چه ایشان
 فرمودند گفتند و همین پس است در بطوان قول مردم و حقیقت
 قول که ما قال ال محمد فلنا ما اذ ان ال محمد ذنابا
 پس ازین اخبار شریفه معلوم شد که این صفات با ذات
 خداوند نیست و نیز معلوم شد که صفات ذاتیه ال محمد
 سلام الله علیه اثبات میفرمایند همین ذات و در اینجا
 اختلاف نیست و همه یکی است بلکه دانستی از حدیث اول
 که سمع ذاتی عین بصیرت و صبر عین سمع او همه عین یکدیگر است

۷۱
 دو هیچ یک بیکدیگر اختلاف ندارند و هیچ یک ذات خدا
 جل شانہ اختلاف ندارند پس سخن بجهت در صفات شخصی است
 و خداوند عالم جل شانہ در آنها واحد است و شریکی با او در آنها
 نیست و آنهاست که اسباب فیض است و خداوند بآنها شناخته
 می شود و برای هر یک خداوند موقعی قرار داده است و هر یک
 مواقع صفات را شناخت خدا را شناخته چنانکه امام
 صدیق السلام فرماید **مَنْ عَرَفَ مَوَاقِعَ الصِّفَةِ بَلَغَ حَقِّ
 الْمَعْرِفَةِ** یعنی هر کس شناخت مواقع صفات را بداند
 معرفی که خداوند از او خواسته خواهد رسید و الا ان صدق
 بیان این مطلب نیستیم و شاید بعد ازین در شرح مقام امام
 ساوگر نمایم انشاء الله و در آنچه عرض شد میان صفات
 سلبیه و ثبوتیه اختلاف نیست و با نوع تقسیم کنندگان را
 یکتکلامی است و آن این است که ایشان این تقسیم را کرده اند
 ازین است که نفی کردن صفات ذاتیه را از ذات خداوند
 تعص خداوند دانسته اند و چنین فهمیدند که اگر خدا را عالم دانستند

خود ندانند نقص است برای او پس او را عالم گرفتند و همچنین
 در حیوة و سماع و غیر اینها پس با ایشان میگوئیم که آیا اگر خداوند
 عالم جل شانہ رارق نباشد نقص او هست یا نه مستأکر فقه
 این کمال شد برای او نقص لازم می آید و هیچ فرقی میان این
 و سایر صفات نیست و جمیع اینها کمالات است و لازم است که
 بالفعل باشد پس اگر نفی اینها از ذات باعث فقدان کمال میشود
 لازم می آید که نفی هر صفتی باعث فقدان کمال شود پس هر
 صفات را ذاتیة فشرده اند و اگر میگویند که صفات فخریه
 خارج نمودیم عرض میکنم بر قول آنان که امر را با خدا میگردانند چه
 ازین باب که بنا بر هر رای و قولی از اقوال ایشان امر فاسد می شود
 و از این باب که فاسد و اگر از جهت ثابت کردن صفات و غیر
 صفات لازم نمی آید فقدان کمال و خداوند مع ذلک و اگر
 کمال است و همه صفات در علم اوست عرض میکنم پس
 چه مانع است از اثبات کردن سایر صفات در عرضة خلق
 نه در عرضة ذات و کمالات خداوند عالم جل شانہ هر دو

۲۳ عرضند و وصف است و وصف مقام صلقت و خلق خدا خیر
 خداست و عباد خدا پس همه صفات عباد خداست
 و مع ذلک خداوند واحد همه است یا نه بینی که تو در امری دست
 پا چشم و گوش هستی و مع ذلک کله هیچ یک از اینها در
 عرضند ذات تو نیست و در مقام بدن تو **فصل**
 در عدل است و این وصف را شیعه که قائل بعمل خداوند
 هستند و قائل بجهر نیستند جزء اصول دین خود قرار دادند
 و ندانست که معنی این اینست که سایر صفات از اصول دین
 نیستند چنانچه باشد واحد از ثمن چنین سخن نمیخواهد
 و اقرار بحجم صفات ^{خداوند} جزء اصول دین است و اگر کسی
 منکر شود مثلا حکمت خداوند منکر میشود و اگر منکر شود فضل خدا
 نیز منکر میشود و اقرار بعمل اولای از سایر نیست و لکن
 جمیع قدری شدند و بر خداوند جبر قائل شدند شیعه در
 اصول دین عدل را ذکر نمودند تا اینکه بجهت ما در مکتب
 بخوانند و در دل ایشان چنانکه که مساوا بزرگ شوند و

قدر عین در دل ایشان بکنند و امروز علما چنین بند آید
 که بخصوصه باید اسم عدل را بر دو اصول دین و حسینیت
 و حدیثی درین باب وارد شده است بگو اقرار بکل صفت
 از اصول دین است ازین جهت است که مشایخ ما و ذکر اصول
 اکتفا نمودند بذكر معرفت خداوند و در ضمن همین قیاد
 اقرار بتوحید و عدل و فضل و حکمت و همه چیز و جهال چنین بند آید
 که مانکر عدل شد و ایم نفوذ یافته من غضب است مثل
 حکمای سلف معاد را از جا آید به القبی جزء اصول دین قرار
 دادند تا جمیع مردم کوشش زودشان شود و یادگرنه چرا که
 جمیع منکر معاد بودند و گمان میکردند که معادنی تا این زمین
 چنین بند آید که معاد را از جا آید به القبی خصوصیت است
 و حال اینکه اقرار بحیث معاد به نیست و حجت و عجز است
 که در اصول دین خود آنچه خداوند از اصول قرار داده است
 ذکر کردند که دلالت و برائت باشد و در اخبار بسیار ذکر
 این رکن است و آن را ترک نمودند و برهه ایراد میکنند

چیزی که با منکر نیستیم و از دین خود میسزاییم بلکه کافر کسی را
که اقرار بعباد و عدل نکرده نهایت میگوئیم اقرار بکل باغی بود
به تفاوت باری بنای من برد کسی نیست و همان حرف
حق را در هر مرتبه ذکر میکنیم پس سخن ما در بیان عدل است
چنانکه گاه از من احدیت است چون خداوند عالم جل شانه ^{است}
برای او من بجهتی نیست و اقتضایی ندارد و شک نیست که اقتضا
داشتن باعث ظلم کردن است ایمنی جبری که اگر نویل خستی
نداشته باشی بجسی و اعراض از کسی بخصوصه نداشته باشی مسلماً
محبت یکی و ظلم دیگری نخواهی کرد بلکه با همه مردم با تسویه
راه میرود و تودا سابقاً که خداوند احد است و احد نیست و قوا
با حدی ندارد بلکه فوق کل است خواهی هر شیء یا ملک محض
با مؤمن مستحق یا برب را پس همه عبد او هستند
چنان بظرف غایتش با برین که هر سینه که گوید خدای من
در قدسی می فرماید منی کروم شمارا تا سود بیری از من پس
او شل حال همه میشود بدون اینکه با حد ظلم شود یا زیاده بان ^{سه دان}

شود هر که ظلم کردن مجسمه کم کردن است از حق کسی یعنی کسی
 مستحق چیزی باشد و تو از آن کمتر با و بدی و فضل معنی زیاد
 دادن است از حد و هیچ بکت بر خدا رو نیست چرا که خداوند
 عالم را جل شانہ را از خود اقتضای خاصی نیست چرا که دلیل مزاج
 خاص داشتن است و هر گاه مزاج خاص نداشته باشد البته ^{تقتضی}
 خاصی نمیکند مثلاً آنکه محرومیت اقتضای غضب میکند آنکه
 مرطوبی است اقتضای حلم میکند اگر کسی فوق مزاج استادانه
 اقتضای این میکند و نه آن مثلاً چشم اقتضای دیدن میکند
 پس می بیند گوش اقتضا شنیدن میکند پس می شنود و ^{هنگام}
 هر عضوی اقتضای امر خاصی میکند پس همان کار را می
 و لکن روح اقتضای هیچ کدرا نمیکند پس همه کار میکند ^{بجمله} اقتضای
 مقتضای خاصی همچنین است **وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ**
 خداوند عالم جل شانہ نه اقتضای دادن میکند نه اقتضای
 ندادن نه اقتضای رضا میکند و نه اقتضای غضب ^{مطلق} دارد
 و امری مطلق و خلق قوابل هستند از برای حکایت کردن امر و حکم

۷۷
 خند او ند و امر از جانب او نازل می شود و تقسین بخلاق میگرد
 پس هر قابتی بقدر وعده خود قبول می کند آنکه اقتضای
 چیزی میکند بقدر همان میگیرد و از خداوند عالم جل شانه اگر زیاد
 زیاد و اگر کم است کم پس تو اقتضای خیر اگر کردی بتو خیر میدهد و اگر
 اقتضای شر کرد شر تو می دهد و امر امر خداست و فعل فعل
 و حکم حکم او و اگر گنفته پس فضل خداوند از چه راه است و
 حال این که خداوند جل شانه صاحب فضل است بلکه خداوند عالم
 جل شانه صاحب فضل عظیم است این چه معنی دارد و چه کلام
 عرض میکنم **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** که این مطلب را که
 در کت کرده است و راه معرفت این هم بسیار است و مختصر
 نیست یکی از آن باینها اینست که سابقا دانسته که خداوند
 عالم جل شانه احد است و همچنین دانسته که جمیع افعال خلق مخلوق
 و قوه خداست و پس ازین هم در توحید افعال خواهی فهمید که
 هیچ چیز از هیچ صفا در نمی شود مگر با مر خداوند جل شانه پس تو
 هر چه اقتضای نمایی با مر خدا و شیت خداست لا غیر او

فاعل

فَاعِلُ اَز دُوسْت تُو و اَدْوَسْت كُنْشُدَه كَار و تُو مِي كِه خُدَا وُ
عَالَم جَل شَانَه خِيَر اَز دُوسْت بِنْدَه خُو دَجَارِي مِي كُنْد و كُنْشُدَه
كَار اَدْوَسْت و بَعْد اَز اِيْن جِزَاي خِيَر خُو دَا و عِنَايَت مِي فَرَايِد پَس
چُو كِه فَعْل اَز دُوسْت وَا دِ جِزَاي خِيَر رَا تُو عِنَايَت مِي فَرَايِد پَس فَضْل
خُدَا سْت كِه اَبْتَه اَعْنَايَت فَرْمُوْدَه هَسْت و هَر عَمْتِي كِه اَبْتَه اَشُوْد
اِيْن فَضْل سْت و مَعْنَايَت دِي كِر بَسِيَار دَار و د لَكِن مَر اِحْجَال تَفْصِيْل وَا
جَمِيْع مَطْلَب نِيْت و اَز خُدَا و نَد عَالَم اَسْت مَدَا و بُو جُو م و طَلَب مَطْلَب
اَكْر كَسِي اَز اَوَّل اِيْن كِتَاب نَبَا خَر بَخُو اَنْدَه بَر غَلَب اِيْمَطْلَب اَطْلَاع
بِه مَر سَانَد و دُوسْت مِي دَار م كِه اَخْبَارِي چُنْد وَا بَا چُنْد و كَر نَعْم
خُدَا و نَد عَالَم جَل شَانَه مِي فَرَايِد و لَيْسَ اللهُ بِظَلَامٍ لِّلْعَبِيدِ
و مِي فَرَايِد اِنْ اللهُ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا و لَكِن النَّاسُ
اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ و مِي فَرَايِد و مَا ظَلَمْنَاكُمْ و دَر رَحْمَةِ
مِي فَرَايِد چُو كِه دَر كِتَاب اَلْبَسْمِ يَنْ رُوَايَت كَرْدَه اَم شَخْصِي كَرْد
خُدَا سْت حَضْرَت صَادِق عِيْنِ السَّلَام كِه اَسَا دِيْن تُو جِيْد هَسْت
و عَدْل و عِلْم اَنْ بَسِيَار هَسْت و عَاقِل لَبَابَت اَز عِلْم اَنْ دُو

پس بیان فرما چیزی که بر ما آسان شود و فهمیدن آن سهل
 شود و حفظ کردن آن فرمود اما توحید پس اینست که توحید یعنی
 پروردنده خود آنچه بر توحید نیست و اما عدل اینست که
 ندی با چیزی را که هرگاه تو موصوف بنی سزاوارترین شمار
 و فرموده است من این حکم را عطا کنم بتو وجود در عدل و توحید
 عرض کردم خدای تو شوم فرمودند عدل اینست که خدا را تمام
 نشکر و توحید اینست که او را تو قسم ننماید و چهار سزا
 وارد شده است در جبرئیل و ولایت بر عدل خداوند
 میکند و اجبار دارد شده است که ولایت میکند بر آنچه
 کردم در بیان فضل خداوند عالم از ابی محسن علیه السلام رواست
 شد است که فرمود خداوند تبارک و تعالی فرمودی پس آدم
 بمشت من تو موجود شد و توی آن کسیکه میخواست و میگوید
 و بقوت من ادا کرد و فرایض مرا و نعمت من قوت پدید آورد
 بر محبت من آنچه تو برسد از حسنات از خدات و هر
 محبتی که کنی از توانست و این ازین جهت است که منم اولی

جسنات تو از تو و قومی بیثبات خودت از من و این بار
 اینست که من سئوال کرده امی شوم از آنچه میکنم و خلق شوی
 کرده می شوند و بهمین یک حدیث کفایت میکند از هر بیثباتی
 شرفیه و مطالب عالی پس مختصر سخن اینکه خداوند عالم جل
 تعالی است و مع ذلک صاحب فضل عظیم است مطلب
 سیم در توحید افعالست و در آن چند فصل است
فصل بدانکه فعل بمعنی کردار است و کردار هر
 غیر از ذات اوست مثل اینکه می بینی که رفتن و گفتن
 تو همه غیر از ذات تو است چرا که تو زرفته بودی پس رفتن و گفتن
 بودی پس گفتی و اگر این رفتن و گفتن عین ذات تو بود پس
 بعد از گفتن رفتن از صورت خود تغییر میکردی و غیر از
 شخص تو بودی و حال اینکه تو همانکه بودی نهایت آنوقت
 زرفته بودی حال رفتی و نگفته بودی حال گفتی پس افعال تو ظهوری تو
 هستند که تو با آنها ظاهر شده و چونکه ظهور تو هستند
 از تو هستند و قائم بذات تو هستند و تو آنها را ایجاد کرده

۸۱ همچنین است امر در افعال خداست بخدا **وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى**
 جمیع فهمهای خدا غیر خدا هستند و همه مخلوق خدا هستند
 و چون این مسند برای تو محقق شد بین برهان و برهانیکه
 در توحید صفات گذشت عرض میکنم بدانکه خداوند عالم اول
 چیزی که خلقت فرمودشیت او بود چنانکه **عَلَّمَ عَلِيمٌ مَفِيضٌ**
خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ
بِالْمَشِيَّةِ و در حدیث دیگر میفرماید اول چیزی که آفرینشیت
 او بود و پس از آنکه شیت خود را ایجاد فرمود و جمیع خلق خود را
 بواسطه شیت ایجاد فرمود و نسبت خلق بمشیت نسبت الی او است
 بچراغ و بریک فاشند یعنی از افعال خداوند انشیت باو
 تعلق گرفته است و جمیع فعلها خدا همه ظهورات شیتند
 و ایادی شیت و ازین جهت همه هستی بسم شیتند و از برای
 آن معنی مثل از آیات النفس عرض میکنم تا بطور واضح
 بفهمی تو صاحب کیفعل مطلق هستی که آن اول ظهور تو است
 و جلوه تو است خصوصیت با هر خصوصی ندارد و واجب است

در آینه قابلیت بدن تو ظاهر شد از هر جستی و شعری و عصبی
 بطوری ظاهر شود پس از پامیر و از دست میاید و بعد از
 هر عضوی بطوری کاری میسکنی و عرب جمیع این کارهای
 فعلی میگوید با این که فعل مطلق تو همان فعل اول است و این
 چونکه این اعضا حکایت آن فعل را کرده اند و از هر عضوی
 نوعی صورت او جلوه کرده اند اسم و رسم او ظاهر شده
 پس رفتن تو فعل تو است و در نسبت بتو داده میشود و همچنین
 امر و عالم با لاجمیع فعلها خد او در عالم در بر مظهری از
 جلوه میکند فعل ادست و اسم بر صدق میکند خواهد جز
 باشد خواه کلی روحانی باشد یا جسمانی غیبی باشد یا شهادی
 و این فعلها جزئی که از مرآتها ظاهر شود رؤسیت است
 که به هر را آنچه متعلق باوست ایجاد میشود و چونکه را بر شستند
 بر صفت میشوند و همچو آنکه شیت مخصوص خداست واحد را
 در آن دستی نیست و همچنین است امر در اینها همه ایها مخصوص
 خداست و او را شاره بیکانگی خدا میکند چونکه فهم این

بسیار سگفت دوست میدارم در این بیان حکمتی گنم تا در
 واقف بر شد شوی در توحید ذات که شدت که خداوند عالم
 جل شانہ ذات یکانہ و وجودیست که در او شائبہ عدم
 نیست و در وجودیستی کسی با او شریک نیست و هر چه
 از دست عدم محبت است و امتناع صرف و اگر کسی سزای
 این بگوید کافر است پس هیچ ذات با ذات او قائم نیست
 پس اگر برای هیچ ذات با ذات او هستی متصور نباشد
 اثری بر او مترتب میشود چه اگر آثار بر وجودات متر
 میشود و حال اینکه از شرط تاثیر وجودی متر است اگر متر
 نباشد اثرش اتم نیست و این سائده است بسیار بلند سخت
 مثل این معنی را خداوند عالم در خود تو برای تو زده است
 ای یابی میی که در مملکت بدین تو فرمان فرمایی بجز از دست
 تو نیست و جمیع اعضا و جوارح تو مطیع و منقاد تو اند و از هر
 جستی بجز کار تو ظاهر نمی شود و فاعل از همه آنها تو هستی
 نه غیر تو و غیر تو با تو شریک نیست در کارها تو و اعضا تو

از احد

از حدی بجز تو غیر و چرا که همان آنها نوی بجان دیگری آنها
بستند فرمان اردبزی غیره مکرر کرده است خود و خود
و رفاق هیچ چیز بجز صاحب نور نوردند او پس هر چه نور
مال صاحب نور است و ظلمت با صاحب نور در نور ترکیب
نخواهد شد پس میرد احد فرد است در انوار خود و جمیع نور
با کشتش بخود است همچنانچه از و صادر شد و اگر این در نور
دستی در تو حسد بیا میشود پس اگر غیر از خدا موجودی
است کی صاحب فعل میشود بجز او دوست میدارم که

این فصل هم اخبار و آیات ذکر نماید خداوند عالم میفرماید
الذی خلقکم ثم رزقکم ثم میتکم ثم یمیتکم هل من
شکر کانکم من یفعل من ذلکم من شئ منبھانہ و دعا
عما یشرکون یعنی آنچه خدا میگرداند آفریده است شمارا
پس روزی داده شمارا پس میمیراند شمارا پس زنده میکند
شمارا آیا از شرکاء شما کسی هست که یکی از اینها را بگذ
منزه است او دلند است از آنچه شرک میشوند و میفرماید

۸۵
 قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ يَعْنِي بِجَوَامِيْعٍ عَجِيْبَةٍ كَمَا خَلَقَ خَالِقُ هَر
 چيز نيست و شك نيست كه همه چيز خواهد جوهر و خواهد عرض
 مخلوقست و خداست خالق همه آنها و عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ فِي الرَّبُّوبِيَّةِ الْعُظْمَى لَا يَكُونُ
 الشَّيْءُ لَمْ يَنْبَغِ إِلَّا اللَّهُ وَلَا يَنْقُلُ الشَّيْءُ مِنْ جَوْهَرٍ
 إِلَى جَوْهَرٍ آخَرَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا يَنْقُلُ الشَّيْءُ مِنَ الْوُجُوْهِ
 إِلَى الْعَدَمِ إِلَّا اللَّهُ يَعْنِي دَرْدَرِ دَرْدَرِ كَمَا خَلَقَ
 كُنُوْحِيْنَ مَيْكَنَةً جَمِيْرًا مِنْ جَوْهَرٍ مَيْكَنَةً جَمِيْرًا مِنْ
 جَوْهَرٍ دِيْكَرٍ كَمَا خَلَقَ مَيْكَنَةً جَمِيْرًا مِنْ جَوْهَرٍ دِيْكَرٍ
 خَدَا وَقَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ مِنْ خَلْقِهِ وَ
 خَلَقَ خَلْقًا مِنْهُ وَكُلُّ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ مِنْ شَيْءٍ
 مَا خَلَا اللَّهَ عَنْ وَجَلٍّ فَهُوَ مَخْلُوقٌ وَاللَّهُ خَالِقُ
 كُلِّ شَيْءٍ بِهَرِيسِكَةٍ خَدَا دَنَدَنَ عَالَمٍ خَالِيْسَتِ أَنْ خَلَقَ
 خَالِيْسَتِ أَنْ خَدَا دَنَدَنَ عَالَمٍ خَالِيْسَتِ أَنْ خَلَقَ
 خَالِقُ هَرِيسَتِ بِسِ مَعْلُومِ شَدَا فِيْنَ حَدِيْثِ شَرِيْفِ

و حدیث سابق که با خدا در فعل خدا شریکی نیست پس که

شدند جدا که بیک در ملک و در خلق پنداشتند و بعضی از

خلق نسبت به یزدان دادند و بعضی را با بر زمین دنیوی

و ظلمتی پنداشتند و چیزی بنور نسبت دادند و چیزی بت

فضل در اینجا یک ساله است بسیار مشکل است

میدارم اشاره بان نمایم و آن این است که در آن

بسیار و کتب علماء اخبار بسیار است که خیر نسبت بخدا

میدانند و شتر را نسبت بخلق چنانکه میفرمایند در دعا

اللّٰهُ خَيْرُكَ اَيْنَا نَازِلٌ وَمَشْرَبًا اَلَيْكَ صَاعِدٌ

یعنی خدا، خیر تو بسوی ما نازل است و شتر را بسوی تو

صاعد است همچنین میگوئیم که امر از خداست و قبول از

خلق اولاً باید معنی فعل و قبول فعل را دانست تا اینکه

اصل شده آسان شود و بدانکه مراد از فعل اثر فعل است

که تعلقی بمفعول بگیرد و مقصود از قبول متأثر شدن

و متأثر شدن فعل فاعل است پس از برای او فعلی بدیش

چنانکه از برای فاعل فعلی است و همچنین است غیر و شتر آن خبر
 آن چیز است که مرضاة خداست و شتر آن چیز است که
 خلاف رضای خداست آنچه از جانب خدا نازل شود چیزی
 که بر رضای خداست و آنچه از جانب است بر خلاف است
 خداست چنانکه در حدیث قدسی است یا ابن آدم **وَأَوْ**
مِنْ دُوحِي وَطَبِيعَتِكَ عَلَى خِلَافِ كَيْفِيَّتِي
 و شتر از طبع خلقت پس بر خلاف شیت محبوبه خداست
 و از خداوند می طلبیم که زبان است این بنده ناقابل چنان
 فرماید تا جو اعضاء نمایم که فاضل و عام بجزه و رشوند پس
 میسکم بحول قوه خداوند که دانستیم که از آنچه پیشتر گشت
 که خداوند عالم جلالت ذاتیت یگانه بی همتا و مثل خلق
 نیست چنانکه فرموده **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ**
السَّمِيعُ الْبَصِيرُ یعنی نیست مثل خداوند چیزی
 و او است سمیع و بصیر و صده لا شریک له پس خدا را که مثل
 و مانند است بر خلاف خلق است آنچه بر خلق جایز است

۹۰
بر او جایز نیست و آنچه بر او جایز است بر خلق جایز نیست

چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام میفرماید در خطبه
که دَلِيلُهُ اَيَاتُهُ وَوَجُودُهُ اَشْبَاهُهُ وَمَعْرِفَتُهُ اَتَوْجِيهِ
وَتَوْجِيهِ تَمْيِيزُهُ مِنْ خَلْقِهِ وَحُكْمُ التَّمْيِيزِ بِلَيُونَةِ
صِفَةِ اَلْبَدِيْنُوْنَةِ عَزَلَةَ اِنَّهُ رَبُّ خَالِقٍ غَيْرِ خَلْقِهِ
مَخْلُوْقٍ مَا تَصُوْرُهُ هُوَ مَخْلُوْفُهُ يَسْتَعِيْلُ اِيْتَا

ایات اوست و یافتن او اشبات اوست و شناختن

او توجیه او تمیز دادن اوست از خلق او و حکم تمیز

دادن

ببینو آنکه او از خلق است بصفه نه باین طور که جدا از خلق خود

باشد مثل اینکه زید غیر عمر است باین نحو که جدا از عمر

خالق و پروردگار دیگر می و مخلوق دیگری نیست در هر چه تصور شود

و رای اوست پس ازین فرمایش محکم دانستیم که هر چه در

روایت بر خلق او روا نیست پس چون این معلوم شد

عرض میشود که از جمله چیزها که بر خلق رواست موصوفه است

پس خدا تو نباید موصوفه بصفه شود چرا که او با خلق منزه

۸۹
 صفت چون آنها بصف درمی آیند او برتر از وصف است
 و اگر صفت درمی آید بنیوة غلت داشت چرا که بر او جا
 میشد چیزیکه بر خلق رذات و آن موصوف شده است
 پس در عرض خلق میشد چرا که صفت است و با بر صفت از
 خلق جدا میشد پس خلق خالق نیستند و مخلوقند او لغت
 و مخلوق نیست او را زقت و مرزوق نیست و خلق
 مرزوقند و رازق نیستند و هر یک از این صفات بینه
 خود محمد و درمی شدند پس لازم می آید که او هم از نسخ آنها
 و معنی بنیوة غلت همین است که هر یک محمد و بجه خود شوند
 و نافذ در دیگری نباشند و امر همین طور شود و خالق محمد و
 بمخلوق محمد و مخلوق محمد و بخلق و تک نیست که خداوند عالم
 محمد و دینت پس او بذاته خالق نیست مخلوق هم نیست
 و پنجمین فاعل نیست مفعول هم نیست و الا محمد و میشد
 بها فاست این عرض ندارد فرمایش امام علیه السلام درین
 حدیث شریف چرا که مراد ایشان در اینجا ما را بوده است

باشند و کان با اینکه در همین جا اسم اشاره فرموده اند
 که میفرمایند **مَا نَصُورَ فَهُوَ بِخِلَافِهِ** یعنی هر چه تصور شود
 برخلاف دست و شک نیست که هر موصوفی تصور میشود
 تو از امی فصحی و آخر همین کلام اشاره دیگر است اول فرمود
 وجود او اثبات است معنی یافتن او اثبات است
 یعنی محض همین است که تصدیق کنی که او است خدا یا بشناس
 او را که او خداست لا غیر و اگر صفتی بر او روا بود میفرمود
 او این است که او را وصف کنی مثل اینکه یافتن سایر خلق
 نیست و آخر کلام میفرماید **لَيْسَ بِاللَّهِ مِنْ عَرَفَ بِنَفْسِهِ**
هُوَ الدَّالُّ بِالذَّلِيلِ عَلَيْهِ باری ما در همین قدر است که
 درین حدیث شریفی است که برای اوست گفته اند **وَاللَّهُ**
 در اخبار دیگر بطور صریح این مطلب را بیان فرموده اند چنانچه
 میفرماید در خطبه و چون طول است ترجمه اش عرض نمی‌نماید
 میفرماید اولین معرفت خداست و کمال معرفت تصدیق
 کردن بچیز است و کمال تصدیق کردن باوست که او را
 توحید

۹۱ نمایانی و کمال توحید او خالص شدن برای اوست و کمال
 اخصاص بر او نفی همه صفات است از و چرا که هر صفتی شتای
 میدهد که غیر موصوفش است و هر موصوفش شتای میدهد
 که غیر موصوفش است پس هر کس خدا را توصیف کند او را قرین
 چیزی کرده و هر کس او را قرین با چیزی نماید او را شئی
 شده و کس که او را شئی کرد و مجسمتی نموده و هر که مجسمتی
 جاهل با داشته آید هر کس اشاره با و نمود او را متحد نموده
 و هر کس او را متحد بد کرده بشماری در آورد و هر کس گفت در
 حیت او را در ضمن چیزی قرار داده و هر کس گفت بر او
 حیت مکارا از او خواهند داشتند خداوند کاین است
 نه از حد موجود است نه باین طور که از عرصه پیدا شده باشد
 بهر چیز نیست نه باین طور معنی که مقارن شده باشد به غیر
 بهر چیز نیست نه باین نحو که زایل باشد با علت نه باین معنی که
 حرکتی کند یا الت چیزی باشد تا آنکه میفرماید خلقتا اقرینیه باین
 نحو که حرکتی کند و تو میباید که فاعلی که پس سقوت است

محال را عرض فاعلت پس اگر قابل متحرک است او متحرک است
 از این متحرک متحرک است او هم متحرک متحرک است و اگر تو خدا را
 باین فاعلیت توصیف کنی لامحاله او را محمّد و کرده و در عرض
 خلق آورده و خداوند منزّه است از این صفت چنانچه خود
 او میفرماید **سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ**
وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 پس فاعل بودن خداوند فاعل بود نیست بجز که و آله و پیغمبر
 تجرّب و آنچه متعلق بخلق است پس این فاعل فوق فاعل قابل
 بود و این را در مقام خود داشته باشد و نظیر خطبه نبی
 که میفرماید **بِأَسْمَاءٍ لَا تُعْرَفُ وَبِمَكَانٍ لَا يُدْرِكُ**
يَسْكُونِي وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
 یعنی از هیچ چیز و دیگر دامن در و هیچ چیز نمکند از من مگر خدا
 خداوند عالم جل شانّه پس همه چیز باو همه کار با واسطه خداست
 و خداست ظاهر در همه اینها پس اوست ظاهر از هر فاعلی
 و اوست آشکار از هر یک آن دو پس فاعل ظاهر است از هر فاعلی

ظهور خداست و اوست برورنده این دو در کس غیر از این چیز
 بگوید قابل نیست که چه از خدا اخلیست نعوذ بالله و این
 کفراست و شاه همدین سخنها اینست که خداوند عالم جل ش
 محمد در نیست واحد است و اگر آنچه تا حال عرض شد فیه
 برای تو است آن میشود پس خداوند غیر فاعل نیست و غیر قابل هم
 نیست و ظاهرا هر دو است و لکن فاعل غیر قابل است
 درین باب عرض میکنم تا اینکه رساله خود را بعضی عرض میکنند که
 این سه حکایت میکنند فعل خداوند عالم جل ش
 اسم فاعل را آنها برور کرده غمی می که جمیع آنها را از آنها برور
 میکند و اگر آسمان نبود چیزی در عالم ظاهر نمیشد و اگر این را
 نمیکند این را تعقل میکنند که اگر آفتاب طلوع نشود زمین
 نمیشود و اگر ماه طلوع نشود در زمین رطوبات پیدا نمی شود و
 دریاها تغییر حاصل نمی شود و علفها از زمین نمیرود و اگر
 شاهد میکند پس این دلیل است بر اینکه اگر آنها نبودند این
 افعال برور نمیکرد و اگر اینکه خداوند چیز دیگر مثل اینها می آفرید

و آنگاه زمین قابل معینه قبول میکند جسم آتار این فاعلها را
 و آسمان غیر زمین است و زمین غیر آسمان و هر دو نظیر هستند
 و بنویست غلت با هم دارند و آنگاه جسم مطلق از آسمان و زمین هر دو
 ظاهر و آشکار است و اسم در رسم خود را بهر دو داده است
 خود را و فعل خود را از هر دو برابر داده است و فعل او از آسما
 ن تاثیر است و از زمین قبول کردن پس جسم نه فاعل است و نه
 چنانکه صورت او فاعلیت بود قابل نبود و اگر قابلیت بود
 و هم فاعل است و هم قابل چرا که امری خیر از امر او نیست و همچنین
 چون در خود نظر کنی می بینی که روح تو فاعلیت در بدن و بدن
 او را قبول میکند و منفعل میشود و آنگاه شخص تو فوق روح جسمی
 و از هر دو ظاهر می و امر تو در هر دو بروز میکند چرا که تو نه
 بفاعلیت و نه بقابلیت نه بینی که می توانی کاری کنی می توانی قبول
 کنی و اگر تو این دو بودی می توانستی صورت خویش را از گشتن
 چنانکه نمی توانی تو تو نباشی پس فاعل و قابل دو اسم تو اند
 و چون این مطلقا دانسته در افاق و انفس عرض میکنم که مشیت است

اینها ازین دو اسم است
 و اینها ازین دو اسم است
 و اینها ازین دو اسم است

اسم فاعل خداست و خداوند فعل خود را در نسبت قرار داده است
 یعنی اورا فعل خود کرده و فعل صیغه اعلا همان فعل است
 و این کلام از ذمه بن عوام دور است و بر خواص مکتوب است
 و در سایر رسائل و مباشات این سخن را اثبات نموده ام
 و هر کس دیده باشند فهمیده است و فعل خداوندان علیین
 با مکان میگرد و او قابل است و اما ذات خداوند عالم قبل شنا
 مبری و منزله از هر دو صنفه است و هر دو ظهور اقیستند و نور
 او اسم او و صنفه او و ضرر ندارد که قابل در قابل بودن خود
 اسم ادباً اگر چه عوام از این کلام شکر شوند و غنیمت و
 بعد از این بیان شریف سمد می فهمند انشاء الله و ان یکان
 که اسم میفرماید **الْاَلْسَنَةُ مَا اَنْبَا عَنْ الْمُسْمَى** یعنی
 اسم تجریت که خبر از مسمی دهد و امکان دلالت بسوی
 خدای خود میکند چه را که آیت خداست و **كَذَلِيلُهُ اَيَاتُهُ**
 چنانکه اکنون دلالت بر او میکنند و میفرماید **خَطْبُ الْمَسْكَنِ**
وَرَمِيْنِ اِنْ لِيَا طَوْعًا وَاَوْ كَرْهًا قَالَتْ اَنْ تَنَا طَائِعِيْنَ یعنی

اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يَسْبِغُ مَحَلِّهِ پَس بِمَطْبُوعِهِ وَبِهَيْبَتِهِ
 میکنند و بهیمن تسبیح کردن دلالت بر میکند پس اسم
 هستند از جهت آنکه حکم فرموده اند که لَيْسَ اِلَّا اللهُ وَ
 صِفَاتُهُ وَاَسْمَانُهُ یعنی نیست چیزی مگر اسمهای خداوند
 و صفات او و اخبار این مطلب بسیار است و فارسی باین کتاب
 مراعیه میکند از روایت کردن اخبار پس امکان اسم خداوند
 و او قابل است و عوام گمان میکنند که اسم آن چیزیست
 که عارض ذات شود و میگویند که خداوند قبول چیزی میکند
 وقت مشکلاتش میشود اقرار باین کلام ولی حکیم میگوید که اسم
 علامتی است و آیتی و نور ذات و جوه اوست و چه میشود که
 یکی از علامات فاعل باشد و قابل و ادمنزه از هر دو باشد
 و آنزدایی و هر دو باین اسم گفته اند پس ذات خداوند است
 است نه امکان و او خدای هر دو است پس اگر امکان قبول
 داشته باشد و شیت فعلی برای خداوند شریک پیدا نمیشود
 او فاعل مطلق است و فاعلیت او بفعل و الفاعل هر دو بر او

میکنند این بود مختصری از عرض در بیان فعل و قبول و آنچه
 و شتر از برای این اسم جوابهاست و اقتصار بر یک جواب ^{مجموع}
 میباشد که اصل خیر و شتر در شرح است نه در بنا ایجاد و در بنا
 ایجاد همه خیر است و خداست خالق هر چیزی و همه مطیع خدا
 و اوست فاعل هر چیزی و از خلق چیزی بالاتر و در هر چه است
 از خداست و لکن خیر و شتر در شرع است پس از آنکه خداوند عالم
 جل شانہ خلق را آفرید و صنع خود را محکم ساخت و امر خود را ^{مستقر}
 نمود و پیغمبری بسوی ایشان فرستاد و ایشان را بار بار قریب عودت
 و خیر ایشان را درین دید و ایشان از جهت اینکه از دار عبث ^{آباد}
 شده بودند بالطبع میل به دوری بودند و خداوند ایشان را بجا آورد
 خواند و او امر و نواهی و شرعی قرار داد و حسیق ^{بنوعینسان}
 فرمود و ایشان از جهت دوری خود و مناسبت با دوران سر مخالفت
 پیش نهادند و چون خداوند از ایشان میدانت ضعف را
 چنانکه میفرماید خَلِقَ الْإِنْسَانَ هَلْوَعًا إِذَا مَسَّهُ
 الشَّرُّ حَزْنٌ وَعَمَّاوَ إِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا و می فرماید

حلقه

خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ بَرَاءْتِ ان رَحْمَ فَرَمُود و هر چه ایش ان خصی
می کنند او بر رحم می افزاید پس بنده عرض میکند خدا یا خیر تو
یعنی این نعمتها و این عفو و کرم بسوی من نازل می شود و شش
بسوی تو صعود میکند یعنی من خبری نمیکنم که تا آنکه صبح و شام
سخن تو و او لیا عرض کنند و هر صبح و شام با شرتای من
چنانچه می شنوند و کتاب روز و شب مراد حضور تو میخوانند
نه اینکه شتر تو بجا برسد نفوذ یافته و این یک معنی قشری
ظاهر است که همه عوام بهره ببرند و بهین اکتفا می توان نمود
انشاء الله فضائل در معنی مشیت و اراده است
و اگر چه نمیتواند خارج است از محل سوال و لکن از باب تمام
کردن سخن لایحه باید اشاره باین مطلب بسم بشود بدانکه
گاهی میان مشیت و اراده و قدر و قضایا فرق گذارده میشود
و گاهی میشود که فرق نمیکنند و امام موسی کاظم علیه السلام
میفرماید لا یكون شیء فی السموات و الارض
الا بسبب عهده بقضاء و قدر و اراده و مشیت

وَكِتَابٍ وَاجَلٍ وَإِذْنٍ مَنْ قَالَ غَيْرَ هَذَا فَقَدْ
كَلَبَ عَلَى اللَّهِ أَوْرَدَ عَلَى اللَّهِ عَنَّا وَجَلَّ بَيْنَ

نیست چیزی در آسمانها و زمین مگر بهفت چیز بقضا و قدر
داراوه و مشیت و کتابی و ^{اعلم} و اذنی پس هر کس بگوید غیر این ^{دروغ}

بر خداوند بسته است یا رد بر خدا نموده است و در حدیثی شریف
این سخن را میفرماید و بفارسی این را ذکر مینماید شخصی سوال کرد

از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام چگونه خداوند عالم ^{جلت}
شند دانسته است فرمود دانست و خواست و اراده ^{و قدرت}

و تقدیر نمود و قضا فرمود و امضا کرد پس امضا کرد آنچه قضا
کرد و قضا کرد آنچه را که تقدیر نمود و تقدیر کرد آنچه اراده

نمود پس بعلم او مشیت موجود شد و مشیت اراده و با اراده ^{موجود}
شد تقدیر و تقدیر واقع شد بر قضا با امضا پس از

برای خدا تبارک و تعالی بآه در آنچه دانست تا آنکه خواست
و در آنچه اراده نمود از برای تقدیر اشیا پس همه قضا
امضا شد و گردانست تا اینکه میفرماید و بعلم دانست

اشیاء را قبل از مکون شدن آنها و همیشه شناخت
 صفات و حدود آنها را دانست که در آنها را قبل از اظہار
 آنها و بار او تمیز و انفس آنها را در الوان و صفات
 آنها و بتقدیر تقدیر فرمود اوقات آنها را دانست اول
 آنها را و بقضای هر فرمود از برای مردم اماکن آنها را و
 کرد آنها را بر آنها و با مضا شرح نمود عیال آنها را و اظہار
 امر آنها را دانست تقدیر عزیز عیلم تمام شد حدیث شریف
 و ازین اخبار اختلاف آنها ظاهر میشود در حدیث دیگر امام
 علی السلام میفرماید که شیت و اراده و تقدیر و قضا معنی آنها
 یکی است و الفاظ آنها متعده است و از خداوند است
 میجویم که زبان حق عنایت فرماید تا بیان مطلب را بطور
 عرض کنیم که همه کس بجهت بربند بدانند که خداوند عالم جل جلاله
 بود و از برای او شریکی نبود باین معنی که هیچ چیز با او نبود
 نه بان طور که خواص الناس گمان میکنند که با او کسی بود
 ولی با او شریک نه است چرا که اگر با خداوند وجودی بر او

دیگری اثبات شود در وجود داشتن با و شریک می شود و بعد از
 ۱۰۱ و خداوند عالم جل شان را شریکی در هیچ بابست نه اینکه در
 همان خلق کردن شریکی نداشته باشد پس او بود و صد و شتر
 له و افریشیت خود بخود مشیت و مشیت او هم واحد بود
 چرا که نور او بود و نور در اول صد و متعده دینی شود بی از
 برای مشیت نوع ترکیبی بود و اما آنچه گفته اند حکما که واحد از
 صادر نمی شود و اگر مراد از صد و رخلق کردن است همه متعده و
 خدا فرموده است بلکه امام میفرماید ان الله لم یخلق
 فرداً قائماً بذاته و خداوند میفرماید و من کل شیء
 خلقنا از وجین یعنی از هر چیزی با خلق کردیم که جفت
 یا دو جفت به معنی پس خداوند متعده را فرموده است
 سخنی که ما داریم نیست که اول متعده را که خدا ایجاد فرمود
 با دو حکمت بسیاری یکی از آنها اینکه لامحاله ممکن که چند جزو مختلف
 فراهم آمد لامحاله فوق آنها واحدی است که صیث جامع کل باشد

و آن صورت مجموعی است مثل سرکه و آبکین که چون با هم جمع
 شده صورت جمعی پیدا میکنند که یکی می شوند و مزرع
 و اسطوخودوس و تریاک چون جمع شده صورت واحد
 پیدا میکنند و یک معجون می شود و همچنین چون زمین و آسمان
 و عرش و کرسی با هم جمع شده صورت واحد با آنها تعلق
 و انصورت فلک است چون مجموع خیردست و ملکوت و ملک با هم
 با هم جمع شده صورت واحد با آنها تعلق میگیرد و آن واحد
 اسمش فعل خداست و شیت اوست و هرگاه فرض نمودی که آن
 هم متعده است عرض میکنم که فوق آن دو یکی است که جامع
 و آن یکی مستطافیت است چرا که صورت مجموعی این دو است
 خلق است چون فوق او چیز دیگریست و با دله خارجیه و آن
 که خداوند عالم بواسطه همین ایجاد اسفل را نموده معلوم شد که
 همین شیت است که باین صورت واحد تعلق میگیرد طبیعت
 خاصه که او ظاهر احدیت و اسم او نور است و او علم خداست
 جملش نه فوق اینها و آن همانست که در علم طبیعی ملاحظه می شود

و غیرتیم از جهت باری حاصل کلام اینست که شیت واحد است
 و در او تعدد و یکد و در خلق راه بر است نیست ولی چون نگاه
 میکند در خلق می بینیم که بر آنها نوعا چهار مقام است دو
 در عقد یکی صل طبیعی و یکی صل سبائی و یکی عقد اول و یکی
 ثانی اما صل سبائی مقام ماده نوعیه است و عقد اول مقام صور
 نوعیه است و صل ثانی طبیعی مقام ماده شخصیه است و عقد
 ثانی مقام صور شخصیه است مثلاً در سریر ملاحظه میکنیم
 مقام ماده نوعیه در همان عناصر است و صورت نوعیه مقام
 خشب مطلق است و ماده شخصیه آن قطعه خشب که مختص بر
 شد است و قطعه قطعه نموده و صورت شخصیه مقام صور
 سریری است و این امر در همه جا جاریست و هیچ چیز موجود
 نمی شود مگر درین چهار صل و عقد و هر کس از علم فلسفه اطلاع
 داشته باشد اندک چیزی موجود نمی شود مگر باین چهار و بنا
 آسمان و زمین بر همین است و بنا می غیب و شهادت همین است
 و تو می بینی که جمیع اینها بمشیت خداوند بر پا است و شیت

او موجود کل اینهاست و چون تعلق گیرد در بطن هر صانع میگرد
 پس در بطن نوع صانع نوعی میگیرد و در بطن شخص صانع شخصی
 اینکه اقباب در شیشه زرد زرد میشود و در شیشه قرمز قرمز
 چینیست و در همه عالمها پس آن مشیت که ظاهر از ماده نوعیت
 اسم او مشیت است و آنکه ظاهر از صورت نوعیت است اسم
 اراده است و آنکه ظاهر از ماده شخصیت است اسم او قدرت
 و آنکه ظاهر از صورت شخصیت است اسم او قضایست
 همه اینها مشیت است از حیث صدور لا غیر و گاه با شکر
 فوادیته در نمود مشیت هم این مراتب را اثبات نماید پس از
 در خلق دید مثل اینکه تو در سکنجبین مزاج شیره و سرکه هر دو را
 اثبات میکند چرا که سرکه را دیده و شیره را هم دیده است
 و در صورت مجموعی است و سرکه آنجا از شیره ممتاز نیست
 همچنین در مشیت میگوئیم اهل دار و دهنه و وسطی برای
 و سلس هم جیث علامت است و سفله پس چهار میشود و شیر
 سس بک اسبی از آنچه عرض شد می شوند داشت را در پنجه

تعرض نمودم در اول میکند احادیثی که گذشت که حضرت
 بیان میفرماید که شصت و هفت و اراده چه و قدر و قضایچه و هر
 خط هر در همان مرتبه است که گفتم و همچنین چند یونس بن عبید
 الرحمن دلیل این مطلب است که فرمود شصت ذکر اول است
 و اراده غریمت است و قدر هند سینه ایجادیه است و قضاء
 مقام ابرام است و تو میباید که اول ذکر هر چیزی ماده نوعیه
 است و چون صورت گرفت غریمتی برای ایجاد آن شصت حاصل
 میشود و مقام هند سه مقام همان تخته ناست که عرض نمودم
 و مقام قضا ابرام است یعنی ثابت شدن امر شئی و محقق
 شدن صورت و مثل این سه مرتبه در خود تو این است که
 چون خواسته باشی کاری بکنی اول یک اراده مطلقه در تو
 پیدا میشود مثل این که بروم مثلاً پس از آن غزم بر رفتن میکنی
 آنوقت برین چیزی پس از آن رو بطرف مخصوص میکنی این چهار
 مرتبه فعل است بعد از اتمام همه این مراتب بر مؤمن
 واجب است اعتقاد نمودن باذن و اصل و کتاب و انا اول

اینست که با وجود جمعیت همه اسباب خداوند اذن بدهد که
 این چیز بشود یا نشود بجمع اسباب از برای ایجاد یک چیزی
 فراهم آید از مشیته و اراده و قدر و قضا و لکن خداوند اذن
 ندهد که بشود مانع پیدای شود و این شیء موجودی شود مثل آنکه
 از بام بنه می افتی و دست و پای تو نمیشکند پس همین افتادن
 تقدیر شکستن است و خداوند اذن نداده نمی شود پس مقام
 اذن مقام رفع مانع است و شیت و اراده و قدر و قضا
 اسباب و اسباب آنجته فاعل است و مانع از جته قبل
 یا اسباب دیگر که ضده آن اسباب باشد تا رفع این نشود شیء
 موجود نمی شود و این نمی شود مگر با اراده خداوند و آن اراده
 که تعلق بگیرد بر رفع مانع آتش اذن است و اما اجل و کتاب مراد
 از اجل تعیین مدت شیء است و هر چیزی را که خداوند بیا فرزند
 اجل در او در همان وقت خلقت تعیین می نماید و مراد از این
 اجل حتمی است نه معتدیه و این ارشئون تقدیر است مثل آنکه
 نجار کرسی می سازد چون تخته مارا نازک گرفت تعیین اجل او

شده است که بحال بماند اگر کلفت تر شده اجلس مشیر میشود
 و همچنین در تقدیر خداوند است تقدیر بر هر چیزی میشود جلش امین
 میفرماید بهین که اندازه هر چیزی را طوری بگرد که تا مدت
 معینی دوام کند و اما کتاب تعیین تقدیرات هر چیزی است
 از اول امر او تا آخر امر او و لفظ کتاب عینی ما کتب الله یعنی
 آنچه خداوند عالم بر آن نوشته است و فرض فرموده است آنچه
 بر او وارد میشود و مؤمن اقرار باین بهفت باید کند که اگر یکی از اینها
 کم بکند از درجه ایمان می افتد و همین قدر بیان در این فصل
 هم کفایت میکند **فصل یک** بیان دیگر در اینجمله که **فصل**
 و آن بیان استطاعت است که آیا از برای بنده کمال استطاعت
 اینست که کاری بکند پس عرض میکنم **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** که دانسته از آنچه عرض کردم سابقا که خداوند
 عالم جل شانہ صاحب فعل و شیت است و بجز از صاحب شیت نیست
 و اوست خلق کننده این خلق و حیوة بخشنده و روزی
 که سو او احد صاحب این امور است واحد با او درین صفات

میزان

شریک نیست چنانکه میفرماید هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ يَفْعَلُ
 مِنْ ذَلِكُمْ مِنْ شَيْءٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ
 پس بر احد از بندهاگان قدرت نیست سوا خدا و بر احدی
 دشتی و اراده بلکه نفس نیست مگر خداوند عالم جل شانته
 چگونه احتمال میرود که بگویند احد را قوه نیست که بدون
 کاری بکند و حال نیکه ذات او با مراد است و این کلام را احد
 نمیکوید مگر آنست که خود را قائم بنفس خود بداند و حال آنکه
 احدی قائم بنفس خود نیست بلکه قائمند با خداوند عالم جل شانته
 پس این ساله مسلم است ازین طرف که خداوند است قادر و فعل
 و حاکم و احدی با او شریک نیست و از انطرف هم از ضرورت
 اسلام است که خداوند عالم جل شانته امر و نهی فرموده است
 و بندگان استطاعت دارند که اطاعت کنند و خداوند
 وَأَطِيعُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَمَنْ سَرَّ مَدْيَعُونَ
 إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ و امام میفرماید یعنی
 مُسْتَطِيعُونَ و اخبار هم مختلف است در پاره میفرماید

اصلا از دین نیست و در پاره اثبات میفرماید و امیدوارم
 بزبان ایشان عرض مطلب کنم که اخبار مختلفه جمیع مشهور
 پس عرض کنم که همان بیان سابق در واقع جواب این
 مطلب است خداست صاحب امر و حکم و صاحب شیشه و اراده
 ولی اراده خداوند عالم تعلق با این خلق گرفته است و خست
 خداوند موجود شده اند پس اراده میکنند توفیق خداوند
 اگر خداوند عالم خواست ایشان را توفیق میدهد و الا فلا پس
 میان اخبار باین میشود که بندگان را استطاعت با استقلال
 نیست و این ابد از دین ال محسنه نیست چرا که لازم می
 که خداوند شریک داشته باشد و مثل اینکه او صاحب قدرت
 دیگری صاحب قدرت باشد و صاحب که چنین چیزی جایز باشد
 و بیان این مطلب را میکند حدیث قدسی و ترجمه حدیث را
 روایت میکنم در حدیث قدسیست که میفرماید ای پسر آدم
 همیشه من تو موجود شده و تویی که میخواستی برافزونی خود
 آنچه میخواستی و باراده من موجود شده و تویی که اراده

برای خود هر چه بخواهی و بفضل و نعمت من بر تو قوت گرفته
 بر مصیبت من و بصمت و خوف و عاقبت من او آ کرده بسوی
 من فرائض را پس منم اولی بحسنات تو از تو و تو اولی
 بکناه خودت از من پس خیر از جانب من نازل میشود بسبب
 خوب کرده بسوی تو اولاً و شتر از من نازل میشود بسوی تو
 بسبب آنچه جفا کرده و بواسطه سوء ظنت بمن از جهت
 مایوس شدن ما آخر حدیث و از حضرت صادق علیه السلام
 روایت شده است در جواب سائل سوال کردی خدا
 ترا رحمت کند از استطاعت و دشمنی بر افعال بد بستیک
 خداوند عالم خلق کرد بنده را و قرار داد برای اوالت
 و صحت و اینست القوتیکه عهد بواسطه آن متحرک است
 و مستطیع از برای کردار ما آخر حدیث شریف و حضرت
 امام حسن علیه السلام میفرماید آنچه من برین هستم که هر کس
 نداشتن باشد با اینکه خیر و شتر بر من بقدر خدایت تحقیق که کار
 شده است و هر کس عمل کند معار را بر خداوند بد بستیک

فاجر شده است خداوند عالم اطاعت کرده نمی شود اگر
 و معصیت کرده نمی شود باین طور که کسی بر او غالب آید و
 بندگانه حاصل نگذارد و از آنیکه عمل داشته و مالک چیزی
 شوند و لکن اوست مالک آنچه ایشان را مالک او کرده اند
 و قادر بر آنچه ایشان را قادر بر او قرار داده است پس اگر
 اطاعت امر خدا را ننمودند خداوند ایشانرا منع نمی فرماید و اگر
 معصیت کردند و خداوند بخواهد ایشان را منع فرماید و حاصل
 شود میان ایشان و عصیان میشود و اگر حاصل نشدند است
 و ایشان را و داشته است عصیان از روی جبر زده است
 ایشان را مگر فرموده باشد عصیان از روی اگر آیه بکه آنچه
 خداوند عزوجل بر ایشان اجنت که بایشان شناسان
 است و برای ایشان راه قرار داده است بسوی کون آنچه
 ایشان را امر با و فرموده است و ترک کردن آنچه ایشان
 نمی ازان نموده است و از بر اخذ است حجت بالغه تمام
 حدیث شریف و کما انذارم پس ازین سخن بماند پس

کلام اینکه فاعل مطلق و فاعل مطلق اوست ولی خلق را بقدرت
 خود قادر قرار داده است پس خلق استطاعت دارند و بی
 عالم جل شانه اگر خواهد در ایشان میگذارد و الا فلا و این
 صحیح کلام حضرت امیر است علیه السلام فرمود شخصی که قال استطاعت
 بود که ای مالک استطاعت با خداوند عالم یا خدا و بیو این که کسی
 اینند و را بگوینی که مرته میشوی عرض کرد چه بگویم فرمود بگو
 استطاعتم بواسطه خداست که اگر نخواهد این قوه را بمن میدهد و الا
 پس ازین بیانات و اخبار شریفه حقیقت مطلب را بفهم و ازین
 بیانات بفهم قول حضرت صادق علیه السلام شخصی از آن بندگان
 سؤال کرد از استطاعت فرمود لیس من دینی و دین
 ابایی را وی عرض کرد الآن تلح من صدرا و الله
 لا اعود لهم منیاً و لا اشیع لهم جنازة و لا
 اعطیهم شیئاً من زکوة مالی پس حضرت راست
 نشد و فرمود چه طور گفتی که تر بگو عرض کرد فرمود پدیرم
 میگفت که این جماعت یعنی قائمین با استطاعت قوت

هستند که خداوند عالم خسارۀ ایشان برایش جهنم حرام کرده
 عرض کرد پس چگونه فرمودی نیست از دین من و دین پدران من
 فرمود مراد من قول زرارۀ و استباه آن بود و ظاهر قول زرارۀ
 این بوده است که خلق مستطیعند یعنی با ایشان و آنکه آردند
 و شاید این زرارۀ آن زرارۀ نجیب باشد یا آنکه او را
 زرارۀ قائل این قول بوده است یا حضرت از باب تفسیر بجهت
 زرارۀ چنین فرموده اند چنانکه در حدیث بخود زرارۀ میفرماید
 که از اشرف سخن این بجز می و من ندانم تو را میگویم که تو محظوظ
 بممانی آنوقت استدلان می فرمود که فرمود فَاذْكُرْ أَنْ
 آجِبَهَا وَكَانَ مِنْ وَرَائِهِمْ مَلَائِكَةٌ يُأْخِذُ كُلَّ
 سَفِينَةٍ غَصْبًا وَاذْكَرْ تَصَوُّرِ شَيْءٍ شَخْبٍ
 قائل بقولی شود که امام علیه السلام رد بر او فرماید و باز از قول
 خود بزرگتر داد حدیث دیگر معلوم میشود که مذمب زرارۀ
 مذمب حق بوده است و امام علیه السلام قسم یاد فرموده که حق
 همان است که زرارۀ گفته است و مطلب با بجز آن معلوم

در جمع هم اقوال را بخوبی بیان شرح فی جمع شد

مطلب چهارم در توحید عبارت است و درین
مطلب هم چند فصل است **فصل** بر آنکه بچند

خداوند عالم بکانه است در ذات خود در صفات و

افعال خود همچنین بکانه است در عبادت خود بین

که عبادت معنی توان کرد که خدا را چرا که عبادت آن

کاری است که بندگان میکنند و منسوب بایشانست

و فارسی آن بندگیست عرب بنده را عبد میگویند و جمع

این جنس بندهگان خداوندند چنانکه در مطلب فوق است

پس بندگی احدی را بجز خداوند عالم نباید بکنند چرا که

بنده احدی بجز خداوند عالم نیستند و اگر کسی شرک خدا

بود و را بعبادت کرد و اینسان لاجرم بنده او را میباید

چرا که دانستی که بنده صفت بنده و فعل بنده است مثل این آقا

صفت آقا فعل آقا است اگر کسی آقا است آقا میکند و اگر

بنده است بنده میکند پس اگر تو خدای دیگر داشتی بجز خدا

و کار او را که بنده است بجز خداوند عالم

لامحاله خدا بیکر تو هم بندگی اورا میکردی چون خدا یکی
 چون نیست بندگی مخصوص یک میشود زیرا که جنک بندگان سزاوار
 نیست چرا که آنها مثل تو اند پس تورا ایجاد نموده اند آفت
 ما کونت لنفسک ولا کونک للهو مثلاً
 پس هیچ بنده تورا نیا فرید است پس بنده هیچ بنده
 نیست پس بندگی هیچ کس را شایسته نیست بکنی و این است
 قشری ظاهری از برای عوام الناس لکن در حقیقتی
 خواسته بشی که اهل عرفان مطلع بر آنند لا غیر این است که
 خداوند عالم جل شانہ ذات احدی چنانچه پیش ازین گفته
 و محتاج با عاده بیان نیستیم و معنی احدین است که اولیست
 بجز خلق از خود خلق و اظهر است در آنها از خود آنها
 باین معنی که وجودی از برای احدی از خلق نیست که بر آید
 خداوند عالم جل شانہ در آنها که اروه است مثل برای این
 اشرف و اظهر از آنچه خداوند عالم جل شانہ در خود گذرانده
 نیست چنانچه میفرماید سُبْحٰنَ مَا فِی السَّمٰوٰتِ اَلَا فَاِیُّهَا
 فَاِیُّهَا

وَفِي انْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَلْبِثِينَ لَمْ أَنَّهُ الْحَقُّ وَأَمَّا
 عید السلام می فرماید مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ
 رَبَّهُ و خدای خلق خود سیرماید یا ابن آدم اعرف نفسك
 تعرف **فرا تبارک** پس آیت اورا در نفس خود بگردد واقف بر
 معرفت شوی پس عرض میکنم که ذات تو ظاهر است از
 جمیع اعضا و جوارح تو بطوریکه جز تو در جمیع آنها دیده نشود
 و سواهی صوت تو از آنها شنیده نمی شود و دست ظاهر از
 برزخیه و نفث و ظاهریه بطوریکه جمیع آنچه متعلق با آنهاست باو
 نسبت میدهد و راستت و درست نمی بینی که میگوید من کفتم و
 شنیدم و دادم و گرفتم و حال آنکه دست تو داده و گرفته و گوش
 تو شنیده است و زبان تو گفته است و مع ذلک گفته تو همه را
 نسبت بخود میدهد میگوید منم که شنیده این کار و و هر کس
 با تو معامله میکند با همین نام معامله میکند لا غیر و **فرمان**
 در جمیع ملک بدن تو خجرتو نیست پس اگر از چنین است
 کس رو به تن تو کند بتو رو کرده است مستلماً هر کس از

زبان تو حرفی شنید از تو شنیده است و اطاعت تن تو را
 اگر کسی کرد اطاعت تو را کرده است پس غلام تو خدمت من
 تو را میکند و مع ذلک خدمت تو شده است چه آنکه از تن چیزی
 ظا هریت مگر تو مثل آفتاب که صاحب انوار است و انوار
 ظا هر شده است در همه زمین و در انوار جز او ظا هریت پس
 کس رو باین انوار کند رو با آفتاب کرده است و هر
 اعراض از آنها کند اعراض از آفتاب نموده است این
 اظهار من الشمس و این من الشمس است هیچ کس منکر اینست
 اگر انیطلب را دستی عرض میکنم که اطاعت غیر از شمس ممکن
 چرا که جز شمس از انوار چیزی ظا هریت و نور شمس نور
 نیست مگر آنوقت که اصل شمس از آنها ظا هر شده مثل اینکه
 بدن تو بدن تو نیست مگر آنوقت که ذات تو از ان ظا هر
 باشد پس غیر از آن دیده نمی شود تا اینکه عبادت کرده
 و چون انیطلب را بمثال دستی عرض میشود که خداوند عالم
 جل ش از همه ملک خود ظا هر و هوید است چنانکه در

بچونے ایكون لغیرک من الظهور ما لیس لک
 حتی یكون هو المظهر لک متى عنت حتی
 تحتاج الی دلیل یدل علیک و متى بعد
 حتی یكون الاثار هی التي توصلنی الیک عمیت
 عنی لا تراك ولا تزال علیها رقیبا بمنه وید
 در آنها نوری مکر نور تو دشنه و غلیشو و ایز آنها صومکر صوت
 توجه زمان غایب شدی که محتاج شود لیس که دلالت بر تو
 کند وجه وقت و در شدی که آثار مرابریه بری تو
 کور با و آن چشمی که تو را بیند و حال آنکه تو همیشه مرآت چشمی
 پس از ملک بجز خدا ملک چیز دیگر فلا غیریت پس نوبه
 که رو آوردی رو بچند او ند کرد پس تو چو که نه میتو که عبادت
 غیر خدا را بکنی و حال آنکه غیر خداوند ظاهری نیست و
 بت پرستیدند کمان وجودی برای آنها کردند و حال آنکه
 نیست و نابود بودند و چون نیست را عبادت کردند بجز
 از جهنم چیزی حاصل نمودند و این مساله ایست بسیار مشکل

بسا جهالت ازین سخنان قول وحدت وجودین بفضیله
 اینکه فرق میان اینکلام و کلام ایشان مثل فرق میان
 و ایمان پس خداوند عالم جل جلاله خود ظاهر است از هر معبود
 بلکه او ظاهر است و غیرا معبود نیست وَحَيْثُ مَا تَوَلَّوْا
 فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ عَيْنِهِ هَرَجَا كَمَا رَوَيْتُمْ عَنْهَا
 خداوند عالم جل جلاله عین زخاره خدا از اینجا ظاهر است یعنی
 غیر اوی نیست و اینکه تومی مبنی خداوند نظر را اختیار فرموده
 شرعی است و پس ازین در فصل مخصوص ذکرش می شود
 و شهادت هر اینکه شرکاء وجود ندارد و شرکین چنین گمانی بهمین
 خود کرده اند قول خود شرکاء است که خدا را گواه بگیرند که شرک
 ابد آنها را اجادت کرده اند خداوند عالم جل جلاله
 وَتَوْمٌ مَّخْشَرٌ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَامَكُمْ
 انتم و شرکاء و کافر تکیا باینهم و قال شرکاء و انتم
 ایانا تعبدون فکفی بالله شهیدا بایننا و باینکم
 ان کنا عن عبادتکم لغافلین هنالک بملوک

نَفْسٍ مَّا اسْلَفَتْ وَرُدُّوْا اِلَى اللّٰهِ مَوْلِيْهِمْ اَحْسَنُ
 وَصَلَّ عَلَيْنِهِمْ مَا كَانُوْا يَفْتَرُوْنَ نظر کن در این آیه که
 که میفرماید پس از آنکه جدا کردیم شرکاء و معبودگان آنها را از ایمان
 بشرکاء میگویند شما را عبادت کرده اید و قسم میخورند که از
 عبادت شما غافل بودیم و تو میدانی که اینها در دنیا سجد و تپان
 کرده اند و برای آنها قربانیا کرده اند و جمیع آنچه شایسته
 عبادت است که نسبت بمولا خود معاد کنند آنها باینا کردند
 و مع ذلک آنها میگویند که شما ما را عبادت کرده اید و ظلم
 است پس بگویند که ما از عبادت شما غافل بوده ایم و اگر بگویند
 بس عفت از جهت بی شعور است عرض میکنیم تنها منحصرت
 است که و معذرت و نیاتی و حیوان نبود امی بس از می ناورد
 کرده اند اِخْتَدُوا وَاَحْبَبَا رَهْمًا وَاَهْبَانَهُمْ اَمَّا
 مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ و مع ذلک میگویند ما غافل بوده ایم
 و نفی شده ایم اصلاً یعنی ما مستعدنا شستیم و وجودی از برای
 خود نداشتیم ایم شما خیا کرده اید و بطن خود عبادت کردیم

و پس ازین آیات تعریف میفرماید و افعال خود را می شمارد
 و میفرماید نظر کنید که آنها هیچ کار نمیتوانند بکنند و همه
 کارها را خداوند میکند و تفصیل میدهد از رزق دادن و زنده
 کردن و میرانیدن و آفرین و غیر اینها پس آنها صاحب
 نیستند آخر میفرماید **وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمُ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ**
لَا يُغْنِي عَنْهُ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا پس همه عبادتها بجز آنست
 و حق اینست که خدا را عبادت کنند که صاحب هستی و
 وجود است پس در کوفی رو به طرف بکنند طرف خدا
 و هر چه را که تمسکند فورضه است و هر رسم و رسم که نشنوند
 و بگویند اسم و رسم خداست لا غیر پس عبادت غیر خدا
 عالم نمی توان نمود و اگر کسی خیال کند محض کفایت است
 و در آنجا سبب نفهم آنچه گفته شد است **فَصَلِّ لِرَبِّكَ**
بَعْضَ آذَانٍ لَّكَ وَارْكَعْ وَارْكَعْ وَارْكَعْ وَارْكَعْ وَارْكَعْ
 که رسیده است عرض میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله
 العظیم می فرماید **فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افترى على الله كذبًا**

كَلَابَ بَابَاتِهِ اِنَّهٗ لَا يُفْعَلُ الْجُرْمُونَ وِلْعَبْدُو
 مِّنْ دُوْنِ اللّٰهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُو
 هُوَ لَا شَفَعَا وَاِنَّا عِنْدَ اللّٰهِ قُلٌّ اَتَلْتَبَوْنَ اللّٰهَ بِمَا
 لَا يَعْلَمُ فِي السَّمٰوٰتِ وَلَا فِي الْاَرْضِ سُبْحٰنَہٗ
 وَتَعَالٰی عَمَّا يُشْرِكُوْنَ یعنی کسیت ظالم تر از کس نیست که
 بستند بر خداوند دروغ یا تکذیب نموده اند بیایات خداوند
 بدستیکه استکار نمی شوند مجرمین و عبادت میکنند سوگنا
 خداوند عالم آنچه ضرر نمی رسد بایشان و نفع نمی بخشد بانها
 و میگویند این جماعتند شیعیان مادر نزد خداوند عالم
 کجوامی پیغمبر که ایاشما خبر میدهمید بخداوند با آنچه نمیدانند در
 دونه در زمین یعنی آنچه قرار نداده است یعنی نه در آسمان
 دونه در زمین این بهار اشفیغ قرار نداده است منزله است
 دلبسته است از آنچه آنها شریک میکنند با و این ایه رد
 قریش است که بت می پرستیدند و میگفتند دست ما بخدا
 واحد نمی رسد ما شفیع میجوئیم نزد خداوند و اینها شیعیان

ماہستند و این ایہ رو میشود پراستجاعت کہ صور شد خود را
 و درو لہا خود گرفتہ و آنجا را واسطہ کان میان خود و
 قرار دادہ اند و میفرمایند ان رَبِّكُمْ اللهُ الَّذِي خَلَقَ
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى
 عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا بِإِذْنِهِ
 اذِنَهِ ذَلِكُمْ اللهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ
 یعنی بدستیکہ خدا شامخہ است کہ آسمانها زمین را
 آفریدہ است در شش روز پس مسطوط شدہ است بر عرش
 و تدبیر میکند امر را نیست شفیع مگر اجازہ اذن و رضیت
 اینست پروردندہ شامخہ اورا عبادت کنید آیاتند
 نمی شود و میفرماید قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي
 شَكٍّ مِنْ بَيْنِي فَلَا تَعْبُدُوا الَّذِينَ يَدْعُونَ
 مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ اعْبُدُوا اللَّهَ الَّذِي تَتَّبِعُونَ
 وَأَمْرٌ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْ أَقِمَّ حُجَّتَكَ
 لِلَّذِينَ جِئْتَهُمْ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَلَا تَدْعُ

مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ
 فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذًا مِنَ الظَّالِمِينَ وَمِمَّا قَدْ
 أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ
 أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ
 يَوْمِ الِئْتِمَامِ باری جمیع قرآن در واقع شاهد این معنی است
 و اگر آیات که بلفظ عبادت بخوانی جمیع کنی بسیار است
 ایندو سه ایه در دو سه ورق است و چون جناب سائل فرمود
 چنین فرموده اند که همه مطالب را بدلیل عقل و کتب سنت
 عرض کنم چند ایه را ذکر کردم و آیون ما هذا اثبات اینگونه
 مطالب در میان شیعه چندان لازم نیست چرا که واضح و
 و تیرات و از همه آیات کفایت میکند این که می گویم
 فَرَأَىٰ مَرْكَبًا يَرَجُ لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَادِقًا
 وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و چند حدیث هم
 در این فصل نمینا و تبرکاً عرض میکنم در بلد الامین در روای
 حریق روایت نموده است إِنِّي أَشْهَدُ أَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْعَبُودُ وَخَدَاكَ لَا شَرِيكَ
 لَكَ وَأَنْ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ وَأَنْ كُلَّ مَعْبُودٍ مَادُونَ
 عَرْشِكَ إِلَى قَرَارِ أَرْضِكَ الشَّابِعَةَ السَّفْلَى
 بَاطِلٌ مُضْمَلٌ مِمَّا خَلَا وَجْهَكَ الْكَرِيمَ عَيْنِ
 شَهَادَتِ مِيدِهِمْ كَمَا تَوْعَدُكَ أَنْ تَنْتَهِيَهُمْ كَمَا تَوْعَدُ
 تَهْنِئَاتِي بِشَرِيكِي بِرَأْيِ تَوْمِيتِ وَشَهَادَتِ مِيدِهِمْ كَمَا
 مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِنْدَةُ تَوْعَدُكَ وَرَسُولُ تَوْعَدُكَ
 بِرِ مَعْبُودٍ أَرْزُزِ عَرْشِ تَوْعَدُكَ بِرِ مَعْبُودٍ بِرِ مَعْبُودٍ
 سِوَا رِخَارَةِ تَوْعَدُكَ كَرِيمَتِ وَدَرْ كِتَابِ الْبَيْتِ وَوَايَتِ
 أَرْزُشَامِ كَمَا خَدَمْتَ حَضْرَتِ صَادِقِ عِيَدِ السَّلَامِ غَضْرَتِ
 اللَّهُ مِمَّا هُوَ مُشْتَقٌّ قَالَ فَقَالَ إِلَى مَا هُوَ مُشْتَقٌّ
 مُشْتَقٌّ مِنْ آلِهِ وَآلِهِ يَقْتَضِي مَا لَوْهَا وَالْأَسْمُ
 غَيْرِ الْمُسَمَّى مِنْ عَبْدِ الْأَسْمِ دُونَ الْمَعْنَى فَقَدْ
 كَفَرَ وَلَمْ يَعْبُدْ شَيْئًا وَمَنْ عَبْدَ الْأَسْمِ وَالْمَعْنَى

فقد كفر وعبد اثنين ومن عبد المعنى دون
 الاثم فذلك التوحيد، اخر صديقه لعنه عرض
 الله از چه مشتق است فرمود ای هشام الله مشتق است
 از اله و اله فقضا میکند مالوایی را اسم غیر مستقیم است
 هر کس عبادت کند اسم را دون معنی این تحقیق که کافر شده
 و عبادت نکرده چیز را و کسیکه عبادت کند اسم معنی را
 این تحقیق که کافر شده او و چیز عبادت کرده او هر کس
 عبادت کند معنی را دون اسم اینست توحید و همین
 قدر از آیات و اخبار کفایت میکند نشاء الله و معلوم
 که معبود خداست و حذو لا شریک لیه و جمیع معبود
 باطلند و ضحیل ما سوخار و خدا بکه عباد آنها چیزی
 عبادت کرده است ابد این معبودی ندارند فضل
 در عبادت شریعت بر آنکه خداوند عالم جل شانہ پس از
 آنکه ماسوی را ایجاد فرمود نظر بمصالح ایشان پاره
 چیز را اختیار فرمود و نظر بمفسد پاره چیز را اختیار

فرمود پس آنچه صلاح این خلق در آن بود اسم آنرا رضا
 خود گذارد و آنچه را که فساد ایشان در آن بود اسم آنرا سخط
 گذارد و نیت معنی رضا و غضب نه آنچه بر اذیت او
 رضایت و غضبی یا آنکه بگوئی خلقت فرمود و اسم آنرا
 دار رضا گذارد و آفرید و اسم آنرا دار سخط و غضب گذارد
 پس آنچه خلق را از ذلک بهشت میکرد امر بآن فرمود و آنچه
 ایش را دور از جنت میکرد نهی از آن فرمود پس کسی که
 بمقتضا امر و نهی او عمل کرد اسم آنرا عابد گذارند عینی
 بمقتضا عبودیت خود عمل فرمود چه اگر عبادت نیت کرد
 عمل کردن بمقتضا عبودیت و عبودیت نیت کرد عمل کردن
 بفرمایش او و اقامت این مطلب را عرض کردم از باب مقدمه که
 مقتضای حال مقدمه دیگر هم بدان که علم باین صلاح و فساد
 محقق بجهت است و سوای خداوند عالم باین علم نیست چرا که
 او آفرید است **الْاِیْعَالُ مِنَ الْخَلْقِ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ**
وَلَا يَحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ

كُرْسِيِّهٗ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلَا يُدْرِكُهٗ حِفْظُهٗا
 وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيْمُ و چون این علم مختص سبحاوند است
 و خلق احاطه بعلم او نمیکردند لکن خداوند ارضا و غضب خود را
 وحی فرمود پیغمبران که ایشان بخلق رساندند ایشان حکم
 خداوند را بخلق رسانیدند آنچه متعلق بود بذوات خلق
 اسمش حقیقت شد و آنچه متعلق بود باصلاح نفوس خلق اسمش
 طریقت شد و آنچه متعلق بود باصلاح اجساد اسمش شریعت
 شد پس این سه علم با که علم صلاح و فساد آرزو پیغمبران
 و جنس و جناب است که از ایشان بگیرند پس عبادت خداوند
 عالم جل شت پیش عباد خداوند عالم جل شت اقبال فریشت
 پیغمبران صلوات الله علیهم و این امرست واضح و غیر
 و این را دین خود قرار داده و از این گذر که عبادت خداوند
 وَحَدِّ لَا شَرِيكَ لَدُنِّيْ بِفَرِيْشِ بَعِيْرَانِ بَايْدَ الْاَرْوَاقِ
 ایشان را گرفتی و در غیر راه خداوند استعمال کردی مثلاً
 صدقه داد ولی بر آبتان خداوند از تو قبول نمیکند و اگر

لله وفي الله كاري کردی نه از راه اقبال پیغمبر خدا
 از تو قبول نمیکند نیست که پیغمبر خود وحی فرمود که مَنْ اطاع
 الرَّسُولَ فَقَدْ اطاعَ اللهَ ووحی فرمود این کتم
 مَجْبُونٌ لِلَّهِ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ وَنَدَّتْ يَمِينُهُ
 بسفر ناید جمعی را از یهود و نصاری که اتخذه و اجبار لهم
 وَرُدُّهُمَا نَحْمٌ مِنْ دُونِ اللهِ اَرَبَابًا مِنْ دُونِ اللهِ عرض
 کردند خدمت معصوم علیه السلام که جسیع نچه وحی شده است
 از اخبار ارم سلف حق است و لکن این را ندانستیم که جبار
 در همان خود را عبادت کنند فرمود ایا نه اینست که آنها
 چیزی صلا کردند چیزی را احرام و قلامه ایشان نمیکند
 عرض کردند این بود فرمود همین است مراد خداوند عالم صلوات
 پس هر کس تقیید غیر معصوم را نمود خیر خدا را عبادت کرد
 چرا که عبادت را در اقبال امر ایشان قرار داده است
 پس مجله عبادت شرعی اقبال امر پیغمبران صلوات الله علیهم
 هر کس عبادت کرد خدا بد است هر کس تخلف در ناید عبادت

خلق دو فرقه شدند جمعی مختلف در زیند پس کافر شدند در
 شریعت اگر چه در کون عابد باشند **وَانْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يَسْتَجِيبُ**
لِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ اَنْتَا طَوْعًا
اَوْ كَرْهًا قَالْنَا اَنْتَا طَائِعِينَ وَكُلُّ نَوْءٍ طَائِعِينَ
 احدی متخلف از امر کونی خداوند نمی درزد و لکن شرعاً می شود
 تخلف از پیغمبر او کنند یا اطاعت تمام هر کس تسلیم امر او را
 نمود کافر شده است شرعاً و این مسأله اصعب است بسیار
فَضَّلْ بدانکه خداوند عالم غایت ایجاد را عبادت
 خود قرار داده است چنانکه میفرماید **وَمَا خَلَقْتُمُوهُنَّ**
وَالْاَنْسِ اِلَّا لِيَعْبُدُوهُنَّ یعنی من نیافریدم جن و انس را
 مگر برای اینکه عبادت کنند مرا پس نبای این ملک محض
 همین گذارده شده است و تو می دانی که این خلیق از دیدن
 خداوند عالم و شناختن او عاجزند چنانکه میفرماید **لَا**
تَذُرُكَ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يَذُرُكَ الْاَبْصَارُ وَهُوَ
هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ یعنی درک نمی کند او را بصیرت

خلق داد و درک میکند همه بصیرت‌ها را و همچنین اخبار بسیار بر
 این معنی دارد و هست که خداوند شناخته نغی شود و احدی ^{منکر}
 این مطلب نخواهد شد مگر در امکان و نه در دنیا دیده میشود
 در بعضی مملی در قیامت آیات او بروز میکند و اینست مراد از
 مفرمایه که جاء ركبك و الملك صفا صفا و همین
 یابی فی ظلل من الغمام بهر حال ایشان درک خدا را
 پس عبادت او را نمی‌توانند بکنند چرا که اول عبادت حضرت
 خداست چنانکه حضرت امیر علیه السلام مفرمایه اول عبادت
 الله معرفت پس اگر او را شناختی چگونه عبادت کنی
 پس ازین جهت خداوند عالم جفاقت فرموده است خلق را
 امر فرموده که رو بآن جهات کنند و روگردان بآن جهات
 عبادت خود قرار داد مثل اینکه اشخاصی را آفرید و اطاعت
 آنها را اطاعت خود قرار داده است از جمله جهات مثلا
 که آنها وجه خلق قرار داده است که دست بسوایمان بسند
 و از اطرف بخواهند و کعبه را وجه اهل زمین قرار داد

۱۳۲ که رو بآن کنند و سجده برای خدای خود کنند و طواف
 کرد و آن نمایند و قصد آن کنند و همچنین حج تمتع را
 نهایت قصدیت خاصه و هکذا اشخاصی را جهت عبادت
 قرار داده است مثل آنیکه فقرا و مسکین را جهت عبادت
 قرار داده است بر آن زکوٰه وادون و صدقات ایشان وادون
 و احسان بانها نمودن و برادران دینی و وجهه قرار داده بر آن
 اخوت کردن و دوستی نمودن و ایثار کردن بر خود و آنست
 وجهه قرار داده بجهت تحصیل علم کردن و بزرگان را وجهه قرار داده
 برای استمداد فیوضات غیبیه و شهادتیه قرار دادن مثل آنیکه
 سلطان از رحمت اطاعت خواسته و برای آنها جهات قرار
 داده است مثلاً یکی را امر میکند به پیش خصمی پس بدن خود را
 وجهه عبادت او قرار داده است و یکرا امر بفراتشی خلوتی کرد
 و حجره و مسکن خود را وجهه عبادت او قرار داده است و یکی را
 امر بفراتشی نمود است و در بساط امر خود را وجهه عبادت او
 قرار داده است و یکرا امر میکند و اسب خود را جهت عبادت

او قرار داده است بجز اسرار بان کرده و شتر خود را جهت
 عبادت او قرار داده است و بکذا بهر نوکری جهت عبادت
 داده است و هر کس را ما مور بخد متقی فرموده و همه نوکر باید باشند
 و اطاعت او را میکنند اگر چه همه عبادت اسباب را اطاعت
 میکند و آتش بزی عبادت اسباب طبع را میکند و میرزا عبادت
 کاغذ و قلمه ان می کند و بکذا هر نوکری می کند و سستی با
 برای خود قرار میدهد هر مع ذلک قصد کل سلطان است
 آنها که رو بکعبه میکنند اگر چه سجد بکعبه میکنند و می نمود
 خداست و قصد ایشان اوست لا غیر و هر غیر ازین قصد کند
 عبادت و شن نموده است و همچنین هر کس را در جهت عبادت
 قصد خدا میکنند اگر نکنند مشرک بجا شده اند چنانچه
 در حدیث میفرماید اگر کسی عبادت اسم دون کا فر شده
 و اگر کسی اسم مستی هر دو را بکند مشرک است و اگر کسی عبادت
 معنی کند بواقع خلق اسم بر او این جماعت اصحاب
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که خداوند میفرماید

قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ
قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ

پس مسجد احرام را قبله برای آن بزرگوار قرار داد یعنی رو
بان جهت فرماید و لکن اراده غیر خداوند نمیکند و در اینجا کتب
بسیار آمده نمی توان تصریح بانها نمود و از شاره کردن
نیکم خداوند عالم جل شانہ حافظ است و الله پس فصل
قرار میدهم و اگر کسی مطلب را فهمید گمان فرماید اگر تفهیم
طلب فرماید که با و بفهمند فصل

بدانکه خداوند عالم
بهیچ چشمی دیده نمی شود نه بچشم دنیا نه آخرت نه ظاهری
نه باطنی پس نمیتوان او را مشاهده نمود باخیالها و فکرها و عقولها
و درینها نیست که میفرماید لَانْدُرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَ اَبْصَارًا
جمع بصیرت است موافق حدیث و مراد او نام ضلایق است
هر چه باشد از درک او قاصر است اینست که حضرت
علیه السلام میفرماید وَ خُطِبَ غَدِيرٍ وَ جُمِعَ اَقَامَةٌ مَقَامَةٌ
فِي سَائِرِ عَوَالِمِهِ فِي الْاَدَاءِ اِذْ كَانَ لَانْدُرِكُهُ

الْأَبْصَارُ وَلَا مَحْوِيَةَ حَوَاطِرُ إِلَّا فِكَارٌ وَلَا تَمَثَّلُهُ
 غَوَامِضُ الظُّنُونِ فِي الْأَسْرِ إِلَّا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 الْمَلِكُ الْجَبَّارُ يَعْنِي بِغَيْرِ صِلَةٍ إِلَيْهِ عَلَيْهِ وَاللهِ رَاقِمٌ
 خود قرار داد و در اداء کردن در سایر عوالم خود زیرا که در این
 ظاهره خلق و در درک نمیکرد و فکر نامی ایشان در درک
 نمیکرد و عقول ایشان هم عاجز بود از درک کردن او
 پس هیچ شعرا درک نمی شود نه بظاهرنه بباطن پس
 همچنین که ظاهر را خداوند عالم معالجه فرموده است با اینکه
 ایشان قبله و سجد و ظاهر قرار داده است در مراتب عالی
 ایشان هم قبله قرار داده است چنانچه می بینی از برای
 اهل آسمان بیت المعمور را قبله قرار داده است برای همه عرش
 عرش را قبله کرده برای بالاتر بالاتر در شکست نیست قبله
 هر مقام باید از سطح اهل آن مرتبه باشد چرا که اگر قبله آنها را
 قرار دهد تکلیف لایطاق است چرا که بالاتر از خود را
 نمیکند و اگر ایشان را میسر بود درک بالاتر از خود را

چرا ما مور نمیشند توجیه بخود خداوند کنند و خود او را شفیع خود
 قرار دهند و حال اینکه او بود با اینکه عبادت کرده شود و اگر
 قبله را پست تر از آن مرتبه قرار دهد لازم می آید که رو با غسل
 پس مثل حیوانات روزی زمین شوند **أَقْرَبُ مِمَّ شَيْءٍ مَّكِينًا**
عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمْرًا مِمَّ شَيْءٍ سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطِ
مُسْتَقِيمٍ پس نمی توان رو با پامین کرد و عبادت نمود
 و این بسیار عمل قبیحی است که انسان مثل حیوان مسر از پر شود
 و استمداد از اسفل نماید و تومی نمی که خدای تو راضی بین
 نشده چرا که بر اعالم اجسام قبله جسمانی قرار داد و چندی
 خلق رو بیت المقدس کردند و متنی رو بطرفی از اطراف
 عالم نمودند و حال ما مور شده اند که رو بکعبه کنند و همه اینها
 از اجسامند و شنیدی از برای اهل بیتان بیت المعمور را
 قرار داده است **بیت المعمور** را از نسخ اهل آسمانها قرار داده است
 و همچنین امر در همه قبله ها کما کثرت پس خداوند عالم جل
 از برای خیال عبادت خیالیته قرار داده است و وجهی

قرار داده است پس وجه آنجا در ای وجه جسم است مستلماً
 نمی می که عبادت خیال تصورات حسنه است از علوی که
 خداوند عالم جل شانه پسندیده است و تصور کردن صورتهای
 طبیعه طاهره از قبیل صورتهای نیک مثل صورت علمای صالحان
 و ائمه اطهار سلام الله علیهم تصور صورت ایشان در خیال
 عبادت و کمذا از برای فکر و وجه است و آن نسبتهای طبیعه
 طاهره است و قصد یقین است و کمذا برای جمیع مراتب وجهها
وَلِكُلِّ وَجْهَةٍ هُومَوْلِيهَا فَاَنْتَبِهُوا الْحَيْثُ
 پس بر این شعری از مشاعر خداوند وجه عبادت قرار داده
 و آنچه مثل آوریم همه در صحن عبادت بود و در واقع خداوند عالم
 جل شانه کعبه با قرار داده است و در کردن بان کعبه مثل رو
 باین کعبه است و همه در عیب همین کعبه است و پیش آنها را
 شناسند و اگر کسی رو بآنها کند از جهت نفس آنها مثل است
 که رو باین کعبه کند محض خود او نیست کفر و عبادت است
 و اگر کسی آنکعبه را با خدا عبادت کند شرک و در زینت

عالم جل شانہ لایست شرک بخداوند عالم جل شانہ و لکن
 اگر کسی عبادت خدا کند ازین راه او بعبادت حق ^{صل} واصل
 شده است و دوست سیدارم اخبار چند ذکر کنم و بعد
 صواب خود جناب سائل مطلب را بفهمد در دعا بخواند قبل از
 نماز اللهم انی اتوجه الیک بمحمد و آل
 محمد و اقدیمهم بین یدی صلو لی
 و اتقرب بهم الیک فاجعلنی بهم وجهاً
 فی الدنیا و الآخره و من المقربین مننت علی
 بمعرفتهم فانحلی بطاعتهم و معرفتهم
 فانها السعادة و انحلی بهم فانک علی کل
 شیء قدير و همچنین در زیارت ال یسین میخوانی
 انتم جاهی اوقات صلو لی ^{یا اخصم} یا اخصم صید السلام فریاً
 بعبادتنا عبدا لله و لولا انما عبدا لله و در حدیث
 دیگر می فرماید بنا عبدا لله و لولا انما عرف الله
 و ازین قبیل اخبار بسیار است و سائل خود بفهم خود غور نما

و مطلب خود را در آورند و بدانکه در عالم جهام خداوند
 چنین مقدر فرموده است که هرگاه کسی در مسجد الحرام باشد
 در خانه کعبه کند و او را سجده نماید و وجه خود قرار دهد
 ولی آنکه در شهر مکه است خانه را نمی بیند پس روی بکعبه کند
 چرا که مسجد متعل شد بشعله خانه و در او اثر نموده است سجده
 نموده و در او آتش کعبه در این جلوه کرده است و چون متعل
 بشعله آن شد هر کس روی بآن کند و بکعبه کرده است
 و هرگاه کسی از شهر بیرون رفت و محروم از دیدن مسجد
 قبله او شهر میشود پس روی شهر میکند که اصل شهرست بنور
 مسجد شده است و خانه در مسجد اثر نموده است و ازین جهت شهر
 هم قبله شده است و اگر کسی از حرم بیرون رفت باید روی
 میکند و حرم قبله اوست چرا که حرم است بنور شهر شده است
 که اوست بنور مسجد است که اوست بنور خانه است و اگر کسی
 باقصای بلاد رفت سمت حرم قبله او میشود و بر او حرم
 نیست حتی آن گان که در خانه های خود سکنی دارند و بار

سمت قبله ایشان میشود همه از این جهت است که نورخانه
 در اینها اثر کرده است اینست که خداوند میفرماید **لَجْعَلُوا**
بِيَوْمِكُمْ قِبْلَةً یعنی خانه های خود را قبله قرار دهد
 پس خداوند تکلیف خلقت را در گردن نجابت کرده باین نحو که
 عرض شد و اگر در ای این تکلیف ایشان را قرار دهد
 جبرست چرا که نمی توانی تو در کرمان مشأر و باصل خانه
 کنی بدون توجه کردن باین راهها که گفتیم که اگر نشانه
 تو از اینجا بی واسطه رو با سجا کنی البته نمیرسی و خداوند
 ظلم کنند و **يَت** **وَلَا يَكْفِيكَ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا**
أَتَيْهَا و در آیه دیگر **إِلَّا وَسِعَهَا** خداوند عالم
 شانه تکلیف نمیکند نفسی را مگر آنچه با وعطا کرده است بقدر
 وسعت آن نفس و همه کس میدانند که وسع از طاقتش
 زیادتر است بسا چیز را که انسان طاقت دارد و بر او
 میشود و حرج لازم می آید و اما وسعت در آن سختی فرص
 نمیشود و اینست که خداوند عالم هر نفسی فرموده **وَمَا**

جَعَلَ اللَّهُ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مَعْنَى ضِدِّهِ
 در دین تنگی قرار نداده است و تو فرض کن حرجی ازین
 عظیم تر میشود که بر سلیمان واجب شود که روانه مکه شوند و
 بهما نجا شکله کنند و در نماز خود رو بکعبه نمایند این
 کمال سختی و حرج است و خدا نفی فرموده و از خاندانهای خود
 هم که محل بود که رو بکعبه کنند پس همان سمت را خدا
 قبله قرار داد و همچنین امر در قبله نای عالم بالا خداوند عالم
 در همه جا مسجدی و حرمی و جهاتی قرار داده اولی عمارت
 آنها را می شناسد و مردم در این توجهات مختلف هستند
 طائفه عالمند و علماء وضع توجهی خاص دارند و حکماء را
 وضع توجهی خاص است و عرفا را کیفیت توجهی است
 و خداوند عالم جل شانہ هر کدامی را بقدر فهم خود تکلیف فرموده
 است زیاده ازین در نمیقام نمی توان بسط داد و همین
 کیفیت انشاء الله مقصدی است در اثبات
 نبوت است و در این مقصد دو مطلب **مطلب اول**

در اثبات نبوت عامه است و اینگونه مطلب امروز
 اگر چه از هر ^{مسئله} مسأله واضح تر است و امروز مسلمانان محتاج به آن
 مسأله نیستند و لکن از باب اینکه مسأله سده اولی و دو قده خوا
 نموده اند که اصول این را با دله و بر این عرض می نمایم لایحه ام از بیای
 بر مطلبی پس از اختصار میگویم پس در این مطلب بدو فصل اقتضا
 یکی در اثبات این مطلب پس عقل و یکی در اثبات آن پس کتا
 سنت فصل بدانکه اوله عقیده برای اثبات این مطلب
 بسیار است و ما آنرا به قسم دلیل می نمایم یکی مجادله و یکی
 دلیل بر عطف حسنه و یکی دلیل حکمت دلیل اول دلیل مجادله
 پس عرض می کنم که شک نیست خداوند عالم را نمی بینیم و او را
 تصور نمی نمایم و هیچ وجهی از وجود او خداوند عالم نمی توانم
 استفیض شویم و اینها له بسی واضح و آشکار است و همچنین
 هم در این نیست که با خداوند از برای چیزی آفریده است چنانچه
 با دله است معلوم و آن چیز هم علمش نزد خود خداست و خلق عالم
 بان نیستند چنانچه مکشوف و برای العین معنی که ما نمی دانیم

هر چه که رضای خداوند عالم بصیفت و سخط او چه و منظور
 مقصود او چه حال خداوند عالم که دیده نمی شود و ما در آن
 نمی بینیم و از او نمی شنویم اگر ما را برای چیزی خلقت کند که
 آیا رواست که این امر را از ما پوشیده دارد و بخوبی از
 بر ما اظهار فرماید یا پوشیده ندارد و بر ما اظهار کند
 کفایت پوشیده دارد و عرض میکنم پس از آنکه عمل کردیم
 بگیرد یا بگیرد اگر کفایت بگیرد عرض میکنم پس چه حاصل از آن
 محض چیزی و مثل نیست که تو ضلای بخبری محض شغل آن
 آن شغل را با و بخوبی پس از آن سوا هم نمکنی که چرا نکردی
 نیست که اینکار را عقلا لغوی شمارند و جز کار نامی یعنی
 نمی شمارند و تو میدانی که خدا تو حکیم است جلالت و خدای
 حکیم لغو عیب نمیکند و این کار مثل نیست که بی فایده بیاورد
 دیگر چه فرق و امتیاز دارد و اگر کفایتی که خداوند بر آن فایده
 آفریند و چیزی بایشان نمی فرماید پس از آن ایش را عقلا
 می فرماید لغو و باله که چرا مقصود مراد عمل نیاید و در بعضی

این نهایت جبر و ظلم است و تو این کار را بر آخود و خلق
 نمی پسندی چگونه برای خداوند می پسندی و او را نسبت بظلم
 میدهی و چه کار ازین قبیح تر که تو آن عظام را بخری و با تو کوی
 چه کن آنوقت که کاری کنی و او را کو تک بزنی که چنان می
 حاشا که چنین کنی پس لابد باید خداوند بخلق برساند که ایشان را
 برای چه ایجاد فرموده حال میگوئی که بچه سخو باید با ایشان برساند
 آیا خود خداوند با ایشان باید سخن گوید بدون واسطه احدی
 یا بواسطه کسی اگر میگوئی که بدون واسطه احدی باید بخلق
 پس لازم می آید که همه خدا را ببینند و سابقا معین شد
 که خداوند عالم دیده نمی شود بلکه شناخته نمیشود پس خلق
 چگونه او را درک میکنند و از او میشوند و میفرمایند
 لَا تَدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ
 و اگر میگوئی با واسطه باید برساند عرض میکنم آیا واسطه
 بشر است یا ملک اگر بگوئی بواسطه بشر است که مصلحت حاصل
 و همان بشر آتش نبی است و اگر ملک است عرض میکنم ملک

در لباس بشر باید باشد که فرض همین نباشد و انبیا علیهم السلام
 خدایند و لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا جَعَلْنَاهُ رَجُلًا
 وَلَلْبَشَرُ عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ و اگر بدون لباس
 بشری بشکفت نیست که باید شکستنا شود و دیده شود
 تا از سخن شنیده میشود و شکفت نیست که میان را و مرئی باشد
 مناسب بشود و خلق با ملک مناسب ندارند آیات منی
 اِنَّ كَ تَمَك رَاغَمِي مَبِي وَ حَرَن رَاغَمِي مَبِي وَ اَبَل غَلِيْب اَنْتَمِي
 پس چگونه از ایشان میشنوی و با ایشان محسوس میشود پس
 لابد باید خداوند عالم جل شانّه از همین لطف و رحمت
 و کرمت و اسطکان بشری میان خود و خلق بگذارد که آنها
 مستحق آنست که از خداوند عالم جل شانّه بشنوند باشند و دیگر
 قسم که خداوند صلاح در آن بند چه روحی یا از و آه حیوانات
 برسانند و آنها با حسیق میرسانند و ایشان پیغمبرند و اگر
 خلاف این شده خلاف حکمت است اگر کسی گوید که چرا خداوند همه
 پیغمبران خلق نکرد و عرض میکنم این امیرا و بر خدا و او را و نمی آید چرا که

خداوند را اقتضای نیست پس او که اقتضای نمی کند اگر اقتضا
 داشته باشد مثل خلق خود میشود و مرکب میکرد پس هر چه خلق
 اقتضا کنند خداوند عالم جنش نه عنایت نمیزداید و هر چه
 اقتضا نبوت نمیکند چرا که ایشان از طبایع مختلفه خلقت
 و چون طبایع مختلفه شد بر اقتضای اعتدال نمیکند مرکز
 بطرف نمیکند و اگر طرفی شد قطب نمیشود و چون قطب نشد
 روح نبوت با و تعلق نمیکند و آیا نمی بینی که فاعل بگوید همه
 اینکه مرکز باشند نمیکند یکی راست یکی چپ کجی فو قی کجی
 تحت یکی نزدیک مرکز است یکی دور از مرکز و آنکه در مرکز
 یا نزدیک مرکز قابل نبوت و سایر قابل نیستند و چون قابل
 نیستند خداوند عالم هم با ایشان عنایت نمیزداید پس همه
 نمیشوند و این عرض که شد شرقی از مجا و له است و از مجا و له
 عالیله و له مجا و له بسیار است و بجز آنکه آنها نیست دلیل
 دوم دلیل و عظم است و این دلیل مختص بعقل است
 و غیر عقل متحمل این دلیل نمیشوند و برای ایشان یقین بر عقل
 حاصل

میشود پس عرض میشود که خود الصاف ده و عقل خود را بکار بر
 که خداوند عالم جل ش خلق خود را چون بر آ عبادت آفرید
 را و عبادت را با ایشان بنمایاند و ک نیر البوی ایشان بفرستد
 که علم بیکه تقسیم ایشان نمایند او و اکمل است و اقرب حکمت
 صواب یا آنچه با ایشان را هر آنما یا فو تقسیم با ایشان ننماید
 شک نیست که عاقل میفهمد و حکم میکند که تسلیم نماید او و کمال
 و حکمت نزدیکتر و شک نیست که خداوند حکیم حکمت و صواب را
 ترک نمیکند و چون کاست اکمل را ترک ننماید و تومی منی که
 که بسد کار از آنها پذیرد بر کرده ترک اکمل و حکم و ترک اولی و از ترک
 خود معصیت شمرده است و ایشان را بعد از خود باین واسطه
 معذب خست است و اگر این صفت خود او بود و مستی مرصت
 او بود و دیگر را با بنوا سطر عتاب نمی نمود و تومی منی که اگر خود
 تو کار را پسندید بر غلام خود عیب نمیکیری پس چگونه این را
 خدا می پسندد پس خدا اکمل و او را حکم را ترک نمیفرماید
 پس میان خود و خلق خود و اسطکان قرار داده است که علم را

تعلیم خلق کنند چنانکه بفرماید هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي
 الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ
 وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ
 قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ دلیلیست
 حکمت است تو این عین بدلول است و شان اهل

فؤاد است و همس ازین دلیل بهره در غیثت و ای بسا
 از اهل فدا هر استدلال باین دلیل کنند و گمان کنند که
 باین واسطه از اهل فؤاد شده اند و حاشا که چنین باشد کلیتی
 از اهل فؤاد شنیده اند و میپندارند که این از غیثت خود است
 و حاشا که چنین باشد بلکه سخن طوطی وار کند گرفته اند بعینه
 حرف کافی است که از طبع سر رشته ندارند و میگویند قاعده
 پلوچتن مثلاً این است که برنج را در آب بجوشانند پس از آن بردارند
 دم کنند و این سخن محض غلط است پس این حرف را
 از طباطبائی یا در گرفته است و اگر برنج بدست او بدهند غیثت
 طبع پلوچتن است امر درین عالم بسیار فرق شده از اشیای

تا وصول حرفهای مردم همه محض خیاست و سخن ابل فوادینست
 و فرق بسیار است میان عیان و بیان پنجمین نکته ترا و کون بسیار
 از بیانههای بیان کنندگان محذور و علامت اینست که شخصی سخنش
 از روی بصیرت نه محض یاد گرفتن این است که هر مطلب را از جهت
 بسته دلیل استخراج کند و با استدلال بکتابت سنت حالت او
 هم حالت توحید با اگر چنین است واقف بر نقطه است و الا فلا
 باری برویم بر سر مطلب بدانکه خداوند عالم جل شانہ ذات
 غائب از نظر ما و نظر هیچ خلقی با دینی هست واحدی از خلق با
 او محسوس نمی شود و نزد او نمی آید بلکه او کنز است و محسوس
 میکن آنچه فرموده که من کج پنهام بودم دوست دادم شناس
 شوم پس خلق کردم خلق را که شناخته شوم یعنی پس از او
 خلق از حفظ هر شده است شاولی مراد اینست که اشخاصی
 آفریده است و معرفت ایشان را معرفت خود قرار داده اند
 او کنز می محسوس بوده هست و خواهد بود و ابد اشناخته نمی شود
 نه در دنیا و نه در آخرت و نه در رحمت هرگز از او آینه سخن

شناخت پس چون ذات او معروف خلق نیست و در
 در سابق و ازین حدیث شریف که خلق را برای معرفت آفریده
 پس از برای خود صیوه کا بهما خلقت فرموده آ و ایشان
 شعله فرموده آ و نور خود را در ایشان قرار داده و خلق را از نور
 که رجوع ایشان کنند و ایشان آیت تعریف و تعریف او
 شدند و هر کس غیر ازین بنمیدارد که را نفیست او دلیل این
 معنی است که آثار خود را در ایشان قرار داده اگر ایشان
 محل بروز او نبودند آثار او در ایشان ظاهر نمیشد چرا که هرگز
 صنعت ثورست و مادام که صاحب صنعت نباشد صنعت
 بروز میکند مثل اینکه حرارت و شراق صنعت نارا و چون
 نارا در دهن صیوه کر شد و نسیم که نارا ایجاد شده اگر نارا
 نبود آثار لازمه او چگونه می آمد و چون نارا از زبده نای
 برتر بود از برای خود جلوه قرار داد و صفات و اسمها
 خود را ایجاد کرد و تا از آن آخبر شویم و این صفات صفت
 خود نارا است که از شعله بروز کرده است و در حقیقت شعله

آیت اوست چه خوب میفرماید مولای من در بیعت نام
 نار افروزنده شعله آیت ^{است} نار خود سوزنده شعله آیت ^{است}
 و این شعله چون صفات نار همه را حکایت میکند خبر از نا
 میدهد بلکه میگوید ^{مفهم} ظاهره چنانچه باز میفرماید
 شعله خود ستا میکند دعوی اتی انا التا که زنده
 پس چون شعله خبر نار را میدهد اسم او بنی میشود و چون این مثل را
 دانستی عرض میکنم بچندین آیه در آیه حجاب اشیا صیغه جلوه
 میفرماید و صفات و اسماء خود را از ایشان بر روز میدهد
 پس از زبان ایشان خبر از خود میدهد و ایشان انبیاء میشوند چرا
 که خبر از او میدهند یا بنی هستند از جهت اینکه برتری هستند بر
 خلق و خدا ایشان را صاحب رفعت قرار داده است و بهر دو ^{معنی}
 صحیح است و درست و همین قدر جسم در دلیل حکمت
 کافیت و چون کفر قری این ناچیز بسیار باختصار میگویم
فصل در ذکر آیات و اخباریکه بر اثبات نبوت ^{است}
 دارد و درین فصل هم باختصار میگویم و خداوند عالم ^{است}

رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِيَكُونَ لِلنَّاسِ
 عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا
 یعنی پیغمبرانیکه بشارت دهنده اند و ترساننده تا اینکه از برای
 مردم بر خداوند محبتی باقی نماند بعد از پیغمبران و خداوند قویست
 و میفرماید و لقد ارسلنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا
 آزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا
 بِإِذْنِ اللَّهِ عِسى فرستادیم رسولان پیش از تو و قرار دادیم بشارت
 از زوج و ذریه و نیست از برای رسولی که بیاید مگر باذن خداوند
 عالم جل شانه ^{میفرماید} و ان من آتیه الا خلافا فيها نذیر و همین قدر از
 آیات که اینجا ذکر شده کافیست و جمیع کتاب خدا اولین
 معنی است و حدیثی هم درین فصل ذکر میکنیم و آنچه در اشیا
 نبوت خاصه می آید کفایت از اینکلام هم انشاء آیه میکند
 کتاب بکار انوار روایت کرده است از مشتمل بر حکم که
 سوال کردند بیکه خدمت حضرت صادق علیه السلام
 پس عرض کرد از کجا اشیا این درستی میکنند حضرت فرمود

ما چونکه اثبات کردیم که برای ما خلقی است و صاحب که برتر از ما
 و از جمیع آنچه خلق کرده و او حکیم است و جایزیت که او را
 ما به کسند خلق او و نه ملامت نمایند او را و نه او خلق را
 مباشرت شود و نه ایشان مباشرت او میشوند و حاجت میکند او
 و خلق حاجت میکنند او را پس ثابت شد که برای او ^{خلق} ^{را}
 است در میان خلق که تعبیر میآورند از جانب او بر خلق
 و دلالت میکنند خلق را بر صلتها و منفعتهای ایشان
 و آنچه بان چیز است بقای ایشان و در ترک آنست فای
 ایشان پس ثابت شد که از جانب ضای علم و حکیم آمرین و
 هستند در میان خلق او و ثابت شد در نزد این که از برای
 خدا معتبرین است و ایشانند پیغمبران و صفیاء او از خلق
 که حکما هستند و ادب کرده شده اند بحکمت و معجزات
 بحکمت و با مردم هم مشارک نیستند در حال ایشان تا
 شریکند با خلق در صورت خلقت و مؤیدند از جانب خدا
 علیم و حکیم بحکمت پس ثابت شد باین دلیل در هر هر دو

آنچه پیغمبران آورده اند از دلایل و براین تا اینکه زمین خدا و
 از حجت خالی نباشد و همین یک حدیث هم درین باب کافیست
 پس واجبست بر همه مسلمانان اقرار کردن بوجود پیغمبران و
 بدانکه عدد ایشان موافق روایاتی چند صد و بیست چهار هزار
 و اوصیاء ایشان نیز صد و بیست چهار هزار است ^{سینه}
 سیزده نفر از ایشان مرسل بوده اند و پنج نفر اولوالعزم بودند
 و ایشان فوَّح و ابروهیم و موسی و عیسی
 و محمد صلی الله علیه و اله و علیهم
 میباشند ایشان صاحبان غریمتند و در عدد اولوالعزم میان
 شیعه و سنی اختلاف بسیار است و در صد و زفیف اختلاف
 آنها نیستیم و همین مختصر در اثبات نبوت عامه کافیتست ^{چونکه}
 اصل ساله امروز الحمره مفرغ عنده است و شیعه و سنی
 اثبات این امر را کرده اند و حتی تفصیل مطلب در
 در اثبات نبوت خاصه است یعنی نبوت پیغمبر محمد صلی الله
 علیه و اله و درین مطلب چند فصل است و در هر فصل مطلبی ^{در آن}

فضل در ذکر مطیبه شریف که هم دلیل نبوت خداست

و اسم خاصه و اسم خاصه و اسم دلیل امامت ائمه هدی علیهم السلام

و نام ولایت اولیاء پس عرض میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله

العظیم و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ^{که خداوند}

عالم جل شت خلق را برای غایتی آفریده است و انفايت ايشان

بروز نخواهد کرد مگر با اینکه مدنی اطیع باشند چرا که ایشان را ^{خداوند}

برای ظهور توحید آفریده است و توحید ظاهر میشود مگر با این ^{طوری که}

هم و تصرفات طبایع ایشان مجتمع گردد و اقوال مختلفه ایشان یکی

شود چنانکه در حدیث در توحید میفرماید آنستیکه همه زبانها

جمع شده اند توحید او و در کتاب خود منت بر بندگان

میکند ارد که ایشان را بر کلمه واحد جمع فرموده و میفرماید

وَ اذْكُرُوا اِذْ كُنْتُمْ اَعْدَاءً فَالَفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ

فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْوَانًا و میفرماید وَلَا تَفْرَقُوا و میفرماید

اصِلُوا بَيْنَ اَيُّوْمِكُمْ پس ضایع ایجاد با اتحاد خلق و جمع شدن

در قری و بلدان حاصل میشود از نیت است که ایشان را از امت

است

قرار داده است و در کتاب خود ایشان را در چند جا
 امت واحد خطاب فرموده است پس لابد اخلق منی این
 یعنی در مداین و قری جمع شوند و بجهت رفع حوائج مختلفه ایشان
 مختلف الطبع قرار داده است و شک نیست که طبایع مختلفه
 چون در یک فریب جمع شوند اقتضای خستلاف میکنند مثلاً
 شخص صفا و اقتضای اوستعلا و سلطنت و غضب و
 غیر اینها را میکند و شخص بلغمی اقتضا کند و پستی و برتری
 میکند و بکذا هر طبعی اقتضای بی دارد یکی اقتضای کنائی میکند
 یکی اقتضای تجارت میکند یکی فلاحت یکی کب دیگر و تو تجریر
 بسیار کرده که طبایع مختلفه در کجرف در آ با جمع نمی شوند و این
 اول نزاع است و آن مطلب که مراد و منظورات حاصل نخواهد
 لهذا خداوند حکیم در حکمت بالغه خود قرار داده است که میان طبایع
 مختلفه سلطان باشد آبرو نامی تا ایشانرا خفا و جبراً بر یک
 جمع کند و حال را بر گرداند و تالی را بحد اعتدال برساند
 هر کسی خلاف کند او را تادیب کند و تیرش در هر کسی در

رود او را بر حده واقف سازد و هرگاه انیطلب محقق و معلوم
 شد عرض یک نم این سلطان اگر از نسخ طبایع خلق باشد
 او هم محلی که میل بجبهی میکند و چون از عرض ایشان آ
 پس طرف نزاع خود او واقع میشود و امر او فاسد و رای او
 کاسد خواهد شد پس باید خارج از طبایع ایشان باشد
 و اگر بجای از عرض ایشان خارج باشد که ایشان او را نمی بینند
 و نمی شناسند و از او متفع نمی شوند پس از نفس ایشان بگذرد
 و آنکه از نفس ایشان حساب میشود و مع ذلک از عرض ایشان
 خارج است نقطه مرکز است که از حیث نقطه بودن از اجزای
 دایره است و از حیث اعتدال این هیچ طرف نیست و او
 در قطب و همه بر گرد او میگردند و از او استمداد می نمایند و
 انشاء الله و ما شکار او حاجت بقضیل دادن آن نیست و مولانا
 علیه الله مقامه و کتاب مبارک ارشاد العوام شرح
 این مطلب را کما فی بعضی داده اند پس باید سلطان معتدل را از
 کل باشد و چون سلطان را خداوند مجتنب بر رفع خلاف آفریده است

و منظور است که خلق را براد هدایت و ادارت و از خرد
 باز دارند اگر ادعی باشد شاید محصیت کنند و خلق را بر
 کراهی و ادارت و مقصود حاصل نغشود پس باید این سلطان ^{عین}
 اعتدال معصوم باشم با و اگر احتمال سهو و خطا با و برود و احتمال
 می رود امری بفرماید و سهو باشد و خطا با پس خلق باید ^{بقتضی}
 بطلب سخن منند که در پس ازینجه خداوند از حکمت بالغه خود ^{داد}
 که این سلاطین بشویم نکنند و اگر مع ذلک عالم نبودند
 تا محاله جاهل بودند پس صلاح و فساد را نمیدانستند و ای بسا
 امری میکردند و در آن صلاح خلق نبود و ای بسا نهی
 میکردند از چیزی و در آن صلاح خلق بود و مطالب حاصل ^{میشد}
 پس خداوند از حکمت خود قرار داد که آن سلاطین عالم
 باشند و اگر علم ایشان از راه هوای خویش ن بود خوب
 برای خداوند مخالف همیشه و چه میدانستیم که آنچه میفرمایند
 علم خداست پس خداوند از حکمت بالغه خود قرار داد که ^{عین}
 بوسیله او و الهام از جانب او و چون از سخن شر بودند و ^{تعمیر}

بدون برهان و دلیل یقین حاصل کنیم که آنچه میفرماید علم
 خداست یا اینکه خداوند عالم از جهت عدل خود مدعیین ^{طلب}
 و سلاطین جور می آفریده تا اینکه اگر کسی بطن بخیلفت امر ایشان
 داشته باشد بهمانه داشته باشد و ایشان هم دعوی علم داشته خدا
 عالم جل شایسته از برای معرفت ایشان علامتی قرار داده و آن علامت
 ربوبیت که معجز باشد و معجز خداوند ایشان را بمانند علم
 ایشان راست و درست است و از جانب خداوند عالم است
 و این امر محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و شک نیست که آن سلطان که
 صاحب علم باو معجز و اعتدال و حصمت از سهو و عصبان
 پیغمبر است پس لابد و لا علاج باید پیغمبران باشند تا اینکه خلق را
 حفظ کنند و سیاه بلدان نمایند پس لابد باید انبیاء و در بیان
 خلق باشند و یک فصل دیگر از نسخ این مطلب متنی نمیآیم
 تا اینکه سخن درست و واضح شود و فصل شک
 نیست که این اختلاف طبایع در همه اعصاب ثابت است
 و هرگز نیست درین دنیا در تحت این قبه که اختلاف طبایع

رفع شود پس نمیشود که نزاع از میان خلق برداشته شود هرگز
 پس اگر در یک زمان خداوند متعال سلطان قرار دهد و در آن زمان
 دیگر سلاطین بگذارد البته رفع خستگاری از جمیع ازمنه و اوقات
 نخواهد شد و این امر بسی واضح است چنانکه می بینی که هر چه بخواهد
 خلق است و قوام ایشان با اوست خداوند همیشه قرار داده
 و هیچ زمان نیز درین باب محتاج بزمان دیگر ننموده مثلاً خداوند
 بخلق عطش داده است که رفع عطش کند بایشان غایت
 و چون عطش ایشان در هر زمان و مکان است در هر زمان و مکان
 آب قرار داده است و آب درجا نماند و می کشد و می کشد آب
 ولی هر جا که سکنی است آب آنجا یا نزدیک آنجا است که رفع عطش
 و آب زمان دیگر رفع عطش زمان دیگر نمیکند ازین جهت
 خداوند تو را با آب سلف جمع کرده است و آب آئینده را بر آب
 تو قرار نداده است بلکه همین آب موجود درین زمان را برای رفع
 عطش تو قرار داده و همچنین است امر در سلطان عادل نزاع و جدل
 همیشه است و در اینجاست که بر افع نزاعیم پس هرگز رافع نزاع و حکم

عدل را از میان ببرد و دشت و این امری ظاهر است
 پس همیشه در ملک انبیاء و صلوات الله علیهم از زمان تولد عالم تا
 آنوقت که بنیاد بنی آدم بر پاست هرگز زمین خالی از حجت نمی شود
 پس بعد از هر نبی و پیغمبری و بعد از هر وصیتی نبوی یا وصیتی
 داده است تا قیامت و چون صلاح عالم درین بود که نبوت منقطع
 و همیشه پیغمبر مبعوث نشود با دل آنچند که اینجا مقام ذکر آنهاست
 چرا که کتاب فارسی و عامیانه است و مطالب علمیه زبان
 عجمی خاصه عامیانه مشکل است بیان کردن خداوند عالم بوسیله
 انبیاء را منقطع کرد بجا تمام انبیاء صلوات الله علیه و اله که خاتم
 نبیین است و وصایت را منقطع نمی فرماید و اوصیاء تا قیامت بر پاست
 بفضول و کرم خداوند جل شانه و برکت خود ایشان و علم و ادب
 او اجداد ملک است و تمام می شود باری نوبت سلطنت و حکمرانی
 رسیده بجا تمام انبیاء صلوات الله علیه و اله و نوایین دلیل که عرض
 شد محکم داشته باش تا بعد هر چه اشاره شود بدین و بعضی حال
 شروع می کنم با ثبات نبوت خاصه آن بزرگوار پس نصرت

چند ذکر میکنم فضل اگر مردم انصاف و تقوا و تقوی
 و شعور خود را بسنج کنند بعد از آنکه بر ما ثابت شد که انبیاء و
 پیغمبر خداوندند و باین بعد از آنکه بگویم چه حاجت داریم بر اینک طایفه
 کنیم برای نبوت پیغمبر خودمان چرا که ما پیغمبر شما نختیم و همان
 در روایتیم و اگر تو انصاف و تقوی همین حرف تو را بس است
 ای آنمی بینی که تو اگر بخیر آدم دیدی پس از آن هر چه آدم بینی می
 شناسی اگر یک کوفته دیدی هر چه کوفته بینی می شناسی
 و اگر یک قطره آب دیدی پس از آن هر چه آب دیدی می شناسی
 همچنین چون موسی را دیدی و یوشع را و صیفا ایشان را شناسی
 و همچنین علی را شناسی و شمعون را شناسی و همچنین از اخبار انبیاء
 سلف مطلع شدی پس ازین کردی پیغمبری دیگر را دیگر چه حاجت
 داری باینکه دلیل از بطلان میگیری اینهم مثل آنهاست چرا که
 می بینی که این پیغمبر کتاب دارد مثل سایرین که کتاب داشتند
 و صادق و با دفا و با علم و با حجت مثل آنها همچنین سایر صفات
 نبوت همه را در او را پس اگر امر چنین است چگونه میتوان شک کرد

که این پیغمبر است مثل سبک می بینی مثلاً که زید نامی سردار بود
 با و اعضا و جوارح دارد مثل انسان می گویند است تمام چنین می گویند
 بعلم تنطق میکند مثل سایر عقل می گویند عاقل است و بسیار از خلق
 شیطان کراه داشت و انکار کردند این کلام را و پیغمبر را انکار
 و همچنین مرد و بز حجتی را می شناسند پس از آن شیطان ایشان را
 کراهت میکند و حجت لاحق را انکار میکنند با اینکه می بینند که
 همه چیزش بس مثل حجت است و شیطان درین گونه چیزها تسلط
 دلی در سایر امور خلیل غیث بود آبرای که دفعه دیده ناقص است هر چه
 می گویند است باز دیده در یکیت هر چه از آن جور می بیند می گویند
 دلی حجت خدا دیده و حجت بعد را نمی شناسند این است که هر چه
 شیطان و اگر کجوبی مشعر این را ندارد عرض میکنم در وضع
 و افترا بر خدا می بندد اگر این مشعر انداشتی خدا تو را تکلیف نمیکرد
 خداوند عالم جل شانہ تو را تکلیف کرده است پس معلوم است که این
 مشعر را دار باری پس بود و نصار که پیغمبر دیده بودند می شناسند
 کمال به انصار اگر کردند که انکار کردند با اینکه انبیاء سلف از

و خبر داده بودند و صفات او را حتی صفات ظاهری و دوار
 بجزت و اصل ولایت و غزوات و کتاب و اوصیاء ^{سه او}
 همه را خبر داده بودند و در میان یهود و نصاری علی ^{بودند} ^{نجم}
 و همه اینهارا مطلع بودند و مع ذلک منکر شدند و قبول نمودند
 و این فیت کبر از عین عداوت و کد ام و دلیل از بر حقیقت
 شخص ازین بهتر و بالاتر که شخصی حقیقی که بمغز و دلیل ^{حقیقت} و برهان
 خود را اثبات نموده باشد نفس بر کند و صورت و سیرت
 او را برای ما بیان کند حتی اینکه بگوید از کجا برمیخیزد از کجا
 طایفه است و چه سبب و سببها او چگونه و از کد ام ولایت بر
 میخیزد و کد ام ولایت بجزت میکند و بکدام سایر صفات او را
 بیان کند بعد از آن بپایند و منکر شوند این فیت کبر
 لجاج و عناد و دشمنی با حق و این یک دلیل محکم است
 از برای کسی که نیکی میل دارند بمسکین از پیغمبر و عذر نمی آورند و
 لکن خداوند جل شانزه از برکت ال محمد سلام الله علیه هم ^{با}
 باز کرده است و انواع اوله بر نبوت نصحته بما عنایت فرموده

حتی آنکه ما را مخصوص فرموده است باینکه با وسیل نترغف
 و نقل از کتاب دست و آفاق النفس استلال کنی بر
 خاتم پیغمبران باید صاحب چه اسم و چه لقب چه کنیه و از
 قبیل و چه طایفه و چه بلد باشد و احدی از سایرین قادر بر تکلیف
 نبوده اند بقدریکه از حاشان مطلقیم و این نیست مگر از
 مشیخ محمد بن اسماعیل و اگر خداوند نخواست درین کتاب
 خود وسیل را ذکر می نمود **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ**
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ فَضَّلْ شکی درین نیست بلکه
 همه سلف داشته و یقین دارند که در سابق زمان مرد
 بر خوبت که اسم شریف او **مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ**
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ **عَبْدُ اللَّهِ** مادرش امینة
 بود از شجره ماشی و شک نیست که ادعای نبوت فرمود
 مردم شنیدند و جمعی از یهود و نصاری تسلیم امر او را نمودند
 و اطاعت کردند و اسلام قبول نمودند و چه بسیار از کفار
 مشرکین تسلیم کردند و بطور بت یقین میدانیم مثل اینکه

بوجود رسد داریم و بلاوی که ندیدد ایم که این بزرگوار کوه را
 چند آورده و فرین اذعی نبوت خود نمود و جمعی کثیر تسلیم او را
 بهین معجزات کردند و اگر معاند این را اقرار نکند اقرار
 باین دارد که جمعی آن بزرگوار را سحر دانستند و برایشان
 ردت میکردند مسلمانان و از جانب خداوند علیان رد
 برایشان نازل میشد و اگر با همه معجزات را امروز یقین
 بسیار یقین میکنیم مثل اینکه یقین بگیرند که میکشیم
 شیطان در پارچه و لها قصره کند و القاش کوه و شهاب
 کند که ما از کجا یقین کنیم عرض میکنم امروز بود و نصیحت
 تسلیم امر موسی و عیسی را بهین سخاوت و جمیع یقین تسلیم
 و مسلمانان را از بهین راه میکنند چه میشود که اینجا یقین میکنند
 و اینجا یقین نمیکنند و امروز هر دو جملگی یکدگر است آن روز
 شخصی آمد موسی نام آن روز شخصی آمد محمد نام ^{صلی الله علیه}
 اسلام آورد و اذعی نبوت کرد و پیغمبر ما هم اذعی نبوت
 فرمود و دعوی خود را بمعجزات نمود پیغمبر ما هم بمعجزات

نمود یهود امروز با اخبار یقین کردند که دعوی موسی بر حقست
 مسلمین هم با اخبار یقین کردند که آن بزرگوار پیغمبر است
 باعث است که یهود یقین نمکنند و نصاری نیز میفهمند
 نص بر نبوت نبی ما از حضرت موسی و حضرت عیسی بسیار
 در همین کتب و اخبارشان و نص بر نبوت آن دو بزرگوار
 از نبی آخری متقدمین بطوریکه همه کس یقین کنندست که نص
 مبرکه که بعضی نفی میزدند و تو اگر اعتقاد بحضرت موسی کرده که خبر آورده
 خبر آورده و چنین و چنان گفته اعتقاد کن که خبر آورنده
 چنین هم آورده که محمد است مبعوث در عرب و معجزات
 چند آورده او معجزات نبوت خود را اثبات کرده است
 فضل معجزات نبی پیغمبر صلی الله علیه و آله پاره را
 یقین فهمیده ایم و بچشم خود ندیده ایم و دو معجزه از آن بزرگوار
 تا امروز باقی است که حق ما و دانا یان میفهمند در وی سخن
 هم بایشانست نه جا بلان و آن دو معجزه یکی شریعت است و یکی
 قران اما شریعت اگر حق مطلق بر علوم و سیاه و ریاست و آ

نبوت باشد و نظر باین شرح نماید خواهد دید که صاحب این
 شرح مردی بوده است عالم و دانا و رئیس و سلیس و واقف بر
 اسباب و مستیبات و علل و معلولات و حکم و احکام و خوا
 اشیاء و علم نبوت و ولایت همچنین آنکه اگر کتاب حکما
 نظر کنی خواهی فهمید که او عالم است بانه و حد علم او چه قدر است
 همچنین بعد از آنکه نظر کردی بشرح و علم آنحضرت می فهمی
 که آنحضرت چه قدر عالم است و ای بسا شیطان در گونه
 که ما بر علم او چه طور احاطه میکنیم عرض میکنیم کلمه حق است
 ولی منظور او دور کردن تو از حقیقت حرف او را شنو تو احاطه
 بعلم او نمیکنی صحیح است و لکن خداوند رؤف و مهربان است
 شعری داده است که هر گاه دو ساله یا سه ساله از کسی شنیدی
 فهمید معنی نوعا که این شخص عالم است مثل اینکه یا از زکرستی
 که دو انگشت رخت مطلق میشویم که این زرک است و شیطان اگر
 و سو که نه که تو دو انگشت بیشتر ندیدی که او خست است و چه
 که انگشت تو یازد باز و یا چیز دیگر می یازد باز و یا نه تو جو

نمیکند چرا که حجت است که تو تسلیم کنی از این شخص بهتر
 که دو انگشت ترا سخت مثلا اگر کسی ده قصه برای تو حکایت
 کرد یقین میکنی که این شخص تاریخ دانست یا اینکه ده قصه
 بیشتر نشنید و عیب غیب هم ندانم مع ذلک مطلق مشغول ام
 از شخص فقیه نشنوی کرده در س فقه مع ذلک یقین میکنی
 که این مرد فقیه است همچنین چه از آنکه نظر کرد با حکام
 پیغمبر و حکم را موافق قاعده فقهیه برسیا محمدی صلوات
 علیه و اله مطلق مشغول و یقین میکنی که او عالم است و هرگاه
 در احکام قضایا نظر کردی ده حکم را می فهمی که موافق قواعد
 و از روی سلطنت فرموده آ باری از هزار یکی را می فهمی
 برای یقین کردن تو کافیت نشاءت پرستان عقل ترا
 زایل کنند و وحی بر تو نهند شبهات و سوگند را و چه
 اتفاق میکنند که جاهل عالم را نمی شناسد چرا که واقف بر علم
 نیست و این کاره کجاست بر حقیقت و منظور او اینست
 که جاهل را از او کند و منقطع از حق نماید اصل حرف را

از رؤساء ماکرفته است و کمرا و ادراخواهی تست پذیر سخن
اورا جاهل بر علم عالم واقف نمیشود و از هزار مسئله که میسازد
میفهمد همین علم عاقل حاصل میکند که او عاقل است مثل آنچه
ذکر کردیم در سایر امثال پس تو هرگاه در شرح و تفسیر صیغه
علیه و اله نظر کردی نوعاً بدست تومی آید که او مرد بزرگ بود
و حدس بر خلق نیست که این طور حکم نمایند بلکه عرض میکنم
که یک خبری از احکام او را اگر دانستی و اطراف همان یکی را
فهمید یقین میکنی که این مرد بزرگ است مثل اینکه تو از شعر
میفهمی که این شعر چه قدر عالم بشعر است و اما سیر و اما یان
که بسیار از چیزها را میفهمند و میدانند و اما قرآن که کتاب
خداست و هر کس نظر کند در آن لقبه رفیع خود میداند و
که این کتاب معجز است نهایت هر کس از آن میفهمد که خداوند
همین قرآن نازل کرده که مثل یک سوره ازین کتاب سخن تو
بیاورد و چیزی از آن آورده و تخطی نموده و او خدا کرده که هیچ
مثل او را نمی آورد و الا آن هزار و سیصد سال گذشته که بنا

نزول این کتاب شده است و احد از اقا و نیا و رده است
 مثل این را با اینکه ضعیف و بطنه و علماء جمع شدند و مثل این را
 نیا و رده و این راه همه کس استند حتی اینکه سوراگردند و
 خفته و خوانند مثل این کتاب را بیاورند و امر او را باطل کنند
 با اینکه حبان شعور ازین کتاب معجز بود زیرا میفهمند نهایت
 کس از راهی و حکم و داور صد اثبات کردن معجز بودن و
 معجز بودن بنسبیم و الا شرح میدادم و انقدر بیکه همه را کفایت
 میکنند که علی در قرآن گذارده شده است که فوق علم همه است
 جمعی خود میفهمند و نسبیم میکنند و جمعی هم از علم می شنوند و
 درین قرآن گذارده شده است که می بینی یکت ایه را برای دردی
 و فوراً رفع میشود و درین قرآن اخبار غیب داده شده است که چه بسیار
 دیدنی باشند که واقع شده است و چه بسیار که روز
 بروز میکند و همین کافیت ترا و درین باب اخبار بسیار از
 ال محمد سلام الله علیه دارد شده است و بوجه اختصار ترک کردم
 فصل این ادله که عرض شده ادله است که همه علم ذکر

میکنند و لقب ایشان را سکت نمیکند مگر دلیل تدبیر این
 دلیل از ادله است که خداوند عالم جل شانته مختص بما کرده است
 و ما را با آن سزاوار فرموده است و اگر این دلیل شایع چیز بقیه
 نیست و این جواب هر سر من چشم رمد دیده است و عصبی هر که رو نویسد
 صاحب دست هوش خود را بسج کمن تا آنکه درست بفرماید
 عرض میکنم که خداوند عالم جل شانته بیست و عالم هیچ چیز از
 پوشیده و مخفی نیست مطلق است بر حال همه خلق و می بدید ایشان
 و میشوند صد ایشان را و چگونه میشود که خلق بکند و بیا فرستد
 و مطلق بر حال ایشان باشد **الْأَلَمُ مَنْ جَلَقَ وَ هُوَ**
اللطيف الخبير و این امر بسی واضح است و شکی درین نیست
 و همچنین شکی درین نیست که او مهربانست بخلق خود و توانا
 مهربانتر است هر چه میکند که تورا آفریده و نبودی و در قدر خود
 نازل فرمود **مَا خَلَقْنَاكُمْ إِلَّا رِيحًا عَلَيْنُمْ بَلْ خَلَقْنَاكُمْ**
لِتُرَىٰ بِحُجُوعَاتِكُمْ یعنی من نیافریدم شما را که سود از شما بر
 بلکه آفریدم تا شما از من سود ببرید و می بینی که چه بسیار سبنا

بقا آنرا فراهم آورده و در چه مواردی راست و صحت
 نموده و چه سختیها را از تو و امثال تو رفع نموده و با تو مثل پدر
 مهربان را میبرد و در همین دلیل مهربانیت و خدا که در همه
 احوال محبت می کند در یک مورد خلاف مهربانی کرده است
 و اگر احیاناً از او بگردد می بینی انتم از روی مهربانیت و مانند پدر
 مهربان تو صدمه میزند که دارد و بجا نشوی که باعث هلاک
 تو شود و شایک چوب زدن بجهت آنکه تو تبری و خود را
 با تمسک نیندازی عین مهربانیت پس از انار پی بموثر
 و بدان که خدا تو مهربانست و همچنین خدا تو قادر است و
 آثار قدرت را مشاهده میکنی و احتیاج با شایسته آنست
 خدای نگاه دارنده آسمان و زمین لامحاله قادر است خدا
 قادر است قادر است بر اینکه زنده را بمیراند و مرده زنده کند
 و نعمت خود را اگر کسی بخواهد نماید خداوند قادر بر همه اینهاست
 حال خود انصاف ده که خداوند قادر است در محنت را عالم نشود و
 که در حضور او شخصی برخواست و ادعا کرد که من رسول خدا ام

و او مرا فرستاده بجهت هدایت کردن و کتب بدست گرفته
 و بنش را بخدمت میدرد و هر کس از خلق خدا که تسلیم امر او را کند
 ایشانرا امتی میخوانند و نوازش نمایند و هر کس تخلف از او در
 کار فرمیداند و جس مشاورد و جسم بقتل او میفرماید و مع ذلک
 خداوند ساکت میشود و ابطال امر او را نمی نماید بلکه یوما فیوما
 امر او را داضحتر نماید و کلمه او را بلند میکند و دلیل صدق
 او را ظاهر نماید و در همه حال تصدیق او را میفرماید با اینکه
 بیشک و شبهه میبینند و میدانند و جز خلق خود هم ^{مطلع}
 و آگاه نیست که چه باشد و معرفت ندارند مگر اینکه او بشناسد
 و همگان با ایشان همست و ایشانرا امر میفرماید قادریم
 بر اینکه او را نفی کند و باطل او را اظهار نماید مع ذلک ^{مطلع}
 که اظهار نماید با وجود آنکه او خداست مهربان بخلق و
 قادر بر هر کونه میشود که اظهار بر بطلان این مدعی نکند و ^{مطلع}
 در همه جا تصدیق او را نماید بلکه در همه این نبی شاهد بسیار
 بر صدق و حق خود میدهد خدا را و خدا هم تسدید کند بهترین

میگویم که خدا خواسته است و دوست داشته این نبی راشی
 عرض میکنم در خود تو غلامی داشته باشی با در حضور تو یکی بر خیزد و
 بسیار بگوید که مولای شما گفته است که چنانکه نرسید و تو شاهد باش
 و مطلع و مع ذلک است شو سکوت تو دلیل نیست که نیست
 و دروغ نرفته است که نمی تواند بگوید چرا که مولا همه تائید کرد
 و اگر کسی بگوید تعمد کرد بر ترضیح غلامان و دروغ گفته است این غلام
 معلومست که خود مایل شده است که دروغ گفته شود و بصانع
 شدن غلامان راضی شده است همچنان است امر در عالم بالا
 خداوند عالم شاهد است مطلع و اگر بغیبری در حضور او ادعا بنویست
 کرد و او تائید و تصدیق نمود همین دلیل که خدا را شده است
 و ما چیزی بجز رضا خدا نمیخواهیم بار بنیست که بیان دیگر در نیاید
 عرض شود عرض میکنم بحول و قوه خداوند که از آنچه بخواهد بفرماید
 دانستی که خداوند حکیم است و خلق را برای عبادت او فرموده که
 عبادت او باشد و این مسلم است واضح مسلم است که هرگاه
 عالم عبادت مخلوق خود را داشته باشد و شخصی پیدا شود که بر خلاف

خداوند حکم نماید و خلق را که راه نماید البته خداوند صبر میفرماید
 و فساد امر او را آشکارا میفرماید که هر کس بر او بغضت کند
 او را انوار رحمت کار میفرماید و چون فیتیم که بنوعی صلوات الله
 برخواست شمشیر بر فرق برنگان گذارد و ایشان را سرگردان
 خود گفت من محبت خدا میم و خلق را بجهت میخوانم و خدا هم
 امر او را نمود و حقیقت او را ظاهر فرمود معلوم میشود که این نبی
 و صادق و نبی که فضل خاص ماست مییم و آیات او خبر
 که در کتاب یافت یکدیگر است و ذکر کنیم فصل
 خداوند عالم جل شانہ در کتاب مبارک خود میفرماید کیف
 يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَ
 شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ
 وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ أُولَئِكَ جَزَاءُ
 أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةُ وَالنَّاسُ أَجْمَعِينَ
 خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَخَفُونَ عَنْهُمُ الْعَذَابَ وَلَا يَنْظُرُونَ
 یعنی چگونه مایهت میکند خداوند قومی را که کافر شدند

بعد از ایمان و شهادت دادند که رسول حق است و امر ایشان
 قیامت و خداوند عالم هدایت نمیکند قوم ظالمین را و این عجز است
 جزای ایشان نیست و برایشان لعنت خداوند و لعنت کافران
 مردم همین چگونه میفرماید که خداوند ظالمین را هدایت نمیکند
 و ملعون خدا و رسول و ملائکه هستند و میفرماید محمد در این جهنم
 و عذاب از ایشان تخفیف داده نمی شود و نه مهلت داده میشوند و کافران
 ایشان را ملعون کرد و هدایت نمود و مهلت نداد بطلان ایشان
 ظاهر خواهد شد و مفسخ میشوند و میفرماید **إِنَّهُ مَن يُشْرِكْ بِاللَّهِ
 فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا
 لِلظَّالِمِينَ مِنَ النِّصَارِ لَيْسَ كَسِيفٍ مِّمَّنْ شَرِكٌ** شود بخداوند پس
 بتحقیق حرام کرده است خداوند و هدایت را و او ای اولی است
 و برای ظالمین هیچ نصرت و مسلم است که اگر کسی را حق برون
 نصرت نکرد امر او فاسد و بایر میشود پس اگر دیدی که خداوند نصرت
 کسی است معلوم است که ظالم نیست و میفرماید **وَهُوَ الظَّالِمُ فَوْقَ
 عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ** قُلْ أَعْمَى كَبْرًا

شَهَادَةٌ قُلْ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأَوْحَى
 إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ لِأَنَّكَ كَذِبٌ وَمَنْ بَلَغَ الْآيَةَ
 باین که پیغمبر صلی الله علیه واله سبجه حقیقت خود است شهادت
 بشهادت خداوند میجوید میفرماید اوست قاهر فوق بندهگان
 و اوست حکیم و خیر کجای پیغمبر که عصیت اکبر از صیحت شهادت
 بکجای پیغمبر که خدا شاهد است میان ما و شما و او اکبر شهادت
 است و این قرآن وحی عین شده است که من شمارا با دست برانم و حال
 خود انصاف ده اگر اطلاع ندانند طمس نبخشید پیغمبر حکومته آنها
 با اطلاع او میجوید جنس سکت میشوند و اگر او بر طلست فحوز با
 خداوند چگونه سکت میشود و اگر آن مثل غلام را فحوز طلست
 که ساقا عرض کردم این است لای ترا درست میفهمی و میفرماید
 وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ
 إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ یعنی کس است ظالمتر از آن کس که
 افتر بسته بر خداوند بدو غوغیا کند بیبمورد و بیایات خدا
 بدستی و تحقیق که راستکار نمیشود ظالمان و اگر راستکار نشوند

مطلقاً کارشان در دنیا و آخرت فساد است در سواى
 دارین خواهى شد بود و مىفرمايد يُرِيدُ اللهُ لِيُخَيِّرَ لَكُمْ
 بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ لِيُخَيِّرَ الْحَقَّ وَ
 يُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ حاصل معنی آنست
 خدا میخواهد که احقاق فرماید حق را بکلمات خود و قطع کند
 کافریں را تا اینکه حق ثابت شود و باطل باطل گردد و اگر چه مجرمین
 اگر او داشته باشند و مىفرماید قَلِيلًا الْقَوَائِلَ مَوَدَّةً
 مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرَ إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِلُّ
 عَمَلِ الْمُفْسِدِينَ وَيُخَيِّرُ اللهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ
 الْمُجْرِمُونَ يعنى چون جبل و حصی خود را انداختند موسى
 آنچه شما آورده اید سحر است و خداوند آن را باطل مىفرماید پس
 خداوند عمل مفسدین را اصلاح نمىفرماید و حق را بواسطه کلمات
 خود احقاق مىفرماید و اگر چه مجرمین اگر او داشته باشند مىفرماید
 إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ و مىفرماید إِنَّ
 الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و مىفرماید لَوْ تَقُولُ عَلَيْنَا

بَعْضَ الْأَقْوَابِ لِأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ لَمْ لَقَطْنَا
 مِنْهُ الْوَتِينَ باری از آیات قرآنیه شاید این معنی بسیار
 در همین قدر هم که اینجا بر او گردیم کافیست بلکه آیه در واقع
 یکی هم کافیست و چند حدیث هم ذکر میکنیم از برای
 اطمینان قلب مؤمنین و لکن بطور ترجمه فارسی بجهت مختصر شدن
 عبارت ابن مسکان از ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام
 روایت کرده است که فرمود بدینست که ^{خداوند عالم چنین شده} و ایمیکند آرد زمین را
 اینکه در آن عالمی با که زیاده و نقصان را بداند پس هرگاه زیاده
 کنند مؤمنان چیز را بر گرداند ایشان را و هرگاه کم کنند کار
 کنند از ایشان پس فرمود بکبریا این را بطور کمال و اگر چنین
 نباشد هر آینه مشبهه شود بر ایشان امورشان و تفریق کرد و در پیش
 میان حق و باطل را معشوم با نیکدیش شریف که هرگاه نیکو
 غیور و اله محبت نبود و دعوی باطل داشت خداوند کسی را بر
 که بطلان امر او را ظاهر فرماید و چون ظاهر فرمود بلکه عکس این
 فرمود و نستیم که او حق است و با اینضمین احادیث متعدده وارد

شده است و احادیثی که باین معنی وارد شده است در
 میفرماید اگر چنین نبود بر مؤمنین امر شسته میشد پس در
 هیچ جا امر نباید بر مؤمنین شسته بماند و حق باید در هر
 ثابت باشد و از حضرت امیر علیه السلام وارد شده است
 بچند طریق که خدا یا لا اله الا الله است بر زمین تو حجتی از جا
 بر خلق تو که هدایت کند ایشان را بسوی دین تو و تعلیم
 کند بایشان علم ترا تا این که باطل نشود حجت تو و گمراه
 نشوند متابعتین او لیاقتی تو بعد از این که ایشان از هدایت
 کردی تا آخر حدیث پس این خصلت که تابع انبیاء سلف بودند
 و در راه هدایت وقف بودند خدا جل ازین است که صبر
 که شخصی بر خیزد و جمیع شرایع را نسخ نماید و حکام را بر دارد
 خلق را بجزو بخواند و ساکت شود و نرساند حجتی را که کلام او را
 فاسد فرماید و اوست مسدود حق خود در هر حال و بنیضمون
 نیز چند حدیث دیگر وارد شده است و حضرت صادق علیه السلام
 فرمود که عالمی اندر زمین از حجتی که عالم باشد که زندگیش
 نشان

آنچه را که می دانند از حق آن وقت این را قوت فرمودند
 لِيُظْفِرُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ
 كَرَّةَ الْكَافِرُونَ و ازین تسبیح اخبار اسم بسیار است
 و همین که حدیث ترا کافیت انشاء الله تعالی حاصل شود میکنم
 باثبات نبوت خاصه و غیره بسیار است که خداوند متعال بمافرو
 فصل پنجم درین فصل ثابت کنم پس عقل نقل که
 اسم رسول خاتم چه باشد باونی بسیار مختصار میگویم چرا که این
 ساله بسیار مشکل است و علمی است و میتوان بزبان فارسی شرح
 بسطش داد و از خداوند عالم جل شانزه استمداد میجویم که در
 آسان عنایت فرماید پس عرض میکنم که خداوند عالم جل شانزه
 اول چیزی که اقرینیت او بود و این مشیت بر بصفت خود
 افزید چرا که نور الاحوال بر بصفت غیر است بلکه عرض میکنم که نور
 عین صفت غیر است لهذا میفرماید لا كَيْفَ لِفِعْلِهِ كَمَا
 لا كَيْفَ لِرَسُولِهِ پس فعل بر صفت او خواهد بود و تو میدانی
 که خداوند عالم صاحب صفات حمیده است و پسندیده است

لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَالْأَمْثَالُ لُعَلْبَا
 وَيُنْفِرُ بِهَا الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا
 وَيُنْفِرُ بِهَا قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا
 تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى پس او جل ثنا
 دار ای اسمتیک است و شک نیست که خداوند خود
 غیر صفات نیست چرا که می بینی بفرمایم صفات مختلفه
 و خداوند جل ثنا نه احد است و مختلف المعنی نیست و چنین
 پذیرفته که اگر صفات از و نفی نمایند نقص بر او حاصل
 و حال اینکه نقص وقتی است که چون صفتی را نفی نمود می
 ثابت شود پس چون بصیرت را نفی باشد و حال اینکه چنین نیست
 اگر بصیرت فوق بصر و عمی است و لا یجری علیه ما
 هو أجره و لا یعود فیه ما هو آبدانه باری خلق
 باین نظر برای او اثبات صفات داده اند و چون دیدند
 که نقص وارد است تدارک کردند که اینها در ذات متفق
 است و غیر مختلف و اثبات آنها بر ایشان صلح ندارد ولی

اثبات میسکنیم اسمها اور اور مقام خلق چنانچه ال محمد
سلام الله علیه فرموده اند حال اگر در مقام خلق اثبات صفت
کردیم لابد اشرف خلق صفت خدا میشود نه خست خلق چرا که
نسب با اول است پس صفت اول است و آنچه مخصوص خدا
اولست مثلاً تو صیغه میسکنی زید را بقائم و قائم را بمبتوی
و غیر مبتوی و مبتوی چون که ثانی است صفت اول است
که قائم باشد و قائم مخصوص بزید است اگر چه بنظری زید ولی این
اختصاصی است که در بعض نسبت بعض حاصل میشود این
بر مان بر اینست خاص کمتر شنیده پس اول خلق خداوند
صفت خدایت و ثانی صفت اولست پس این اسمها
نیک آن خلق اول است که مختص بجد است و چون او صفت
نیک است پس شای جمیل و شای جمیل را خداوند عالم جل ش
حمد نامیده است و عرب حمد میگویند چنانچه میفرماید
سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ
عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس بفرموده

نفی فرمود از خود جمیع اسافل را و فرمود منزله است پروردگار
 تو از هر چه توصیف میکنند از صفات خلقیه معنویه و صورتیه
 کلمه و جزئیة ولی حمد مختص با دست که اول باشد چون بواسطه این
 حمد میرسد بخلق جمیع نعمت و فیضها گویند و مرتبه او واسطه خبری
 و سفیر عظم است و چون بواسطه ابلاغ او تمام محبت میشود و محبت
 بر تمام عالمها و چون خلق از ذات خبری ندارند مگر بواسطه او
 نبی اله است یا از جهت رفعت مکان و علو مرتبه گردیده است
 نبی خداوند جل شانده و چون هر باطنی باید ظاهر شود و هر ظنی با
 شهادت لایق و لا علاج باید اول خلق الله در دنیا ظاهر شود
 داشته باشد اول همه اینها ظاهر و هوید است و اگر من نخواهم
 ادله کل را درین رساله فارسی ذکر نمایم بطول می انجامد و مراد
 درست حاصل نمیشود پس اشاره میکند رانم پس اول خلق الله
 لایق و لا علاج ظاهر میشود پس چون صلوه در عالم حسیق کرد خلق
 مشا بد نمودند و فهمیدند که نعمت همه از دست و علم از دست
 وقت و قدرت و تجسید و نبوت و ولایت در دست است

از دست لهذا اورا حمد کردند با اینکه خداوند
 اورا پسندید پس او حمد نمود پس حمد نمود
 شد و چون نازل شد بسماوات بلند در آنجا نور توحید
 خداوند را ظاهر فرمود پس از آنجمله خداوند علی بن ابی طالب
 و علی خواجه است که در ستم شریف او دلیل علی است ^{انجمن} باشد ^{الفی} که آیت
 اوست دوران تشرف صفت از صفات خداوند ظاهر و نهی
 محق با نمود پس احمد شد و در زمین جمیع کمالات
 ظاهریه و باطنیه تفضیل میابد و ظاهر میگردد و آنچه در
 اشکار میگردد و آنچه در حدیث شریف وارد شده است
 الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوِيَّةُ فَمَا خِيفَ
 فِي الرَّبُّوِيَّةِ أُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ وَمَا فُقِدَ
 فِي الْعُبُودِيَّةِ وَوَجَدَ فِي الرَّبُّوِيَّةِ هَرَجَةٌ فِي رُبُوبِيَّةِ
 پنهانست در عبودیت یافته میشود و هر چه در عبودیت
 در ربوبیت دیده میشود پس تفضیل دنیویته که در بالاتر
 در پایین موجود است و آنچه در بالاتر از اجالات همه

در پایین مفسقو است پس در زمین آنچه در اول خلق الله نهان
 بود ظهور پیدا کرد و چون بر طبق معانیست ^{اسماء} **وَالْأَسْمَاءُ**
تَنْزِيلُ مِنَ السَّمَاءِ باید دلیل معنی در اسم پیدا شود اگر پیدا
 نشد دلالت در سخنان هر کرد و اگر در عالم اعراض یا چیز نامی مبنی که
 مخالف میشود از جهت محض است و امر در کتبین مثل حضرت زینب
 لا محاله در ایشان ختلاف نمیکند پس از جهت خداوند در اسم
 آن ظاهری که حمد او در آن جلوه کرده است حمد کند که از
 و حرفیکه دلالت کند بر تمام مراتب قابلیت و مقبول در آن
 گذارده است پس مسمی با و محقق فرموده است و نام آن
 قابلیت را ^{و الله اعلم} **مَثَلُ كَذَابٍ لِّدِينِهِ** گذارده است پس لابد آن خلقیکه
 حکایت اول مخلق او را میکند اسم او در عالم شهادت محمد است
 و چون از برای هر چیز ماده است و صورت نهایت بر حسب حال
 خودش و ماده و صورت اول مخلق الله در کمال نور است
 و اشیا و ماده حیث نوریتیشی است برای خداوند و
 امر خداست و عارف بخداوند و عابد پس اسم او عبد الله است

و صورت جیست اقیقت و در هر کس بر خلاف کیمنه خداست چرا
 که شیطان هر کسی است که در اول خلق الله که امن است امین
 از خطا و خنل چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود برای هر کسی
 شش خطا عرض کردند یا رسول الله بر آن تو هم شش خطا فرمودی و
 اسلام آورده است پس اقیقت و ماهیت خلق اول اسلام آورد
 پس امین شده است پس اسم مبارک او آمنه است و چون این
 ماده و صورت در دنیا ظاهر شوند ماده به پدر ظاهر شود که
 حامل منقوسه و آن نراضه و نذ افزید و از چنانکه کتب
 او باین تخلق میکند و صورت بروزش در مادر است
 چنانچه خداوند میفرماید **يُصَوِّرُكُمْ فِي بُطُونِ**
أُمَّهَاتِكُمْ وَ يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ
 پس باید این نبی پرشستی با اسم عبد الله باشد
 و مادرش آمنه و کتب خداوند دلیل این
 نیز ولی اثباتش در فارسی شکل است و اگر نخواهم از ظاهر
 اثبات کنم این مطلب را میتوانم بجزول و قوه خداوند بلکه اسماء جمیع

ائمه را از ظواهر قرآن استخراج میکنم ولی برای هر علمی اهلی است
 و این علوم بکار این خلیق منجز و با اینکه مشاغل بسیار مانع
 طول مقال است و چون اقل ما خلق الله اشرف کائنات
 ظهور او باید در شرف بیان باشد و عرب اشرف خلقت است
 خداوند زبان ایشان را مختص بنمود کرده است و اشرف از بنی عرب
 قریشند و اشرف از قریش بنی هاشمند و اشرف از بنی هاشم
 بنی عبدالمطلب است و آن بزرگوار از عبدالمطلب است که بنی هاشم
 باشد و مصطفی از کل ملک است از بنی هاشم است که خداوند عالم
 جل شانزه ایشان را صاحب حبیبی و نبی کرده است که فوق
 جمیع حبیبها و نبیهاست که اگر احدی از خلق پریشان
 در یکی از این دو فخر نماید باید او را کشت و چون ظاهراً
 باطن است و آن نور اعظم فشاء و منبع هر چیزی بود ظهور او بهم
 در جای شود که فشاء و منبع جمیع عالم است و فشاء کل ارض
 مکه است که ام القری است و وجه دیگر آنیکه کعبه است
 و آن بزرگوار روح و عقل ملک است و منبع روح قلوب است

متصاعد میشود و دماغ و آنجا کامل میشود و امرش در برابر بدن
 از آنجا ظاهر میشود و نیز پیشتر پنجسین در دنیا که بنام نزله نقل است
 و در بنده بمنزله دماغ و کوفه بمنزله سینه و سایرش در مشرفه بر سر
 بمنزله مشرفی مستند مگر که ملاکه مقاشش فوق کل است از جمله
 چنین مقصد کرد که آن روح مبارک از مکه بیرون آید و آنجا
 امرش بروز کند تا هجرت نماید به بنده طایفه و از آنجا امر در ست
 عالم ظاهر شود و نیست که میفرماید **هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي**
الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ
يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ
 یعنی اوست آنچنان کسی که مبعوث نمود در امتی بین که اهل مکه
 را حو از ایشان که تلاوت میفرماید بر ایشان آید و او را تزکیه نماید تا
 و تعلیم نماید ایشان را حکمت پس از بر آید به محلول معلوم شد که نبی خاتم
 لا محاله در ملک ظاهر شود و اسم او محمد و احمد و محمود
 باشد پدرش عبد الله مادرش آمنه در مکه
 شود و به بنده هجرت فرماید و از کوه ابراهیم بیرون آید و القادوس آسمان

و اولاد او وصیاء او را تا قیامت باین نوع و لیس است
 نمایم مجهول و قوه خداوند بکنیم و کتاب فارسی آید باید کلام را
 همانند و مختصر نوشت و این نوع بیان چون مختصر شود مجهول
 و از آن کم فتنع میتوان شد پس قدرش مجهول میباشد و اما
 او وصیاء در مقام خود خواهد آمد نه است لکن فضل چون
 دانست که آن بزرگوار پیغمبر است بر تو و حجت است از جمیع آنچه
 پیغمبر آورده است از قبیل که باخواه از مآل اصولیه
 و خواه از فروجه چرا که علم جمیع اینها مختص است بخداوند عالم
 جل شانه و احدی مطلع بر علم خدا نیست مگر خداوند عالم جل
 مختص فرموده است پیغمبر خود و علم ماکان و مایکون را زدا و کذا را ز
 و اوست عالم لا غیر و جمیع خلق جا بجا بلکه ایشان را از معدن
 که ترا بشد آفریده است و چون از معدن جهل خلق شدند
 نمیدانند که آنچه بقیم بکنند پس هر چه امام یا پیغمبر ایشان
 میداند و هر چه نیامخت نمیدانند ازین جهت است
 مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا

و هیچ کس را با پیغمبر رایی و حکمی نسبت قول قول اوست
 و امر امر او پس بر همه واجب است که تسلیم او را نمایند و کلی
 و جزئی و اگر کسی در کج رفتن از او گرفت و بر او عمل نمود
 میشود و چه بسیار آیات و اخبار درین باب وارد شده است
 و جماعتی از معرفت این محروم ماندند و برای و خواست خود
 عمل کردند و قول پیغمبر را ترک کردند و جهادات و ظنون را
 پیشوا خود کردند و ستم است که اگر کسی جاهل باشد و را خود را
 پیشوای نماید او را نمیرسانند که کجبل پس جاهل شدند با مر خدا
 بجمل رفتند پس هلاک شدند نیت که امام علیه السلام
 من عمل بآیه فقد هلك یعنی هر کس بر او عمل
 نماید هلاک میشود و در حدیث دیگر میفرماید هر که برای خود عمل
 نماید کافر میشود پس هر چه که آن بزرگوار را شناخت که او
 رسول خداست لازم و متعز است که رای خود را ترک کند
 و بقول او عمل نماید بلکه عرض میکنم که هر چه که خدا را شناخت
 بهین قدر که فحیده که خدایا وارد بر او واجب است که طلب کند

نبی اور او علی بقول او کند بسا رحمت و رفت خود از
 عفو کنند ما دام که پیغمبر خود را بر و ظاهر نفرموده است و از خود
 آشکار ننموده و اورا دعوت کرده است باری هر که مطلب این بود
 که باید عفو کرد که آنچه پیغمبر آورده است حقست و صدق
 و تسلیم آن بزرگوار است و خود را حرام مقصد
 ستم در اثبات امامت و درین مقصد هم
 دو مطلب است مطلب اول در اثبات ولایت
 و وصیست و در مخطب چند فصل است فصل
بهمان اوله و بر این که سابقا گفته شد در نبوت اثبات
میشود که لازم است که بعد از نبی وصی باشد چرا که دعوت
که دائم است و خلق همیشه محبتند بکلیه عرض میکنم همان حال است
قدست پیغمبر پسندد و اتنا می جسد چه جمعی اما آن که خد
پیغمبر رسیده اند و می شنند چه اگر این خلق جاهل حوائج ایشان
بسیار است و منحصر به آن علم مسائل نیست که بگویند
چند یاد و گرفتار دیگر چه حاجت دارم بچشم با این که همان مسائل

هم دانما سجد دست دور هر روز رساله بر آن وار و منور
 امام فرمود اگر میخواهید پیغمبر صلی الله علیه و آله را ببینید
 بشما بیا موز و نمیشد چه اگر مثل کتابی نیست پس سائل بر امام
 شخصه فرمود و نشان آن بکنفره ابرام مردم بیان کرد و اگر
 در مثل چنین است در سایر حواشی امر بطریق اولی است
 پس امر خلق بر پیغمبر گشته نمیکند و مردم محتاج بر نیستند
 که گشته بلحا خلق آینه و غیث و مردم واسطه میان خرد و
 میوه است که گشته واسطه لافقین میشود و اگر کار خود
 که پیغمبر این مرده زنده نماند عرض میکنم با کلام مخفی که
 میشوند و ما از حجت مخفی که نفع نمیشویم اگر حجت مخفی بر نافع
 است ما در حجت بطریق اولی نفع میده او و هرگز این خلق از
 خدای مخفی نفع نمیشوند و این سالی بسی واضح و آشکار است
 پس همیشه محتاجیم بر نیس ایس آن نیس اگر از خود میکوشد
 بوحی خاص شمس است و اگر از او از دیگری است
 حال بر نیس که بین دنیا می آید باید بعد از او هم حجتی باشد

نبی دیگر است که او حجت است و الا ولی از جانب او مایه
 دینی لابد از ولایت مطلق باشد یا ساکت دینی دیگر منطبق
 کن چو که ولی دست نبی است دوزیر او و صورت او این
 ار نشاء است واضح است و محتاج به برهان دیگر نیست و غیر
 بعد از هر دو بیعت یا ^{بیت} و چون میغیر صلی الله علیه و اله
 خاتم النبیین است پس از او پیغمبری بر نیخیزد پس بعد از
 او صبیح او است تا قیامت و چون این دلیل و امی
 دیگر ملحق با این دلیل نمائیم پس عرض میکنم که سابق دانستی
 که پیغمبر صلی الله علیه و اله نوریت سابق بر همه کاینات
 و درین شک و شبهه مدار و میدانی از طریق عقل و نقل که او ^{او}
 او یک نورند و یک طینت داشته اند نمودم باینکه برای برد
 ظاهری باید باشد که اگر ظاهراً هر شبه تخصص نمیکرد و نیست
 بسیار در ضحمت و خداوند میفرماید **وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ**
وَمِيفَاءُ مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِن تَفَٰوُتٍ وَ مِيفَاءُ
قَدَعَلِمَ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ پس همچنانکه

می بینی که روح مادام که تن نباشد ظهور و بروز می نماید
 و شخصیت ندارد و همچنین در عالم بالا تعرض می کند تا آنکه
 این نور اول بروز پیدا کند در قایمیتی خاص بروز کند
 بطور خاص ندارد و جمیع کمالات تعینشان در مقام حقیقت
 چنانکه می بینی که روح دارای کمالات بطور اطلاق و در
 آن چشمی خاص نیست و گوشه مخصوص ندارد و کمالات
 چشمی و گوشه از آن بروز نمیکند و لکن چون درین تن بروز
 کمالات چشمی از چشم بروز میکند و کمالات گوشه از گوشه و کمالات
 هر عضو می از هر عضو می همچنین در نیقات کمالات آن نور
 بسیار است و بلا تعین و لابد باید به این خاصیت شود آن
 کمالات بروز کند و چون آن کمالات بطور شخصیت در
 اینجا است و از اینجا بالانمیرد و چنانچه از اینجا پایین نیاید
 لهذا مادام که بدن شخصی بر جا است کمالات شخصیت بر جا
 و این کمالات همیشه با بدن بروز کند چرا که خداوند عالم جل شانه
 کمالات خود را از اینجا بروز میدهد پس باید همیشه بدنی

برای این نور باشد نهایت اہمیت کہ در ہر قرن و در
 بحسب اقتضای مردمان بروز میکند پس در از زمانہ سابق
 خداوند عالم جل شانہ آن کمالات را از ابدان خاصہ
 داد بقدر صلاح زمان و آن ابدان انبیا بود کہ ابدان
 نیز ابدان ابدان آن نور مقدس است چنانچہ صریح خیار
 ولایت برین معنی میکند و اگر کسی این را فہمید فضایل
 ایشان مہمید و چون زمان فقضا کرد کہ ان کمالات شیر
 و بہتر بروز کند بن ختمی خلقت شد پس از ان دیگر
 بنوت مینسند ولی سیر کمالات را اقتضا میکند پس
 خداوند او صیبا و دوازده گانہ را برگزید تا اینکه ایشان
 کمالات کلیتہ را بروز دہند و ہرگز این عالم پس از ظہور ولایت
 اقتضا میکند تمام شدن آن امر را پس چویشہ یکقر از ذر
 پیغمبر از ائمہ اشعی عشر در ملک بادشاہ ہست و مشہود نا
 خانی است و مغمور و دنیا از وجود ایشان عالمی نخواہد بود
 و ایندلیل است بسیار شریف و در آن اشارات بسیار

از برای اهل حکمت و معرفت اگر بغضند و مفت شوند حال
 فصلی محقق میکنیم و ولایت عاقله را کتاب سنت اثبات
 بنامش فصل خداوند میفرماید **إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ**
وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ یعنی ای پیغمبر تو مندر یعنی پیغمبری
 وارز برای هر قوم نادمی است و مقصود از نادمی اوجسیا و آفتاب
 چنانکه در حدیث میفرماید **لَا زَالَ مِنْكُمْ هَادٍ مِنْ بَعْدِ هَادٍ**
وَمِيفْرَاءِ يَوْمٍ نَبَعْتٌ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدٌ وَحَبِيبٌ
بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدٌ پس بر هر آری محبت است که او
 شهادت بر این است و میفرماید **وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا**
فِيهَا نَذِيرٌ و قوی روایت میکند در تفسیر خود یعنی از برای
 زنده ای است و میفرماید **أَفَنْصُرُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا**
 و در تفسیر است که این استفهامت یعنی آید و امیکند از دشمنان
 مهمل که احتجاج کنند بر شما بر کویا یا یا یا بختیانی و اگر کسی در
 نظر کند خواهد یافت که جمیع قرآن پس از زوم وجود است
 و هیچ کس درین شک نمیکند که حاصل میگردند **وَاللَّهُ غَضِبَ**

و اما اخبار روین باب بسیار است و برای احدی که نمی خواند
 پس از آنکه نظر با آنها کند که لابد باید اولی در ملک باشند
 حضرت امیر علیه السلام میفرماید خدا یابی خلل نمی ماند زمین از قاف
 از برای خداوند بجهت های او یا ظاهراً و شهوداً یا خالف معنی
 تا اینکه اهل شو بجهت های خدا و بنیات او وجه قدرند ایشان کجا
 اینجاست اینجاست و الله مکرّمه از حیث عدد و عظمت از
 قدر بواسطه ایشان خداوند حفظ میکند بجهت های خود و بنیات
 تا اینکه و در وجه بگذارد فطرت خود را و ذریع کنند در این
 است با خود علم را تا آخر حدیث تشریف و با معنی اخبار بسیار
 و از حضرت باقر علیه السلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 مرویست که فرمود مثل اهل بیت من مثل سنجوست هر زمان که
 غائب شود و نهی طلوع میکند سنجی دیگر در اخبار مرویست که
 عرض کرد خدمت حضرت باقر علیه السلام که چه خلقی خند
 بینی و امام فرمود بجهت بقا و عالم بر صلاح خود و این از این جهت
 که خداوند دفع میکند خدا را از اهل زمین هر گاه نبی یا امام

در آن باشد چنانکه خداوند میفرماید و مَا كَانَ اللَّهُ
 لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَحَضْرَتِ بَعْضِ صِدِّيقِ اللَّهِ عَلَيْهِ
 السَّلَامُ فرمود نجوم امان اهل آسمانسه و اهل میت من امان اهل زمین
 پس هرگاه نجوم بروند با اهل آسمان میرسد آنچه اگر آید در آسمان
 و آنچه که اهل میت من بروند با اهل زمین میرسد آنچه اگر آید در زمین
 و مراد آن بزرگوار از اهل میتش ائمه هستند که خداوند
 عالم عاقبتش را مقرون کرده بطاعت خود پس فرمود
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ
 وَأَطِيعُوا أَوْلِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ واولی الامر ائمه هستند که مصدق
 و مطهر آن چنان کن که کنه نمیکند پس ایشان هستند
 مؤتیدان و موافقان و مددگان بواسطه ایشان خداوند
 میدهد هر بندگانش را و بواسطه ایشان تعمیر میکند خداوند بلاد
 خود را و بواسطه ایشان خداوند نازل میکند باران را از
 آسمان و بواسطه ایشان برکات زمین بیرون می آید
 و از برای ایشان خداوند مهلت میدهد هر اهل صحابه را تا بحال

میکند بر ایشان عقوبت و عذاب را و مفارقت نمیکند ایشان را
 روح القدس و ایشان از و مفارقت نمیکنند و از قرآن چه
 میشوند و قرآن از ایشان جدا نمیشود و صلوات الله علیه تمام
 حدیث شریف و اگر نخواهم جمیع احادیث این باب را
 کنم سخن بطول می انجامد و اگر کسی طالب اخبار باشد با رجوع نماید
 بکتاب مبارک عوالم و بحار الاثر و کما و فصل الخطاب
 از روایات مستند و در واقع ایه و حدیث یکی هم گفتند
 و حاجت بزاید نیست بلی اخبار زیاد موقوفاتند و سبب این
 قلوب ضلوع و فساد است از این آیات و اخبار نوح معلوم
 شد که در عصر و زمان باید میان مردمان جمعیت باشد و اگر
 یکسان حال از جهت باشد بسته عالم فاسد میشود و زمین
 میشود و عالم تمام میشود و این مسأله بسی واضحست و عرض کردیم
 است بقا که هر کسی که از جانب خود میگوید نبی است و هر کس از جانب
 دیگری میگوید وصی است و ای باب هم وصی بر نبی هم صدق
 کند همچنانکه هر دو را در صحیفه با اینکه نبی بود و وصی است و این

که میان ادم و نوح بودند و صحنی گفتند و این ازین سبب
 که شرع سابق را بکار میریزند و گمانه روایت ازین
 میکنند اگر چه بوجه جدید از رب جلیل باشد و دوست میدارند
 در حد شریف در اتصال امر و صیت عرض نمایم **حَوْلَ وَلَا فَوْقَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** حضرت
 باقر علیه السلام مرویست که فرمود که چون دو پسر ادم
 کردند و از یکی قبول شد و از آن دیگری مقبول نشد قبول
 شد از بایل و قبول نشد از قایل داخل شد در اول قایل
 شد و عظم کرد بر بایل و دائماً مراقب حال او بود و
 خلوت مینمود تا یک وقتی دست بر خست درجه که ادم
 پس بر خست و او را گشت و فتنه این دو هاست که
 خداوند عالم کتاب خود بیان فرموده است هر چه صحت
 در میان ایشان شد قبل از قتل پس چون ادم آگاه شد
 بقتل بایل جزع فرمود بر وجه شکیه و داخل شد در
 حزنی شد پس شکایت فرمود بخداوند عالم صلوات

وحی فرمود باد که من توبه تبه میکنم فرزند دیگر که جانشین ایل
 پس حوا زایید غلامی طیب و مبارک چونکه روز هفتم شد
 اوم اورا شیش نام نهاد پس خداوند وحی فرمود باد که
 ای این غلام هبه من نیست توبه او را هبه الله نامید پس چون
 اجل ادم رسید خداوند وحی فرمود بلکه ای ادم من تورا همیبر
 و روح تورا بسوی خود میکشم در فلان روز پس وصیت فرست
 بهترین اولاد خود و او دست هبه من که من توبه بخشیده ام
 وصیت کن باد و تسلیم بنا باد و آنچه بقسیم تو کردیم از آن
 و اسم عظم را و قرار بده این را در فرزندان خود بدستی که
 من دوست میدارم که زمین من خا نماند از حالیکه علم
 بداند و حکم کند بعلم من و قرار بده او را حجت من چنانکه فرمود
 پس جمع کرد ادم جمیع فرزندان خود را از رجال و نساء پس فرمود
 بایشان ای فرزندان من خداوند وحی فرمود بمن که روح مرا
 بسوی خود طلبند کند و امر کرد مرا که وصیت کنم بهترین فرزندان
 خود را و او هبه الله است بدستی که خداوند او را نصیب فرمود

از برای من و از برای شما و بعد از من بشوید از و اطاعت
 کنید امر او را پس بدستیکه او وصی منست و خلیفه من
 شما پس همه گفتند پیشنویم از و اطاعت میکنیم امر او را
 نمیکشیم امر او را پس فرمود که تا بوتراب سازند پس خند
 قرار داد در آن علم خود را او سهما را پس او را بدست بته آ
 سپرد و مقابل روی او گرفت فرمود نگاه کن ای بته آ
 من چو بینم که مردم پس غسل ده مرا و کفن کن مرا و نماز کن بر من
 و داخل کن مرا در قبر من پس چون چهل روز از وفات من گذشت
 پس استخوانها مرا از قبر من بیرون بیاور و بگذار آنها را در تابوت
 و نگاه دار و احدی را این بر آنها شمار پس چون وفات تو
 رسید و خیمه این را از خود پس بگو بهترین فرزندان خود را
 فرزند که بیشتر مرا قریب حال تو بود است و در نزد تو فصل از گل
 پس با و وصیت فرمای آنچه من تو وصیت نمودم و زمین را
 مکن از عالمی از اهل بیت ای فرزند خداوند مرا بزین خست
 و مرا خلیفه در زمین کرد و حجت بر خلق قرار داد و من بگو

میسکنم با هر خداوند و قرائت همه تراجمت خدا بر خلق او در
 زمین بعد از من پس از دنیا بیرون مرو که سبب حجتی
 و وصیت بجای خود بگذاری و تا بو ترا با بسپاری با آنچه در دست
 چنانچه من بست تو سپردم و بد آنکه از اولاد من مردی
 آید که اسم او نوح باشد و دلائمان او طوفان و غرق شود
 پس هر کس در آن وقت نجات یابد و هر کس از کشتی او
 گریخت غرق میشود و وصیت فرما بوصی خود که تا بوقت نجات
 گسند و چون دغاش در رسد بهترین فرزندان خود را که
 لازم خدمت او میشد از هر بود و فضلش زیاده از همه است
 و وصیت کند و تا بو ترا با بسپرد و هر دو ^{صیت} وصیت خود را در
 بنوت گذارد و بهین قسم بعضی بعضی وصیت نمایند ^{بهر}
 بنوت نوح را در یافت با او در کشتی سوار شود و تا بو ترا
 در دست در کشتی خود بردارد و خلف نوزاد از واحدی ^{و حذر}
 کن ای سببه الله از فرزند ملعون من قابیل و اولاد او ^{اینکه}
 فرمود که آدم و نوح گفت کرد و بهیبه الله در میان فرزندان

او برخواست با مردصایت و چون وفات او رسید
 وصیت نمود بعباسان و تا بوترابا و سپرد با آنچه در بود
 و فرمود اگر نبوت نوح را در قیامت است و او را بنام و تا بوترابا
 برداشته بگشاید او بر و تخلف بخواند پس بگریه در نبوت او
 طوفانست و غرق شدن پس یکس در کشتی او است بخا
 یافت و کس او تخلف که در غرق پس همان بوسعت برخواست
 در میان برادران و فرزندان خود با عیبه است چون وفات
 در رسید بمسائل وصیت کرد و تا بوترابا و سپرد و او وصیت
 و نبیرت پدرا راه رفت و پس از خود وصیت فرمود پیش خود نابر
 و تا بوترابا و سپرد و نابر و سپرد و اخنوخ داد و او ادراست
 و او برخواست بوصیت نابر و چون اجلس رسید خداوند
 با او فرمود که من ترا با آسمان بالا می برم و روح ترا در آسمان
 قبض می کنم پس وصیت نمایست خود حرقا سیل پس حرقا
 وصی او رسید و چون وفاتش در رسید بنوح وصیت کرد
 و تا بوترابا آنچه در بود با و سپرد و سخن حضرت با علی

اینجا قطع شد و در حدیث دیگر اوصیایه را ایشانند تا زمان
 پیغمبر و ای بس که جمعی منبذارند که میدان ادم و نوح کسی نبود و میان
 عیسی و رسول خدا نبود و بسند لال بطو اهر اخبار کنند عمن
 میسکنم صریح این حدیث را یافتیم که هرگز زمین خرد ابی و صنی نمند
 این حدیث معهود و میثاقیت ما خود دانست آنچه محکم است
 و اگر حدیثی بر خلاف این دارد شده است علمش در نزد ایشان است
 و جزء قشایهات باید گرفت و بسا جمعی معنی آن را نفهمیده
 بر فرض نفهمیدن باید جزء قشایهات گرفت و امر و بدو
 انس و جن دل مردم را منحرف کرده اند و بر ایشان طور
 شته نموده اند که حق را از باطل تمیز نمیدهند و منکر شده
 از نوم وجود حجج را در زمین و بسند لال بهمان قشایهات
 وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَاءُ
 مِنْهُ وَأَمَّا الْمُؤْمِنُونَ مُحْكَمٌ رَأْسِكُمْ وَأَكْرَمُ مَجْمَعٍ أَرْبَابِ
 نَسَبٍ بِهَ يَأْتِيهِمَا وَالْآنَ رَادُّ سِنْبِلٍ خُودِ مَسْكِنَانِ
 چنانچه خداوند فرموده قَدْ رُوِيَ فِي سُنْبِلِهِ تَأْوِيلُ

حدیثی که در آنجا به اظهارش فرمایند **مطلب دوم** در اثبات
 ولایت است که از سی عشر و خصوصیت حضرت علی بن ابی طالب
 صلوات الله علیه جمعی درین **مطلب** بسمینه فصل است
فصل در اثبات ولایت حضرت امیر علیه السلام
 قطع عقول مستنبط از کتب است به آنکه خداوند عالم
 عالم است بحسب مع خلق خود و علم او قهاریست یعنی روزی
 نمیشود و بگریزی محمد و میشود عالم است بماکان و مایکون قبل از
 کون آنها و بعد از کون آنها و آنکه که محمد و وحی شود عالم
 بکمال و اما علم خاص متناهیست و احد از احد خلق بشر
 او درین علم نبودند بلکه او عالم بود و همه را شریک در خلق
 گمان میکنند که خدا را در ذات و پاره افعال و صفات
 باید توحید کرد و از سایر توحید خدایتان
 نیست که او را در جمیع مراتب توحید کند و این صفات
 می بینی در کلام مجید مصدر بالفت و لام کرده مانند قول
وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ وَهُوَ الرَّؤُوفُ الرَّحِيمُ وَهُوَ الْغَا

فوق عباده و امثال اینها محض اظهار انبساط است

چیز دیگر یعنی اوست علیم و حکیم و احد و لا شریک له

و زوفا و رحیم و احد و لا شریک له و ق هر دو حده ^{لا شریک له}

یعنی کل علم و حکمت و ارف مخصوص است و پس برای غیر نیست

و شکی درین نیست که پیغمبر خود را صد استغایه و اله مظهر صفات و کمالات

خود قرار داده بلکه همین صفات و اسمها و اخبار خودشان و ایا

کتاب کواهد آنجمنه است و پس ازین شاید و بنمیطل شود

بر بعضی محل این علم مطلق است و نتیجه این سخن این شود که جمیع

مخصوصات سرور او و غیر او با پس احد از احاد خلق آگاه برتر است

چیز نامنی شوند مگر آن بزرگوار و کسب جمیع چیزها این خلق جانان

از حجت وجود عسما که اگر علی نباشند بتا علم از هم بیاید

و پیغمبر مبعوث نشده است میان ایشان مگر برای همین پس جمیع چیزها

پیغمبر باید ایشان بشناند چون اینها را عرض میکنم علوم

بر چند قسم است پاره علوم طبیعی است مانند علوم حیوانات

پاره علوم کلیه پاره علوم جزئی اما علوم طبیعی مثل اینکه

است و اینان و این فغان و فغان از چیزها که مشتمل است
 میان حیوان و انسان این علوم را خداوند عالم جل جلاله بزرگوار
 پیغمبر در عالم ذر تعلیم این خلق فرموده است از آنجه که بجهنم نوله
 گردن بچپه میداند که شیر با نذ نخورد و دست و پا خود را بر صورت
 دهد اگر چه تعبیرند آتشه با از آنها و همه اینها را خداوند تعلیم
 و بجزئی جاهل نیستند و اگر احیا یا چیزی را فراموش کنند
 ازین قبیل معصیان ایشان را تذکر میکنند زود تعلیم بگیرند
 و اما علوم کلیه همان قواعد است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 از اول زمان تا آخر رسان انبیاء و اولیاء تعلیم ایشان فرموده
 و میفرماید و شاید این کلیات از شدت وضوح سجا برسد که
 خلق ندانند که آیا در اینها محتاج هیچ هستند یا نه و حال آنکه محتاج
 و این از باب وضوح آنهاست و اما جزئیات چیزها نیست که
 همه روز محتاجند این خلق بتعلیم آنها حال در میان این کلیات
 یا جزئیات پاره چیزها است که هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله
 قاعده کلیه در آنها بیان فرماید مردم خود قیونند استنباط

در چندین امر ایشان با سده عینود و بویید و چیز دیگر که گفتند
 زمین نمی توان کرد و چیز که امر در آنها سخت است و افهام
 خلق نمیتواند و در آنها کاری کنند پس با تعیینش نمودند
 و در آن بعد از آنکه گفتند که امر در آنکه آب مادام که در آن
 و در آن پس تیسیر کرد و با آن است و از این منافع عینود
 نیز فهمند و خود ایشان میفرمایند بر ماست که الفاء اصول تمام
 و بر ماست که تفریع نماید و نصیحت خلیفه باین طور عینود کرد
 این سخن که جاهل محضند بخلیفه بویید نمیفهمند و اما در صورت
 خلیفه هم علامت ^{صحت} نیست که با فطانت او را تحت قاصد
 بیندازند مثلا سفید رو باشد پس بفرمایند که هر سفید رو
 خلیفه نیست با خلیفه که سفید رو باشد و با سفید رو بی
 نباشد و اما علایم دیگر که فرمایش شده است خارج از این
 خلق است و خلق با سینه های مختلفه درک آنها را میکنند
 ایامی نبی که امروز در میان کبار شیعه نص خاص موقوف شده
 بجز مصححان و بوصف و علامت نص میکنند چه قد است

میان مردم حاصل شده است چرا که علم باوصاف جبین نیست
 و بالاتر از علم حیوانیت پس اگر فرمودند مثلا که هر کس علم است
 نمیکنی او را بکن با خلقی که علم را نمی فهمد نیست و این اسم
 علم را با نشینده و آن که نشینده و فعیده اند ای بسیارشان
 شته میشود علم حق و باطل و تمیز نمیدهند پس چگونه میتوان
 حکم کرد میان ایشان پس اگر بخواهیم صحت آن عقیده و اله نفس فرمایند
 که خلیفه من چنین است و چنانست امر بر خلق واضح و روشن میشود
 و ای بسیار شته میشود و ابلاغ درست نمیشود لهذا خداوند عالم
 جل شاد و شبت خود چنین قرار داد که رسول خدا فقر ق
 فرماید که فلان شخص وصی منست و فرمود در کتاب خود اینست
 امر فرمود که ولایت علی را اثبات فرماید این **لَمْ أَقْعَلْ**
فَمَا بَلَغَتْ رِسَالَتَهُ اگر کردی چنین ابلاغ کردی
 رسالت را پس چه هست که رسول خدا گفت که فلان
 ولی من است بدون اینکه لعقل مردم و آنکه از دیگران نمیدانند
 و نمیفهمند و هم معرفت نیست از عدو میگوید این خلق استنباط

از کلیات یا بجهتس و تخمین بضمند پس آن بزرگوار نص فرمود
 و بعضی مردم نمک داشت و آنچه شیعیه دوستی بر آن اجماع دارند
 و اخبار متواتره وارد شده است نیست که آن بزرگوار نص فرمود
 بر علی بن اخطاب و بر دیگری نص کردند و این راهه کس میداند
 و میفهمند حجت آنکه از اهل سنت اگر کسی سؤال نماید که آیا پیغمبر
 صلی الله علیه و اله بر که نص میفرمود میگوید بر علی بن ابی
 تنیه السلام و امر غدر رخم چنان معروف و مشهور است که نمیتوان
 انکار کرد بلکه اگر کسی انکار کرد از اهل کتب و اوست میگذرد
 بنص رسول الله صلی الله علیه و اله آن بزرگوار خلیفه است
 از برای پیغمبر و از برای اثبات نص دلیل دیگر عرض نمود
 بدان که استباج خلق بر رسول و حجج در هر قرن و زمان از جهت
 اختلاف نفوس ایشان بود که هر کس را ازین جهت میسخت
 و بخواهش خود زود بجهتی میکند و اعتراض از جهتی میکند و اگر
 ایشان را بجات اختلاف خود واکذار داشتند آن فاسد
 و فویشان فاسد میشود و در جمیع امورشان حاصل میشود

و چون امرشان فاسد شد لامحاله عمرشان تبا^ه میشود و بوی
 شیرین سینه همه فاسد و نذحجتی در میان ایشان گذارد که ایشان را
 نگاه دعوای گنجه و رفع خستگاری از میان ایشان بکنند
 و آنها را بر کف و احد و جمع نماید تا عتف غایتیه ایشان انفعیل
 حال خود المضاف ده که اگر غیر نصرت الهی عیالیه بعد از
 خود ایشان را محمل گذارد و نص بر کسی خاص نفرماید نه اینست
 که همان فتنه و فساد که از آن ترسان بودیم ^{و کربان} وارد می آید
 چه فرست میان بیکه استبداد خداوند خلق را محمل گذارد تا
 یکی را رسول فرماید پس از آن ایشان را محمل گذارد بعینه مثل
 که شهری سلطان داشته شد و بمیرد پس از آن مردم را سلطان
 بمانند و بتخیر و حیران شوند بعینه مثل آنست که از اول سلطان
 نه داشته بار و زبر و خستگاریشان زیاد میشود و در میان ایشان
 نزاع بر سر پادشاه و گفتگو بلند میشود و فساد برپا میشود و
 صلاح از میان میرود و وجه خلافت از برای صدق
 دعوی ازین بهتر میخیزد ای که مردم از آل محمد منقطع شوند و با جمعی

و بیکه

و قیاسات خود تمسک شد خلیفه تراشیده با بنکة العجم
 سلام الله علیهم بکلی منقطع از دنیا شده اند و امر و نهی خود را در
 میان گذارند و در هر موقع حشر اظهار فرمودند مع ذلک
 کما رجحان رسید که بکلی اختلاف کردند و دین از میان رفت
 و منہاج رسول را فراموش کردند و نماز در میان مردم از
 کمر آسبی اگر خداوند برای ایشان و گذارده بود و ال محمد را
 در میان حشر نگذارده بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله
 خلیفه بکلی نصب نموده بود چه همیشه لامحاله بکلی دین فاسد
 و اسم اسلام از میان میرفت پس باین برهان نیز هم باید پیغمبر
 علیه و آله خلیفه نصب فرماید اگر کسی گوید که اگر فایده نصب خلیفه
 حفظ ملک از اختلاف است پس چه اختلاف شد غرض آنست
 بهترین اسم از حکمت خداست اقتضای حکمت حکم و عدل خداوند
 علیه است که اسباب هر چیزی را فراهم آورد از خیر و شر و
 خلق را جبر بر چیزی نمیفرماید پس هر کدام از خلق میل به هر چه دارند
 بهمان عمل نمایند نه اینکه ایشان را جبر به یک وصف و حالت

و اگر کجا اتم همه ساقی را بجان سحر دهم من با تمام نمیرسد
 بهر این باشد که در هر جا یکس که زانیم و تو بفرم شریف خود
 نظر نموده مفت بشنایم بطلب برسی پس معلوم شد که نفس
 از بر امام سابق و بنی سابق بر تو لاحق در ائمه اثنی عشر
 واجب و لازم است حضرت خاتم صلی الله علیه و آله
 فرمود بر مولای متقیان و امیر مؤمنان علیه صلوات الله
 و آلائه و انشان واحد اجد واحد نفس بر یکدیگر فرموده فضیلت
 در اثبات ولایت حضرت امیر و ائمه اطهار بکتابت است
 به اینکه اسماء این بزرگواران در کتاب خدا بطور حصر است
 بوده است و همه کس سیدیده مفت بوده اند و اعداد
 از حبه خداوت اسمهای ایشان را محو کردند و امام علیه السلام
 در حدیث شریف میفرماید اگر تفسیر نداده بودند کتاب خدا را
 اسم ما را علانیه میدیدیم و همچنین نیت است اعداد ایشان
 هم در کتاب صلی الله علیه و آله بود محض حفظ آبروی خود آنها را برداشته
 پس امروز بطور علانیه نمی توان از کتاب اسم ایشان را استخراج کرد

ولكن در بواطن کتاب اسماء ایشان و فضائل آن مناقبت
 گذارده است و عقل با شعور منکر نمی شود و دوست مبداء ^{بار} _{نیز}
 ای ترا ذکر نمایم و اخبار از طریق شیعه و سنی ذکر آن ^{کنیم} _{نمایم}
 منکر شود و گفته اند که همان اخبار می کنیم و آیات در بهمان
 میشود در کتاب غایبه المرام از طریق عامه عمیما روایت کرده
 که ابن مغاز از ^{عنه} _{بن عباس} روایت کرده است که داخل شد
 من و ابو مریم بر عهد ^{الله} _{بن خطا} ابو مریم گفت خبر داده ^{است}
 بان حدیث که خبر داده مرا از ابو جعفر گفت نشسته بودم نزد
 ابو جعفر علیه السلام ناگاه که نشسته بودم بر عهد ^{الله} _{بن سلام}
 گفتم جعلی الله ذک ^{ان} _{نیت} ^{یک} _{در نزد او ام} ^{الکتاب}
 فرمودند او صاحب علی بن ابی طالب است ^{استخرا}
 و باره او ایچند نازل شده است از جانب خدا و این ^{آیات}
 تلاوت فرمود و ^{مَنْ} <sub>عِنْدَهُ ^{أُمُّ} _{الْكِتَابِ} ^{أَمِنْ}
 كَانَ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ بَيْتِهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ
 إِنَّمَا لِيَكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَغْنَىٰ</sub>

و از ابن معن از زین شافعی نیز روایت شده است و در تفسیر
 انما ولیکم الله تا اخر از ابن عباس که این آیه در حضرت
 امیر نازل شده است پس نص این ایضاً امیر علیه السلام است
 چنانکه ابن شمره گفته است که امت اجماع دارند در اینکه این
 در شان حضرت امیر علیه السلام نازل شده است و زراره از
 حضرت باقر علیه السلام روایت نموده است در قول خدا
 تَعَاظَمُوا لَنَا وَلَكِنْ كَانُوا ابْنَانِمْ يَظْلَمُونَ
 فرمود خدا اعظم و عزیز است از این که ظلم کرده شود
 و لکن ما را محظوظ کرده بنفس خود پس ظلم بما را ظلم بخود قرار داد
 و ولایت ما را ولایت خود قرار داده چنانکه فرموده است انما
 وَلِيكُمْ اللهُ تا آخر و همچنین در جای دیگر نص
 بایشان فرموده چنانکه از حضرت صادق علیه السلام
 مرویست شخصی عرض کرد که طاعت اوصیاء و رضیة
 فرمود ایشانند انکی نیکه خدا تعالی فرموده و اطیعوا
 الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و ایشانند

آن کس بیکه خدا فرموده ایماناً و لیکم الله و همچنین نصیحت
 قاطع بر دو بیت حضرت امیر است قول خدا ایضا چنانکه
 فرموده یا ایها الرسول بلغ ما أنزلنا لیک و در میان
 اختلاف نیست که مراد ولایت حضرت امیر است و همچنین
 میفرماید ایماناً یزید الله لیک ذهاب عنکم الرجس
 أهل البیت و تطهرکم تطهیراً و میفرماید قل لا
 أسئلكم علیه أجر الا المودة فی القربی
 و اخبار بسیار از طریق خاصه و عامه وارد شده است
 که مراد اهل نبیند علیهم السلام و از طریق عامه روایت است از
 انس بن مالک در شرح قول تعالی و ربک یخلق ما
 یشاء و یختار که فرمود خداوند عالم خلق کرد آدم را
 از گل همچنانکه خواست پس فرمود که خدا اختیار کرد مراد اهل
 بیت مراد جمیع خلق پس ما را برگزید پس مراد رسول قرار داد
 بن ابی طالب و مراد قرار داد پس فرمود ما کان لهم خیر
 یعنی قرار دادم از برای ما که ما کان اینسکه اختیار کنند

من خستیا محبت گنیم گرس را که بخوابم و منم و من نیم چه کردید
 خداوند عالم از خلق تا آخر حدیث و از طریق عامه است
 این حضرت صادق از حضرت باقر از پدرانش علیهم السلام
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل از پروردگار دعوت
 حل جلاله که فرمود هر کس بداند که خدای نیست مگر من و محمد
 بند من و رسول من و علی بن ابی طالب خلیفه من و ائمه
 از فرزندان او حجت من و او را داخل جنت می شمارم محبت
 خودم تا اینکه میفرماید جا بر برخواست و ترخص کرد یا بر
 کعبه آئمه در فرزندان علی بن ابی طالب فرمود حسن و حسین
 جوانان اهل بهشت پس تید عابدین در زمان خود علی بن
 پس با فر محمد بن علی و زود با که او را در ای جابر حسن
 او را ملاقات کردی سلام مرا باد برسان پس صادق جعفر بن
 محمد پس کاظم موسی بن جعفر پس رضا علی بن موسی پس تقی محمد بن
 علی پس نقی علی بن محمد پس حسن بن علی پس اوقاف محمد
 محمد است آنت من استخوان کسیکه پر می کند زنده

از قسط و عدل چنانکه پر شده است از جور و ظلم آن عجب استند
 ای جابر خلفاء من و اوصیای من و اولاد من و عترت من
 هر کس ایشان را اطاعت کند اطاعت مرا کرده و هر کس ایشان را
 معصیت کند معصیت مرا کرده و هر کس ایشان را کشتن کند ایشان را
 یا یکی از ایشان را نکار کرده و بواسطه ایشان خدا نکند ^{سید آرزو}
 آسمان را از اینکه واقع شود بر زمین و بایشان حفظ میکند
 زمین را از اینکه اهل خود را فرود برد و اگر کجوا هم تمام اخبار
 و آیات وارده درین باب را ذکر نمایم دفتر نامیشود و کتب
 بسیار درین باب باید نوشته شود چرا که منحصراً نصد و دوست
 نیست بلکه ازین قدر یا بیشتر است که بتوان روایت نمود
 و اگر کجوا همی مطلع بر آن اخبار شود رجوع بکتاب اصحاب بنما
فصل چه بسیار جاهل و نادانند که نیکه خلیفه از
 برای خود تراشیدند و عبادت آنها را نمودند چنانکه
 خداوند عالم جل شانه در کتاب مبارک خود سفیرانند ^{شان}
 یهود اتخذوا اجبارهم و رهبانهم از بابا من و الله

بعینه اجار و در مهبان را از باب خود گرفتند غیر از خدا
 عالم جل شاد و در حقیقت ایشان جواب ندارند و ایشان با
 ساکت شود ازین سخن دلے کاہ شود کہ انسان محتاج شود
 بگفتگو عرض میکنم کہ ای آن کسیکہ ضیفہ قرار میدہد
 تو خود ضیفہ نیز او بر خود بت میسایا تو عقل داری
 اختیار کنی کسی را برای این عمل یا نہ اگر نذار کہ چہ میفہمی و چہ
 میتوانی کہ این کار را بکنی بعینہ مثل آنسیکہ خط ندارد و حقیقتاً
 معین میکند و این حرف بسیار بگفت و بمعنی ہا چہ معین
 امر در بعینہ کامل و ضیفہ و اگر تو عقل داری ضیفہ شناس
 و میتوانی تمیز دای کہ گیت لایق این مقام پس تو عقل داری
 بسیار رفیع و من سب اینر حلہ و منضوب خود ہستی
 پس چرا تسلیم دیگر می را بعینہ مثل اینست کہ خود خورش تو
 پس با پس چہ عم دار و هیچ کم ندارد و مستم است و در
 شک نیست کہ مردم عقلشان قاصر است و هیچ این مطلب را
 نمی فهمند اگر اینہا حجت شناس بودند اینہما اختلاف

آیا حتی چیزی که همه خلق گویند را مثلا می شناسند و هیچ
 اختلاف نمیکنند و بعد نماند می شناسند و خلاقیت
 و اگر یکی هم مشتبه شود بانکه ندانند می شناسند و خلاقیت
 او را می شناسند و همین چیزها که شعری از سخنان آنها دارند می شناسند
 و این مردم خلیفه نمی شناسند چنانچه امام نیز باید که خداوند هر دو
 در هر چیزی صفتی داده است و در معرفت هیچ دست داده
 و قدرت ندارند مگر آنیکه خداوند بایشان نشان داده است
 بایشان عنایت فرماید پس از پیش خود ما چه طور خلیفه می شناسیم
 و از برای تو مشق ^{در بنیاد} عرض نمایم مثلا از جمله صفاتی که خلیفه باید
 داشته باشد یکی علم است ترا بحد قسم میدهم که این مرد
 اشباه به ما هم آید می بیند که که اعلم خلق است تا آنکه او را
 خلیفه قرار بدهند تمام می فهمند پس سلمات آنها نمیتوانند معین
 یکی از صفات قدرت است و خلیفه باید قادر بر خلق باشد این مردم
 چگونه میتوانند بفهمند که قادر بر خلق کیست و این حرف بسی
 دور است از صواب که تو بگو که من می فهمم قادر بر خلق کیست
 چه که قدر

شری نیست که بر حسین مردم بر دگر کند تا همه کس بشناسند
 باید لاحی که خودش قدرت خود را بر دزد بد تا ما بفهمیم اگر
 انسان خود سنگت بزرگ را از جوی خود حرکت می دهد چه
 می دانیم که می تواند بردارد پس انسان باید این کار را بگوید
 و اگذار نماید نه که از پیش خود بگوید همچون صفات دیگر
 که در حجت از ظ هر بدن بی عرض حیوانیه با اسافل درجه
 انسانیت هیچ بکت از آنها را با عقل خود نمی فهمیم و نیز
 نمیشیم و این امر بسیار واضح است و شکی هم درین
 نیست که خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله است
 و اراعی جمیع صفات حمیده و اخلاق پسندیده ایست
 باید کسیکه دارا آن صفتست و میشناسد که دارا
 آنهاست خستیار کند چنین شخصی را الهذا امر امامی است
 باید وصی بعد از خود را معین فرماید و اما در غیر ائمه قاده
 تخلف میکند صلوات الله علیهم و انبیاء یعنی میشود
 خاص در میان شما چرا که همه بر سیر ال محمد سلام الله علیهم

بایست حرکت کند و تخلف از ایشان نوزند پس هر کس
 بسقت ایشان راه رفت ناجی است و عظم نصی که ما هستیم
 بدون بر سنت نبی یا امام است و مردم بساکنان میکنند که
 اگر بر کسی عالم سابق نص کرد آن کافیه است که چنین باشد بلکه
 این معترب فیهنی است از برای پس از نص اگر آثار عالم سابق را
 در روایت می کنیم و نص را هم مصدق خود می دانیم و الا فلا
 که اینک نص کنند هاشم از درجه علم بالا باشد که خود بصیر
 می داند که بر که نص فرماید و ما پس از آن محتاج بنظر و تدبیر
 در منصوص هاشم هستیم و همین قدر درین فصل هم کافی است
 ان الله اعلم بالذات فصل بمخواتم پس عقل مشایخ
 نمایم امر و صایت را باین معنی که بعقل حکم کنیم که در
 پیغمبر را چه هم باید باو چه وصف و چه نسبت با آن سرور
 باید داشته باشد پس عرض میکنیم **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا**
بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ که آنچه از اخبار روایات فهمیده
 اینست که باید ظاهر عسوان باطن باو عقل هم بهمین حکم میکند

چرا که خداوند عالم جل شانه و احد است و خدای واحد است
 امر واحد است چنانچه میفرماید **وَمَا أَعْرَفْنَا إِلَّا وَاحِدًا**
 یعنی نیست امری که یکی و میفرماید **مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ**
الرَّحْمَنِ مِن تَفَافُوتٍ و شک نیست که غیر واحد نور است
 شأنیکه آنست بیکیت نور او کس بیکیت دور و جدا
 نیست همچنین است نور خداوند عالم جل شانه اگر چه از
 چیزی صادر نمیشود چنانچه با چیزی متصل نمی شود و در مقام
 بیان چاره جز ذکر کردن نیست و امام علیه السلام خود این
 لفظ را اختیار فرموده است چنانچه میفرماید **يَصْدُرُ نُورًا**
مِنْ نُورٍ رَبَّنَا كَمَا يَصْدُرُ نُورُ الشَّمْسِ
مِنَ الشَّمْسِ یعنی صادر میشود نور ما از نور پروردگوار ما
 چنانچه صادر میشود نور آفتاب از آفتاب او اینست که
 واضح است که از ذات احد چیزی بیرون نمی آید و بر چیزی
 داخل نمیشود و مع ذلک تعبیر باین لفظ آورده است و
 همین میفرماید بفرمایش خود که صادر میشود نور ما از نور پروردگار

ما بار

ما بر می پس امر خداوند عالم جل شانه کیست و در آن
 هیچ اختلاف نیست پس هر چه درین عالم می برکت
 از نظر هر دو باطن و شیب و شهادت و کلی و جز و غیر اینها پس
 ازین قرار هر چه ما در آن عالم می بینیم باید بعینه در زمین
 و آنچه درین عالم می بینیم بعینه در عالم علویه باید
 و از جمله چیزها که می بینیم در این عالم عرش ذکر است که جمیع
 آثار و ملک ازین دو بروز میسند پس شکر است
 و هرگز کل و جمیع آثار که در فضل بروز میکند همه از عرش
 و عرش مبد و کل است و همچنین کسی فیاض است با او
 مستفیض از عرش است ولی عرش مقام اجمال است و کسی
 محل تفصیل آنچه از عرش بطور اجمال بروز میکند در کسی
 بطور تفصیل ظاهر میشود و ازین اجمال تفصیل جمیع تقدیر
 مکتب میشود و امام علی علیه السلام میفرماید که این دو دو باند از انبیا
 غیب و با یکدیگر برادرند و برادری ایشان در غیبت
 که عرض شد و عرش جلوه میکند با قتاب و جمیع آنچه

او اخلاص کینه بواسطه کرسی است و محلیست که از غیر راه
 کرسی اشرفی فرماید و نوری افاضه نماید چرا که عرش او
 نموده است بر کرسی و کرسی در تحت او افتاده است
 بجمیع ماسوی چنانچه در حدیث شریف وارد شده است که
 ما سوامی خداوند از ملک تحت کرسی افتاده است و کرسی
 احاطه بکل آنها نموده است پس آفتاب بواسطه کرسی از
 نور میگیرد و کسی درین شب ندارد و آفتاب اشراق
 بماده چنانچه علانیه مشاهد میسکنند که نور او از آفتاب است
 پس آفتاب از کرسی میگیرد و در آفتاب و آفتاب هر دو
 کرسی را اینماید عیسی آن نور که آفتاب از کرسی گرفته است
 آنچه متعلق بعرش بوده بر او خود نگاشته و آنچه متعلق
 کرسی بوده از برای قسم برود داده است ازین جهت است
 که قسم خود را بر قسم داده است بار و شمس سفید
 و نور زرد را بر خود گذارده است پس آفتاب ماه نظر بر کرسی
 و عرش هستند و عرش اصل است و کرسی فرع و آفتاب

حجت است بر اهل زمین و ماه نایب کتاب اوست که چون این
 از میان برود مردم رو بمباه کنند و او را وسیله خود
 دهند و این امر است بسی واضح و آشکارا آنچه متعلق
 بنور است در کتاب نفس باقیه شرح داده ام اگر کسی طالب
 باشد با آنجا رجوع نماید باری بس چون این مطلب را دانست
 آفتاب چون که جزو عرش است چنانچه میفرماید که یک جزو از
 هفتاد و جزو عرش است بمنزله فرزند است و همچنین است
 نسبت فرزند دارد بگری پس رود و فرزند عرش و گری
 و آن دو در پند پس آفتاب و ماه با هم پسر عموشو میشوند همچنین
 در عالم غیب اوند عالم جل شانه نبوت را در غیب گری
 مقدم داشته و عین عرش جسم عالم و اول خلق الهی
 شده است و مستوای رحمن گشته و گری نسبتش بعرش است
 و صورت نفس کسی است دخل برود و خسیفه از چشم علی
 نفسی است در ماه او بنقل آید و نفسا و احدیت
 که درین مورد وارد شده است از آنکه بدی علی صلو
 است

و در نظر هر نبی صلی الله علیه و آله از صورت باطن خود
 اخذ میکند فیض یا میخاید و دانستیکه تصویر او
 اوست و با او در سراج و در مقام اول با خلق الله
 بوده است پس نظر هر نبوت فیض باقی از باطن او میگردد
 در مقام شخصیت شریفش بخوبی که بشخصه او از بی
 وفی حکایت میکند و لامیت خبیثه را و نویسد که صد
 مقام است چرا که اسم تجزیه است که بنی استی شده
 و هیچ چیز بهتر و بالاتر از صورت شنی حکایت از حقیقت
 نمیکند پس او بپس از برای اشیا و صورتها می
 و صورت نبوت که اسم است اول صغری است
 که خداوند برای خود اختیار کرده اما مقام نبوت مقام بی
 از مقام اسم و چونکه این اسم اول است از همه برتر است
 عَلِيٌّ كَذَلِكَ اَمَّا سِرُّهُ فَاَقُولُ مَا اَخْتَارَ لِنَفْسِهِ
 الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ پس اسم بارک علی عظیم اول است
 است و است پس در باطن استی با اسم است و چونکه

طایفه

حکایت باطن را میکند در ظاهراً هم همین اسم خوانند و میشود
 اگر چه دارا همه حکالات او بملاحظه هر کمانی ادا رود و اسم
 آن سرور این باشد با عقل حکم میکند که باید شود هر چه
 پیغمبر بشیر که دختر ماهیت و نیت است و مادام که نور علی
 اقبال نیت پیدا کند هیچ شئی در ملک ترکیب نمیشود و چون
 نمیکرد و همچنین مادام که امر در روح او نفس با مقام اش
 که صفت عبودیت و عصمت او باشد ترکیب نشود امر و ولایت
 انجام نخواهد گرفت و این دو ترکیب شدن باید که یکدیگر ولایت
 صورت میگیرد و شئون ولایت بروز میکنند این صفت که
 خداوند عالم فرموده **وَ اضْرِبْ بَعْضَكَ بِالْحِجْرِ قَاتِلًا**
مِنْهُ اثْنَا عَشْرَةَ عَلَيْنَا قَدْ عَلِمَ كُلُّ اَنَا مِشْرِكًا
 اء عصا مقام نفس نیت است که فرمود **مَا تَلَكَ بِمِيشِكَ**
يَا مُوسَى قَالَ هِيَ عَصَاةَا اخْرَايَه مَبَارَكَه وَ سَنَك
 مقام ظاهراً نفس نیت است و بواسطه این حجر خلق متوسل
 میشوند چنانکه به نیت هر چیزی متوسل بحقیقت آن متوسل

پس خلق دوستی ال محمد را بواسطه او علیها سلام کسب
 میکنند ازینجهت است که دوستی او مایه نجات شده است
 و هر کس او را دوست دارد این بهشت و از آتش جهنم خلاص
 میشود لهذا اسم او را که گذاردند یعنی قطره حیاتها
 مِنَ النَّارِ و هر کس او را دوست دارد با او محو میشود
 اینست که فرموده است مَنْ أَحَبَّ حَجْرًا حَسْرَةً اللَّهُ
 باری اگر بخواند جسم مسخ خصوصیات او در باره این دلیل
 عقل ذکر کنیم کلام بطول می انجامد باینکه در کتاب فارسی
 پاره چیز نامی توان نوشت واصل سخن قاصداً و مطلب بزرگ
 پس باختصار میگوئیم و بدانکه شئون ولایت و دوزخ
 که حاصل میشود از ضربت در چپ چپ که هر چه در صفا روح
 هست و نفسی و جسمانی اما روح صفت و غیبی است
 و اما نفس مقام برزخیت و اما جسم مقام ظاهری و هر یک از
 این سه صاحب چهار کیفیتند که حرارت و برودت
 و بیبوست و رطوبت باشد و سه چهار دوازده میشود و برین

بنای جسمی موجودات شده است و از نجات بروج دوازده
 شده است و شهر دوازده شده است و عدد نقیاب می نبی است
 دوازده شده اند و اسباط هم دوازده شده است و گفت می
 حضرت اله علیه و اله دوازده شده اند و او صیفا
 دوازده که دوازده مرتبه است اما در عالم غیب هم است
 یکیت و اما در عالم شهادت خداوند چهل و نهم
 که در هر عصر و زمان یکی از کمالات دوازده گانه بروز
 و ظهور کند و زمان متعلق بر روز نهمیت و در هر عصر
 ظاهر میکنند و خلق را تکمیل میکنند مثل اینکه اوقات
 هر روز در یک برجی می رود و تربیت میکند این زمین
 و اهل زمین را پس در هر روز و زمان یک جلوه و ظهور
 ولایت باید بروز کند و مجموع دوازده میشود و هر
 روزه میگردد که دوره اول چهارست و دوم و سوم
 نیز چهار و چهار اول کامل است و بزرگتر است خداوند
 جل شانہ اشاره باین مطالب فرموده است

کریمه ان عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ
 شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِكَ
 الَّذِينَ يُقِيمُونَ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَشَكِي
 نیت که بین تا کید گیسب بیان ما هر لازم نیست گنبد
 و معلوم است که مراد امر دیگر است و خبر ال محمد کوا
 این معنی است که مراد ازین دوازده ماه ایشانند میثاق
 و بهین قدر درین فصل هم کافیت فصل ما بنده
 شک نیست در آنکه یازده نفر از اولاد فاطمه علیها السلام
 برخواستند و او را ولایت کردند حال چو هستیم ^{بعضی} هستیم
 ایشانرا اولاً عرض میکنم بحول قوه خداوند که بعد از آن
 یکطرفه حقیقت از ایشانرا فهمیدم در باره سایر سبب حجت
 به لیس و برهان مذکور و نص همان یک نفر در باقی
 و ما بهمه اوله و برهین اثبات کردیم حقیقت شخص غیر را
 صلی الله علیه و آله و همان کافیت از تحتس کردن در
 سیر او بلکه خداوند همته مردم را تکلیف کرده بر یادتر

همین که بشنوند نصیحتی بعینبر را در باره سایر خلفاء و در واقع
 همین کیفیت و حجت بر زیاده ازین نسبت حتی آنکه کسی
 طلب معجزه نماید بکند اگر خلق انصاف و مناسبت پس از
 صاحب نصیحته فرماید در حق یکی کفایت از معجزه مخصوص علیه
 پس هیچ دلیل ما بر خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام معجزه
 بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و اله در غدیر خم نص فرمود
 بر خلافت او و همچنین نص او در باره امام حسن علیه السلام
 کفایت میکند از همه اوله و همچنین در باره هر یک از اوله
 هر یک نص سابق کفایت در هرگاه نظر کنی با خبر ال محمد
 سلام الله علیه هم مطلع بر خصوص شیوه اوله از باب اینکه ایشان
 هیچ حدیستند بکه اتم و اکمل حججه بایست جمیع اوله را
 بر حقیقت خود جمع نماید بطوریکه شک با نماند و این امر
 واضح و آشکار است که امر هر یک بایست و دلیلش واضح و تشریح
 شود پس جمیع خواه اوله که بر حقیقت پیغمبر صلی الله علیه و اله
 هست بایست برابر خلفای ایشان همه ثابت باشد پس هر یک

خداوند عالم جل شت صاحب معجزه کرده که باین معجزات است
 میشود حقیقت ایشان دایم با شایطین گاهی در دلهما و سوسیه
 که معجزات با سحر مشبه میشود چگونه میتوانیم بفهمیم که این شخص نجی
 یا حرم عرض میکنم این کیفیت که ضحفا گفتند و علماء محضند ارا
 بر ایشان رد کردند و دلیل دیگر بایشان آموختند و بی
 امروز فهم مردم بجهل ترقی کرده و آتی بس معصمت مطلب را
 عرض میکنم که ابراهیم در ملک خداوند امری مثل معجز
 توانست بر روز در جمیع عمل انبیا به تردستی است یا بمعنا
 با چشم بند ما اگر انسان با شور باشد که بر او شتبه میشود با
 کسی که هر چه میخواهد بشود با او میگوید بشود میشود و ازین گذشته
 تمام کار سحر نیست که یک چیز بر چشم تو بیاید و رد و با
 معجزه نبیند شیای را تغییر میدهد با همان دست که روز اول ایجاد
 شده است و سحر با آب شتبه میشود و بزبان دیگر
 عرض میکنم سحر آنکه دعوی نبوت کردند معجزه هر چه غیر در
 زایش بر و غالب آمد مانند سحرین عصر سحر حضرت موسی

بر همه غالب آید و همه را مفتضح فرمودند ولی باز خداوند
 مرحمتی جدید فرموده است و بجز صاحب سبزه را مقرون
 بصفت دیگر کرده است از علم و علم تقوی و غیره است
 خلق اینها را ندارند و صاحبان هرگز رسک را نمی شنوند
 و لامحاله یک ^{کاری} از کارهایشان فو را می بیند که است
 و از جمله علامات و آیات که خداوند متعال در ایشان
 گذارده است علم ایشانست که لامحاله هیچ خدا از یاد تر از همه
 خلق است گذشته از اینکه انتم اطهار سلام الله علیهم
 از همه خلق هستند و اگر کسی شک درین کند از جبل او
 و همین است که علوم ایشان الآن در میان خلق فشر
 و اهل هرفن و علمی امروز علم خود را از فرمایشات ایشان
 اخذ میکنند باینکه سلم میدینیم که همه علم خود را ابراز
 و بیان فرموده اند و مع ذلک دوست و دشمن اقرار دارند
 باین مطلب و اگر ارجحی منکر شود علم ایشان بر اهل علم سخن او
 حجت نیست بعینیه مثل این است که هر کور منکر افتاب شود و قد

و قد نیکو العین ضوء الشمس من رمد این
 چه دخل بحقیقت سخن دارد و همچنین اوند ایشان نوحا کما
 داده است که در هر یک از اینها کاملند و احدی از خلق ترا
 که مثل آن کمالات را بیاورد و در هر کس احدی که در علایم است
 دارد شده است بخواند مستغنی میشود از اینکه شرح زیاد
 و مطلب بسیار بگوید چرا که علانی می بیند که جمیع آنها مختص
 در ایشان صلوات الله علیه و مولای من علی الله مقام
 در کتاب مبارک فطرة السیمة فی صفة خاص عنوان فرموده
 از آیات قرآنی اثبات فرموده است که ائمه باید از قریش باشند
 و اول باشند و ابرهیم و عرب و عدو ایشان دوازده باشد
 و اگر کسی بفهمد و شعور کند محتاج نیست میان دلیل
 و در اینجا آن ادله را ماذکر نکردیم چرا که اگر بنا برین باشد که مطالب
 دائماً مکرر بنویسند هرگز سخن باختر نمیرسد اگر چه اصل بنا
 این رساله ما هم بر مکررات شده است چرا که اصول عقاید
 در میان ما مکرر نوشته شده است و بسیار گفته شده است

من امید دارم بفضل ال محمد صلوات الله علیهم و برکت
 اولیاء ایشان که در همین مکرات باز یک بیان خاص
 کنیم که باعث کسالت و دلالت مطالعه کنندگان نشود بار
 و از عظم ادله بر حقیقت ایشان سه بیت دو دست میگردم
 خاص ذکر کنیم چرا که دلایل بسیار شریف است و در اینجا
 خاصی از بیان عرض منبکیم بحول و قوه خداوند عالم
 جل شانه فضل از برای اثبات هر چه میخواهیم
 بیانت یکی الهی و دیگر طبیعی اما الهی را در سه عین
 گفتند و شنیده اند و عمده آنچه مشهور است بیان عباد
 ما همانست چرا که مشایخ ما همان را مفصلا فرموده اند
 کنندگان ضبط نموده اند و بنحو طبیعی تسدید را اثبات
 فرموده اند که بنحو اشاره لسانکی از ایشان مقتضای
 شده اند و توحوس خود را جمع فرمائید تا من بیان خاص اظهار
 کنیم و اگر طالب تفصیل این برهان از کتاب بطلب که درین
 نوشته ام بدانکه خداوند عالم جل شانه هر چیز را بر صورت

خاص فریده است و آن شنی آن شنی است بهمان صورت
 و قوام و وجودش بهمان صورت مثلا آتش آتش است بصورت
 آتش هرگاه صورت آتش از ذکر فنی چیزی دیگر میشود آب
 بصورتش هرگاه صورت آب را کفنی آب آفتاب و کند از
 زید است بصورت زید هرگاه صورتش از ذکر فنی شده او
 نیست و این ساله مسلم است و در آن شک نیست و از برای
 هر صاحب صورتی اثر نیست مخصوص و بهمان اثر از وظواهر و می
 لا غیر و اثر دیگر از آن ظاهر میشود مثلا آتش اثرش گرم کردن
 و خشک نمودن و سوختن است هرگاه آتشی آتش شده آبر
 نمیکند و تر نمیکند و اگر اجیاناً بخواند کسی اثرش را
 کند پس از چند ساعت هر میشود گرم و راه حجاب فولادی او را
 بگذاری عمیق فولاد را قهر میکند و گرمی و سوختن
 بروز میکند و برین قیاس کن جمیع آثار را از اشخاص
 اینمطرب را در عرض میکنم از برای حق صورتی که عتد
 باشد و متبعث کردن امر خداوند و اتمثال فرمایند

و احکام او و باطل بر خلاف اینست صورتش شرک شیطانیست
 و کفر و افاق جمل و زلال و شیر با حال انصاف و در حج
 یک صورت خود را نمیتوانند تغییر دهند عادت که چندین چیز
 میسر شود باطل ابد بصورت حق نمیشود و حق هرگز بصورت باطل
 نمیسکزد و این امری محالست مثل سبک که طول هرگز عرض
 نمی شود و عرض عمق نمی شود هیچ چیز از صورت خود بر نیسکزد
 اگر کسی خلاف این را بگوید بدست اثبات کردن الا آنچه
 بعضی که در موافق کلام خدا و احادیث ائمه بر می است
 یعنی خدایند حاصل میفرماید **إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ**
الضَّالِّينَ یعنی خداوند کسی را که مصور بصورت کراهی فرزند او است
 نمیسکزد پس صورتش تغییر نمیکند ابد و همچنین میفرماید
إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا أَمَانَهُمْ
 پس مادام که صورت چیزی تغییر نکند عکس تغییر نمیکند
 ابد باری پس خداوند بهر کسی صورت داد و او است و انرا خدا
 از آن بروز میدهد و همین است که خداوند اگر بخواهد

که خداوند آدمی زاد را با شعور آفریده است و شعور خود
 این حرفهاست و صاحبان شعور میتوانند حالت خود را
 تغییر دهند عرض میکنم این امر دائم نیست چرا که خلق مقصود
 نیستند که بریشان غفلت نباشد نهایت یکساعت
 تنگتر است خود را نگاه میدارد و خطا نمیکند و قیقه دیگر
 میکند مثلش مثل این است که خود را بعلم قهر آردی هوا
 نگاه دارد و بعضی سبک غافل شد بر زمین افتد ازین جهت
 که خداوند میفرماید **إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ**
وَلَا يُفْضِحُ السَّاحِرَ حَيْثُ أَتَى باری خداوند حق را
 غایب و علانیه قرار داده است و امرش ازین بدین ظاهر
 میشود و از برای باطل علامتی است و اگر احیاناً امری مشتبه
 بماند از امورشان چند صبح طول میکشد و امرش
 میکند و خداست مبدء و ثبوت در جمیع احوال عالمین
 این بیان را دانستی عرض میکنم خداوند اثمه اطهار صلوات
 علیهم را صاحب صورت مخصوص قرار داده است و صورت ایشان را

از آنجا که این شناسی از اخبار ایشان بضم و این صورت ^{تلاک}
 از ایشان بروز میکند و هرگاه تو از کسی این صورت را یافتی
 تسلیم نما امر او را و متابعتش کن و زبانی دیگر درین باب
 کشیم و آن اینست که ما طالب چه تیم جز صفات و ^{اسمه}
 خدا و آنها علم است و علم و قدرت و شجاعت و سخاوت ^{و غیر}
 و غیر اینها از صفات کمالیه هرگاه دید از ذریه پیغمبر ^{جمع}
 بنصرت تسلیم امامت او را بکن که ما را منظور می ^{بجز}
 نیست مثل ^{سید} منظور تو باش باشد هرگاه دید جسمی پیدا
 شد صاحب حرارت و یبوست و سایر خوبی ^{آتش} آتش است
 آتش بگذار و از آتش طلب کن که بمطلب خود برود اگر ^{شاید}
 در دل خود سوخته کند که شاید این آتش نشاید و امر را ^{بشاید}
 کرده تصدیق امر او را کن چرا که آتشی که خداوند عالم از آتش
 قرار داده است همین طوطی چیز نیست دیگر معنی دیگر ^{و غیر}
 او دارد و اظهار میکند و ما را اینست که اگر نفس با این دلیل ^{هم}
 نشود عرض میکند ما یک همچو حضرت علیم که است را بجهش آورد

دایت که آب مار اجوش آورد و اگر همین را بگیریم بمطلب
 میرسیم یقیناً و چیز دیگر شاید مارا بمطلب خود نرسد پس راه
 یقین همین است که مارو باش کنیم باری بعد از آنکه طلب
 خداوند شد آنگاه خذرا و در ائمه می می تسلیم ایشان ^{را} چون
 مخالف این وصف در حدرد و در اعداء ایشان میا
 پس از آنهار خذرا بشد و همین قدر تفصیل در تنظیم
 کافیت و شاید در مقصد چهارم هم ذکر تسدید را
 آنچه هم جهات دیگر عرض کنیم ^{توجه} و لا اله الا الله
 مقصد چهارم در اثبات کن راجعت و ضیاء
 و این مطلب بسیار بزرگ است و کمی ازین خلق این را فهمیدند
 و کم تر از آنها آن کسی است که تسلیم امر را نموده باشد و چه بسیار
 از مردم که خود را بصورت تسلیم کنندگان میدانند و در
 دل منکرند و چه بسیار در زمان شیخ ما تسلیم کردند و پس از
 ایشان منکر شدند و همی در هم نفیسل و کرم ال محمد سلام
 علیهم که از جمله آنکسان باشم که تسلیم نموده باشم و ابدانند

در نه در خطا هر انکار را میطلبد را کرده باشم بلکه بچشم بصیر
 این مطلب را فهمیده باشم نه بدلیل و برهان ظاهری چرا که
 پای استدلالیان چو پیر بود و چه بسیار که گمراه میشوند و
 نمیبرسند و از بر اثبات این مطلب در رفع شبهات از تسویب نیز
 یک ساله خاص نوشته ام و اسم آن رساله را بر همان قاطع
 گذارده ام و در اینجا بیت بهجت و دلیل متجا و ز برای اثبات
 این نوشته ام و درین رساله حالت تفصیل دادن ندارد
 ولی باز اینجا چهار مطلب ذکر میکنم یکی در اثبات لزوم وجود
 ایشان بدلیل عقلی که در اثبات آن بدلیل افاق
 و افشن که در اثبات آن بدلیل کتاب و سنت و کلام در حقیقت
 و بدلیل شناختن ایشان و لا حول و لا قوة الا بالله علی
 العظیم مطلب اول در اثبات لزوم وجود ایشان
 بدلیل عقلی است نیز از کتاب و سنت و کلام بدلیل
 کلامی و در این مطلب چند فصل است فصل مدانه
 خداوند عالم جل شانه بجهت همان حکمتی که سبب و اعراض

پنجم آن بسوی این سبق فرستاد و او صیبا قرار داد و ختم
 مبعوث کرد و او صیبا او را در میان گذارد و هرگاه
 در آنچه سابق عرض کردم نظر کنی خواهی یقین کرد که وجود
 ایشان لازم و متحقق است حال شک نیست که از این
 رفته اند و غیر بی هم نیست و ائمه هم پاره بجز ظاهر
 گذشته شده و امام زمان هم غائب شده حال خودت
 کن از رو بصیرت و فکر خود را جمع کن و گوشه نشین
 خواست را جمع کن که آیا این ضلوع از حجت مستغنی شده
 و بواسطه وجود صحیح تربیت شده و کار ایشان گذشته
 و الآن خود ایشان بالغند هرگاه چشم دل نظر کنی می بینی
 ایشان اگر چه تربیت شده اند و این سلفا خدا فراموش کرد
 خلقت کرده است اگر امروز بایشان حکمی شود فردا
 میکنند چنانچه هر نفسی که یک ساله و حکم امروز بر
 ایشان میسکو فردا فراموش میکنند و از آن گذشته
 شیطان هم دارد که ایشان را گمراه کند پس اگر کورزی

ادوایستان برتریت کرد و ساکت شد یا از میان رفت
 بجای آداب او را فراموش میکنند چنانچه علایمه صلی که بعد از
 هر حجت احکامش را فراموش میکنند و هر کس که بیجا خاص فرست
 و دین را خراب کردند

دین احمد را آراستند . گاه افزودند و گاه کاستند
 و درین امر احد شک نمیکند و ازین گذشته که خلق چنانچه
 چه عندی چه غیر چه است همه حادثند امت میبندند
 چه بدی آید پیغمبر هم لامحاله میبرد پس حکما باید با او در میان
 باشد یا نایب امام و الامردم دین را فاسد میکنند
 مگر اینکه کسی بگوید که لازم نیست خلق هدایت شوند و الا
 نمی تواند بگوید که حجت نمیخواهند اگر تو اقرار کردی که
 صاحب خلقی باید در ملک باشد با برتی از اقرار میکند همیشه
 خطاط باید در ملک باشد با اگر اقرار کردی که مرضی همیشه
 طعیسبان هم باید همیشه باشند اگر خلاف این بگوئی نسبت
 لغو و عیب گنده خود داده و این کفر است و شرک چون

و آنست که عرض میکنم که مصاحبه چند اقتضا کرد که امام علیه السلام
 بنفس لغوی خود از میان برود و چندی پنهان باشد پس از آن
 از جانب امام یک کسی میان این خلق باید باشد که همیشه حفظ
 بکند و هیچ گذشته بکار مردم آینده نمی آید مثل آنست که
 سال پیش بکار ارسال نمی آید و اگر بگوئی که حجت بق کتاب
 احکامی و عقاید بنویسد و بگذارد و عرض میکنم همه خلق باید
 منتفع بشوند از کتاب ایند خواهدی گفت همه نمیتوانند منتفع
 و این مسلم است پس بعضی منتفع میشوند و بعضی غنی شوند حال آنکه
 آن بعضی که منتفع میشوند همه یک چیز از کتاب میکنند یا هر کدام
 چیزی آنچه بگردیم و دیدیم این بود که هر کس چیزی میخواهد
 و مزاجی مخصوص دارد و هر چه خودش اقتضا کند میفهمد چنانچه
 می بینی که فوتم با آن وقت و ضیاط که دارند و سالیها
 میکشند که لحن اخبار را بفهمند مع ذلک کلمه هر کس که میخواهد
 بفهمد حال بگوئیم که همه حرفها حقیقت مسلم است که ده
 قول متعارض حق نیست که یکی از آنها در یک مسئله باشد

ده حکم نمیفرماید و هیچ نمی‌دانیم که کدام یکش اولی است که
 تا بعثت کنیم پس اول حیرت است و چون اختلاف شد
 مرجعی نیست که بان رجوع کنیم و اگر بگوئی که کینفر را
 کنند و رجوع بان کنند عرض میکنیم ثبت المصطلح این
 همان حرف است نهایت مایکوییم خدا باید معین کند
 تو کفنی خودشان شاخص کنند و هرگاه همه متفق باشند
 آخر خواهدی گفت که جهال رجوع بعلماء کنند پس
 حجت نقل شد همان همان زبان و قول و بیان
 و این امر الحمد لله بسی واضح است و پس ازین شایسته مقام
 روایت در اخبار روایت کنیم احادیثی را که در این
 مطلب است پس همیشه محتاج بحجیم و کتاب نوشتن کافی
 و بطور مجادله بالنتیجی است حسن مجتهد و اعراض می‌کنیم که
 طبایع این خلق مختلف است چرا که از غنا صراحتی
 شده اند و همیشه مد الطبع می‌باشند یعنی باطبع
 در یک شهر و قریه جمع شوند و اعرایشان رواج نمیکند

و شهر منظم نمی شود مگر بواسطه صحیحی از جانب خداوند که
 معتدل باشد و این منحصراً یک عصر و زمان و وقت و آن
 بلکه همیشه است و اگر احوال محبت شود امر خلق بکلیه
 و اجتماعشان از هم میریزد و قانون و پیمان که محبت
 سابق بگذارد و رفع شکوک و شبهات و عقوبت و انقضا
 امر لاحق را نمیکند مثل اینکه مانع سابق رفع کسب
 عصر را نمیکند و آب سابق رفع عطش حال را نمیکند
فصل به آنکه ما در هر حال محتاجیم کجایی از جانب
 خداوند که بداند احکام را و صلال و حرام را و اگر یک
 عالم از حجت باشد خلق جاهل میمانند و خداوند جاهل را
 تکلیف نمیکند و معتدب نمیفرماید چرا که او عادلست
 عادل ظلم نمیکند اینست که در خبر چند چیز را از امت بر
 داشته اند یکی از آنها جهلست که هر چیز را که ندانند
 آن تکلیف ندارند یعنی ثوابی و عقوبتی بر آن مترتب
 اینست که خداوند فرموده **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا**

الا ما اتاهها بعنه خداوند تکلیف نمیکند نفسی را
 که با آنچه باو عنایت فرموده است پس هرگاه معلوم شد
 که با تکلیف نیتیم که با علم و اگر حجت از میان نبرد و در حقیقت
 میکنیم پس اگر میگوید حجت نیست پیش یکویم ما غیر نیت
 نه نوازش عقاب اگر امر همین است جمعی را می نیت میکنیم
 حجت است و حساب و کتاب و ثواب و عقاب هم است
 جمعی میگویند حجت نیست و نتیجه اش این میشود که هیچ
 و احتمال صدق و کذب در هر دو جا نیست پس اگر ما
 بگوئیم که حجت است و یک کسی را که صورتاً شبیه بر
 حجج است حجت چند اریم یقیناً بی ضرر است و جهنم غیر دویم
 چه راست باشد چه دروغ اگر نمکین نکنیم شاید جهنم بر دویم
 پس بهتر نمکین و تسلیم است و این دلیل موعظه است
 و حجت بر هر جاهد و چراغ هر تازیانه و نور چشم هر کوری
 پس این دلیل متمسک شو اگر خدا در همه عقاید و ائمه
 و خاتم راه برود که مطلقاً **فضل** در این مطلب است

بلیس حکمت که اشرف ادله است و این دلیل مخصوص
 است بحکمای بالغین بدانکه خداوند عالم جل شان
 پنهانست از دیده همه خلق و احدی هیچ شعری او را
 درک نمیکند چرا که او فوق جمیع مشاعرست هر چیز
 درک کرده میشود در صورتی که محسوس در بیک حد از حد
 باشد که در شعری از مشاعر با کججه مثلا اگر چیزی از قبیل
 رنگها و کیفیتها باشد محسوس در این صورت میشود و در چشم
 عکس انداخته دیده میشود و اگر از قبیل صداهای محسوس
 حد میشود و با کوشی درک میشود و اگر از قبیل طعمها با چشیدن
 با زبان درک کرده میشود و اگر از بوها باشد با او اگر از
 قبیل کیفیات است با همش درک کرده میشود و این
 و اگر خارج از کل باشد نه دیده باشد نه شنیده نه چشیده نه بو
 نه لمس کرد و فوق همه با صاحب علم این حالتها باشد
 چنین چیزی به هیچ مشعرا نشاء عظمه درک کرده نمیشود
 چرا که محسوس هیچ حد از اینها نیست پس نه در حسیست

و نه در کوش و نه در دهن و نه در غیر اینها پس ^{همین} این
 شاعر از درک آن عاجز میشود و با خیال میتوان درکش
 کرد و چنانچه پندارد که هر چه خارج از دست غرض است خیال
 نمیکند عرض میکند آنچه در خیال پیدا میشود در اینها نمی
 نهد بیت اینها اسباب رسیدن بخیاست که آنچه او در
 میکند از اینها میگرداند آن فوق جمیع اینهاست ^{همچنین}
 آنچه محمد و دجند و دصویر است خیال درک میکند و آنچه
 فکر درک میکند و معانی جزئیته را درک میکند و در
 کلیه راهی که معانی را عاقله و هر چه از اینها خارج شد
 و محمد و دجند یک نشد درکش شأن نفس و عقولیت ^{و درین}
 مشاعر نمیکند دان ^{کلیت} فوق جمیع و انهم باز تصور
 تصویری یا تصدیقی اگر چیزی باشد که نه تصور باشد
 نه تصدیق او منزله است از جمیع مشاعر و در هیچ
 نخواهد گنجید ^{معنی} و نه در درکش بجز نمی از اینها و او
 حقیقتی است که نافذ در کل است و معرخی از کل با هر

جمع میشود و بصورت هیچ یک مصور نمیشود آن
 حقیقت است و لذت درکش فواید خود باین صفت
 اگر کسی پیدا کند باین حد هم محدود نشود آن در فواید هم
 و از آن هم برتر رود چرا که حد او حدش نمیشود پس در آن
 هم نخواهد گنجید و تقسم درک نمیکند انشی در اچرا که معنی درک
 کردن دو چیز است یکی اینکه مشعر مصور بصورت آنچه
 شود یکی اینکه چیزی خودش را درک کند اما اول مثل
 رنگ شدن چشم برنگها و مصور شدن خیال بصور
 و اما قسم دوم مثل درک کردن عقل و فواید که چیزی
 آنها نمی شود و خود درک خود را میکنند اما بقسم اول
 که خداوند درک نمیشود اما بقسم ثانیه هم که تو خود را بینی
 او را نیافتی و اگر او را یا که خود را نیافتی و اینست ^{لا}خصت
 در این کتاب نمیکند که نویسم شرح آن دفتر شود کسی
 رسال مختصر متعرض اینگونه مسائل میتوان شد بهر حال
 پس خداوند احد چون هیچ حد محدود نمیشود در هیچ مشعر

از شاعر نمیکنند و له همه شاعر را او بر میگذارد و خدا را
 از خود حاکم نمیکند اردو شک درین نیست که خدا و خلق
 محض معرفت خود آفریده است و معرفت را حالت عاقلانه
 قرار داده است و این امر هم که محالست لهذا از حکمت
 خود برای خود آینه گرفته است از نسخ این خلق و از آن
 منظر خود قرار داده است و سهما و صفتهای خود را
 در آن گذارده است تا آنکه خلق رو بآن کنند و خدا
 خود را از آن راه بشناسند ولی چون آینه اول منظر است
 لا محاله لطیف تر و صاف تر از همه خلق است اگر لطیف تر
 نبود در آن ظاهر نمیشد و چون لطیف تر است بچشم این
 خلق نخواهد آمد مشعل عرض کنم روح ضعیفی بمقادیر مرتبه
 لطیف تر است از اجزاء این بدن و این بدن درک آنرا
 نمیکند و فعل او باین بدن تعلق نمیکند و خداوند عالم
 از حکمت بالغه چنان مقدر فرموده است که این روح از
 بخاری ظاهر شود که حسد نیست داشته با او بواسطه

مناسب ابدان باشد و بواسطه لطافت مناسب بارزوح
 و بی چیز می که است انیت که این بدن منبتش با بخار کم
 و متاثر از بخار نمی شود معنی می که بخار لطیف است ازین بدن
 که شست تبار می کند و این بدن متاثر نمی شود پس بخار بی
 چیز دیگر اثر نخواهد کرد و لهذا خداوند بواسطه دیگر قرار داده
 که بر رزخ میان بخار و بدن باشد و آن خوق که یکبار
 زیتها یضی و اوله تمسسه نار و خون هم
 و اسطه مذمت مثل بخار بود از کمال صفا و لطافت
 محمد و همیشه و در جای نمی ایستاد و مانند زمان شرف
 خداوند بر رزخ دیگر آفرید که خورا محمد بود که در او
 احساس کند آنگاه الفا پایین کند و آن شریفین از
 پس از روح باین وسیطه پایین میرسد همچنین خداوند
 بسوخته گرفته است و آن جمله اول ما خلق الله
 است و در است از مقام خلق پس دست خلق باین
 خداوند بر رزخ دیگر آفریده است که بمنزله آن خون باشد

که مانند جان در بدن رفته است و آن وجود بسیار
 فیه است و نوبت آن مثل خون نوعیت دارد ^{خصیصه}
 ایشان بسیار کم است نمی بینی در مقام تنگ روح ^{باز}
 ایشان میکند از آنکه معنویت و ملکوتی و نفوذ میکند
 در جمیع اقطار ملک و در مقامی نمی ایستد که ایشان
 ایشان را بشناسند لهذا همه او نه شیعیان را بر رخ ^{بگیر}
 کرده است که ایشان منبع آن خون باشند و خون
 معسوق با ایشان بگیرد و بخار وجود و اول مخلق التبان
 خون معسوق گیرد و آن نور غیبی بان بخار پس جمیع او
 و نواهی و رضا و غضب آن نور را ازین راه بهشت
 وجود ارح که سایر است بشنند برساند اگر چه وجود بسیار
 پیغمبر سوار است از درک حسی و دور است و او حجت انبیا
 و انبیا جمیع شیعیان هستند و شیعیان جمیع این خلقند
 پس چون مطلق مختصر را را معلوم بشود که این ^{ظن}
 محتاج بوجود شیعیان هستند و اگر شیعیان از ^{مطلق}

بر رفع شوند عالم خراب میشود و تو امام هر خصلت با این
 و اخبار را ل محمد سلام الله علیه است هر چه طلب است اگر کسی
 رجوع با آنها کند مستغنی ازین بیانها میشود و در اینجا
 اشکالی نیست و جواب مفصل را در رساله یکی از اخوان
 نوشته ام و بطور اختصار اینجا اشاره میکنم و آن اینست
 که می نویسم خلاصه آنست که نفع از نفس نفس خاتم می شوند بدون جن
 نبی دیگر با امام یا آنچه بسیار که در خدمت حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله بودند و از آن بزرگوار علم می یافتند
 و حال آنکه عقل حکم میکند که هیچ چیز باین خلق نمی رسد
 بواسطه کسایکه عرض شد حتی یک کتاب از دست نبی می توان
 بگیرند و درین شک نیست عرض میکنم که جمیع آنچه عرض
 شد مقابله است که بدن شیخ کامل دارا آنهاست مثل
 اینست که منجی این بدن نباتیت دارد و حیوانیت و نباتیت
 همچنین دارا مقام نباتیت است و لغابت و نبوت و نباتیت
 و خاتمیت و هر چه از خاتمیت او باین خلق برسد بواسطه

اینست

این مراتب برسد پس بچند این خلق میرسد از نفس نفس
 نبی صلی الله علیه و آله بواسطه مرتبه سنجی است بلکه
 و گاه میشود که عالم مقفول نیست که قالب خاتم سنجی نیست
 جلوه گر شود و دعوی ختمیت نماید بر آخود مقام
 خود را اثبات نمیکند و سایر مراتب خود را بر روزیه
 بعضی محل لا تجاید بواسطه آن مراتب نور خداوند بر
 گنبد و بروز میکند بی شک و شبهه و همین قدر بیان
 در این فصل کفایت انشاء الله مطلب دوم
 در اثبات لزوم وجود ایشان پس افاق و نفس
 و این دو دلیل هم از دل یکجا محکم دنیاست و در نظر
 چند فصل است فصل در مقدمه است که بلا
 بضمیمه چون دلیل افاق و نفس دلیل بر عتق و عین
 میکند که از آنچه بکمال عرض شده آفیده و دانسته
 که امر خداوند عالم جل شانهد در تمام ملک واحد
 از آن محتاج بشرح ریاد و بیان مفصل نیستیم و در

بجه دیگر بسط میندسم این مطلب را بدانکه خداوند عالم
 بود و چیزی با او نبود و اول چیزی که آفرید شیت او بود
 که از آن نفس خود آن خلقت کرد چنانچه در حدیث است که
 خداوند آفرید شیت را نفس خودش و پس از آن جمیع
 بمشیت آفرید و شیت او واحد است و در ربوبیت
 نیست چنانچه فرموده و مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ وَابْنِ
 شیت واحد است که محتاج نمیشد آفرید پس خلق
 بر یک نسق خواهند بود خواهی گفت آسمانی زمین
 و زمینی غیر از آسمان و مویله بعضی غیر بعضی و هر یک
 از اینها را صورتیست و شکلی خاص چگونه در اینها خلقت
 نیست عرض میکنم اگر درست نگاه کنی و عمق هر یک را
 کنی می بینی که هر یکت داراست آنچه را که غیر او داراست
 نهایت اینست که بواسطه اعراض و امر اعراض در هر یک
 قوت گرفته و چیزی دیگر پنهان شده است و این
 اختلاف است و این اختلاف هم از قبل خود شیت

بلکه از جانب قوا بل است چرا که حلق از شیت هر چه دور
 میشوند کثرت آن زیادتر میشود ما بهما مات شیت در آنها
 میسکند و در روز میکند پس لغتاف صور پیدا می شود و هر چه
 حکایت کمالی خاص میکند و صد دیگری میشود پس بسیار
 چیزها را در دیگری بقوه میکند ارد و مانع از بروز و ظهور میشود
 مثل اینکه قدرت سلطان قدرت رحمت با پنهان از ظهور
 در یار طوت نهر را می پوشاند و بگذارد که اسیر کما لهما پس بر یکی
 حکای کمالی میشوند و بعضی در بعضی اثر می کنند از تاثیر هر
 یک در دیگری بواسطه مختلفه حاصل میشود باز چون عمیقتر
 بر خور می جویی که اختلاف نیست و امر خداوند واحد است
 شده عرض کنیم جسم مطلق دارا کما لیست مطلق و مبهم و او است
 جوهری قابل کمال ظاهر شده است درین افلاک و عنصر
 و چون مواد افلاک و عنصر تنگ است و همه در یک عنصر
 ایستاده اند کالات جسم را بطور اختلاف حکایت میکنند
 یعنی یکی عرشیت او را بهتر حکایت میکنند یکی کمتر یکی کثرت

جسم را بیشتر حکایت میکند کی کمتر و لا محاله عسیت در جهان
 چون بیشتر بروز کرد کمال عرش از آنجا بیشتر بروز میکند
 و چون از آنجا کمتر است زیاده تر بروز کرد کمال کرست
 بیشتر آنجا بروز میکند و هکذا در سایر کواکب و عناصر
 بر همین منوال است و چو اینها در یک عرضند از آنجا که
 موالید مختلف حاصل میشود و بزاید و کم آنجا این صور پیدا
 و لے چون نظر کنی در موالید مری که موالید همین عالم
 و زمین دور آنها بیکدیگر گذارده شده است و دارا با جسم
 و کرسی جسم و افلاک جسم و موالید جسم جسم نهایت هر
 کدامی صورتی دارند خاص و صورت خاصشان از جهت
 تشکیله ماده است و حدهم از همین پیدا شده است و تشکی
 ماده از جهت خلقت است و بمطلب را اگر چه بطور اختصار
 و در هر چه پیچیده عرض کردیم بیا اگر درست نگاه کنی مطلب
 میفهمی و منتفت میشوی با بجز حاصل کلام نیکه از خداوند
 عالم در مقام شئیت در کمال وحدت و بسطت در مقام

شاه است تفصیل پیدا کرده یعنی همین امر مفصل شده
 و از این تفصیلات آنچه فراتر می آید و اعتراضی متولد
 و اولی بر تفصیل همین است نهایت پاره از کمالات
 نهایت است و پاره پنهان و امر خداوند عالم یکست
 اینها و شک درین امر نیست پس هر چه نظر کنی کنی می بینی
 اگر ایضا در آن عرض میکنم پس امر در آسمان و زمین مثل
 و امر مویس مثل آسمان و زمین و امر نوع مثل آنحضرت
 و امر شخص مثل امر نوع و این امر محمد است بعد از بنی نهای
 ماضی هر دو هوید است و اگر آنرا پیشین و وجود چیزی در جایی
 و دلیل است وجودش در همه جا و همه چیز است
 بافاق و بعضی بر مطلب میگویند و در اثبات این مسئله
 بیانهای مختلف عرض کرده ام در هر رساله و حجت که بود
 این سخن شده است و این هم یک گوشه بیان بود که
 عرض شد و تمام سخن را در اینجا نمیتوان نوشت **فصل**
 بعد از آنکه چشم دل را باز کنی می بینی که خداوند عالم جل شانه

جسم را در ملک پنهان کرده است و له عرش را از حیث
 کمال و نور مقرب در گاه کرده است و همچنین کرسی را در
 افلاک و عن صراحت مع برش و کرسی نموده است پس
 از آنجا میکنند چنانکه در حدیث وارد است که عرش و کرسی
 و دو باب از بلای غیبیست و غیره باید که خداوند عالم هر چه را
 میکند القای میکند بروح القدس و روح القدس بعرض القامی
 و عرش القامی کند با فلاک و بجوم و آنها جاری کنند با خدا
 عالم جل شانہ آنچه خواسته است پس سميع اين افلاک و
 عن صراحت چنانکه بعرض و کرسی و چون عرش و کرسی در
 از زمین و امر آنها زمین غیر سه مگر بواسطه است خدا
 عالم و ساطع چند میان کرسی و زمین قرار داده است و آنها
 و افتاب و ماه و هر چه خداوند جاری میفرماید از عرش و کرسی
 بواسطه این و ساطع جاری میکند و افتاب و ماه و ساطع
 بزرگ کند و سایر نجوم و ساطع کوچک و هر چه زمین
 بهمین واسطه است اینست که خداوند عالم جل شانہ

در کتب

وَجَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا نَا أَمْثَلِهَا

یعنی خداوند قرار داد نجوم را تا اینکه هدایت بیابید در ظلمات
و بیفرمایید وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا یعنی خداوند قرار

داد در آنها ماه را روشن کرد و نور را اخبار دورین معنی بسیار است

اینست که بیفرمایید مثل اصحابی كَالنُّجُومِ بآیةهِمْ اِقْتَدُوا
اِهْتَدُوا یعنی مثل صحب من مثل ستارگان هستند و

یکسازیشان که اقتدا کنید بآیت میابید پس ستارگان
جگههای خدا بر زمین هستند و واسطه میان کرسی و عرش

بلکه میان آفتاب و ماه و آن دو از عرش و کرسی میگیرند
و نور نجوم میدهند و هر کس فکر کند خواهد فهمید همچنین خداوند

عالم جلشانه فیض میدهد به بنی نوع انسان بواسطه پیغمبر که
عرش است و انبیاء و واسطه هستند میان پیغمبر صلی الله

علیه و اله و شیعیان و شیعیان و واسطه اند میان خلق و پیغمبر
و ایشان نجوم مطالعه اند بر همه خلق و فیض میدهند به همه
و خلق از آنها فیض پدید میکنند فَضَّلُوا فِضْلًا

به آنکه خداوند عالم جل شانه اصل حیوة و نور و قوت و
 قدرت عظمی را قرار داد است و اوست اول با خلق اله
 و خداوند عالم جل شانه او را اول مستند از شیت کرده
 و هیچ چیز جز او از شیت نمیکرد و همه از او بواسطه او
 میگیرند و خداوند عالم جل شانه چون خواست که این بدن
 غلیظه ذبیوتیه را حیوة دهد و نور سختی به عقل او را بنها
 فرمود و این بدن بر کرد عقل کردش کردند و نور کرد
 ولی اصل عقل معنوی و غیبی است و محاسن که این بدن
 عنصری از آن متاثر شود مثل اینکه تو با این تن از جن متاثر
 نمی شوی و از ملک متاثر نمی شوی و زمین از عرش متاثر
 نمیشود و لهذا خداوند عالم از برای عقل که قلب و قطب است
 عالمی آفریده از نسخ افلاک بدین که روح حیوانی باشد و
 عقل این تعلق گرفته است مثل اینکه آتش ضعیفی بدو تیره
 تعلق میکرد و فعل و امر خود را از دو بروز میدهد و اصل
 روح حیوانی هم بطافت فلک است بلکه بطافت غیبی این

فکر

فکلت است و از عالم ماست حال دوم مثل این است
 و چون و بگو از آنها متفرغ نشود پس خداوند در آن
 آفریده است که از یک حیث شباهتی بآن روح مثالی داشته
 باشد و از حیثی شباهتی باین بدن پس آن روح تعلق بجان
 گرفت و بهمان طور که سبب تعلق شد روح بخاری تعلق
 بهم گرفت و این بدن بر کرد و حرکت میکند و دور
 و استمداد نماید و در واقع حقیقت دور زدن بدن
 بر کرد و دم عرضی و دور نمیزند بر آن مگر از جهت بخار از جهت
 بخار بلکه از جهت روح حیوانی از جهت آن بلکه از جهت عقل
 غیبی که در آن پیدا شده است پس روح خود را بوسایط میکند

از جهت روح غیبی چنانکه

أَمْرٌ عَلَىٰ جِدَارٍ دِيَارِ الْبَيْتِ * أَمَّا الْجِدَارُ فَالْحَدِيثُ وَالْجِدَارُ
 وَمَا حُبُّ الدَّيَارِ شَغْفٌ * وَلَكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ الدَّيَارَ
 ازین جهت است که میخواند اللَّهُمَّ لَوْ وَجَدْتُ
 شَفِيعًا أَقْرَبَ مِنْ مُحَمَّدٍ وَالْمُحَمَّدِ لَبَيْتِكَ

بجمله نام شفعالی چرا که مقصود بالذات خداست

نه ایشان و این مسئله بسیار مهم است و عارف باید بفهمد که در
اعمال خود چه میکند و چه اراده مینماید بار پس این است
از عقل میکند بواسطه این مراتب که عرض شد و همچنین است
امر در بنی نوع انسان عقل غیبی که خاتم است تعلق میگیرد
با نبیاء و نبوت تعلق میگیرد بشعیان و شیعیان همین
میدهند بسیار تعلق و در این مراتب که ذکر شد امامت
شمریم در سلسله و سائط چرا که ائمه با خاتم از یک نورند
و یک طینت وجه از ایشان نمیشوند و کما جسم می شود که
ایش بزاجد امی شمریم و بواسطه میگیریم چنانچه میفرمود
اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا مِنْ اِرَادَةِ الْمَدِينَةِ
فَلْيَدْخُلْهَا مِنْ بَابِهَا

منم شهر علم و عظیم در است * درست این سخن قرآن مجید است
و چون امر را در افاق و نفس و آن مقام که منظور است
مطابق دید دیگر شک نمی ماند است و الله در این که وجود

مبارک دین واجباً لازم است مطلب سیم
 در اثبات وجوب وجود رکن رابع و معنی
 ایشان بدلیل کتاب و سنتاً اولاً بطور مفهومی
 عرض میکنم که شک نیست که در ظاهر کتاب خدا این صریحی
 که بعد از ائمه هدی است تکلیف شیعیان بشوید نیست بلکه آن
 ائمه هم نیست و اگر چنین باشد صریحی هم بوده است دشمنان
 میدانستند و اگر خداوند کتاب خود را باین صراحت نازل
 کرده بود جمیعش را میدزدیدند و بکلی از میان ^{میبردند} مثل اینکه کتاب
 ویسی رفت و مسلمانان بکتاب میمانند از جهت خداوند در
 جا بطور صراحت ایا نازل فرمود تا اینکه بر مردم حجتی باقی نماند
 چنانچه در حدیث است که اگر کتاب را تحریف کرده بودند آن
 ما را میدیدید و هم چنین بدشمنان هم در کتاب بود و از
 همین جهت ابو بکر قرآن حضرت امیر را قبول نکرد چون در آن
 نظر کرد اول صفحه بر صحیبه را دید کتاب را ترک کرد و این
 آیات صریحی محض اتمام حجت در کتاب بود و ایا در کتب
 دیگر

اطلاق یا کنایه یا باطن بر حق دلالت کند قرار دادند
 که سایرین نفعند و اهل دل خود نفعند که مراد صیغه تفسیر آنها
 تعلیم ال محمد فرمود و ایشان تعلیم دوستان خود فرمودند پس
 خیال مکن که باید در صریح قرآن چیزی باشد که اگر نباشد ^{مطلب}
 حاصل نشود بلکه عرض میکنم خداوند کتابش را عمدتاً چنین
 فرموده است از جهات دیگر یکی اینکه مردم نفعند و محتاج
 بال محمد باشند یکی اینکه تحمل معانی بسیار باشد از آنجمله
 نباشد کتابی عاود و طاک و جمیع علوم و رسوم با و مان
 و مایکون در آن جمع باشد چه صیغه صیغه است جز اینکه کلمات مطلق
 اگر نباشد بطور خاص نازل شود باید هزار هزار مرتبه بلکه
 زیاده و عفتش ازین آسمان و زمین زیادتر باشد که جمیع
 اینها نوشته شود و چنین کتابی نفعی بخلق نمیداد اگر چه خدا
 چنین کتاب هم دارد و شکست در آن نیست بجز در ظاهر
 آیات بطور شخصیت است ^{مطلب} نیست و در باطن است
 و باطن هم دو باطن است باطنی است بهم که در همه آیات

این مطلب که از او شده است ولی عاصه صلی الله علیه و آله
 نشوند و باطنی است که باندگشاری به علوه می شود و باید با کون
 باشد لال نمود پس چون مقدمه را در حال عرض سبک کنم که
 یکی از آیات که دلالت بر معنی دارد و قول خدا این تعالی
 وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَىٰ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا
 قُرَىٰ ظَاهِرَةً وَقَدَرْنَا فِيهَا السِّيْرَ وَ
 فِيهَا الیاسی وَآیاماً امنین و چون عرض کردم است
 که علم این کتاب بر مخصوص آل محمد سلام الله علیهم نمود و بعد
 ایشان می عینی ای را فهمید از حضرت باقر علیه السلام وارد
 شده است که فرمود در ما زده است خداوند مشها را
 در قرآن پس تا نیم فریه با که خدا آنها را مبارک کرده است
 و اینست آنکه می درک نیک اقرار کردند بعضی ما جای نیک
 امر کرده است ایشان را که بیایند ما را پس فرمود وَجَعَلْنَا
 بَيْنَهُمْ تَاْخِرًا یعنی قرار دادیم میان ایشان و
 شیعیان ایشان آن فریه با که مبارک کردیم آنها را فریه

ظهرو و قریه بای ظهرو رسولانه و ناقلان از باری
 شیعین ما و فقهائ شیعین تا اخر حدیث و از حضرت
 قائم است علیه السلام که ما یم و الله قریه بای مبرکه و
 قریه بای ظهرو و احاد صریح وارد شده است و اینکه مراد از
 این قریه بای ظهرو معروض نیستند و اصل قریه بمعنی رجا
 پس در خط مبرسم میتوان گفت وایه که او را خط است نه است
 حاتم عمیا خود دیگر معنی میکنند و فخرین از آنها اخذ کرده
 باشند چه حجیت بر ما وارد و صریح فراموش که قریه است
 چه باین چه کافرین و در اینجا ما فرای مؤمنه هستند
 چون کتاب فاسیت نمی توان همه شماره اوله را ذکر کرد
 و الا احادیث و اوله عقاید بر اثبات این مطلب آورده ام
 حاصل و مجمل کلام این شد که میان ائمه و سایر شیعیان کلام مراد
 و دوستان باشند ناقلان آثار و فقهاء اخبار و اسطه انما
 و مراد از راوی و فقیه در اصطلاح اخبار بزرگان و فقیه
 و بعد از این آیه آیه دیگر است که اینجا تمت میفرماید جمعی را

که خواستند خود را از شیعه دور بگیرند قالوا ربنا باعد
 بیننا و بین اعدائنا یعنی گفتند خدا یا دور کن میان ما
 و اعدایمان یعنی قریه را از میان بردار و ظلموا انفسهم
 یعنی بخود ظلم کردند و چون نفس خود را بهلاکت انداختند
 فجعلناهم اعداینا پس قرار دادیم ایشان را اعدا
 یعنی سخن ایشان را در عصرها و قرنهای بعد با حرف ایشان را
 محض سخن لفظی قرار دادیم و تفریق کردیم ایشان را فرقه های
 منفرد و از جمله ایاتی که دلیل ابطال است اینست که میفرماید
 الْبُرْجَانُ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا تَاخِرًا مِنْ
 خُبْرِهَا یعنی که از پشت بام نهایی غیر وارد شوید و لکن
 بر کسی است که تقوی پیشه کرده است و داخل بیوت شود
 از دبر آنها از خدا نرسید تا شما رسیده استکار شوید و امام
 ابن ابطالب علیه السلام میفرماید ما یم ائمتنا بیوتیکم خدایا
 امر فرموده است که با بواب آنها بیایند و اجدیدت
 صحت دارین که بیوت رجا هستند و برگاه ایشان

شدند لا محاله شیعیان ابواب ایشان میشوند چرا که شیعیان
 ابواب ایشان هستند و میفرماید اِنَّمَا سُمِّيَتْ لِشَبِيحَةِ
 شَيْعَتِ الْاِثْمَانِ خَلِقُوا مِنْ شُعَاعِ نُورِنَا پس شیعه
 شعاع ایشانند در راه صاحب شعاع است شعاع اوست
 و همه خلق بصاحبان شعاع متوسل میشوند بواسطه آنهاست
 شیعیان بآنچه هستند است که میفرماید سَبِيلُ
 شَبِيحَتِنَا یعنی راه خداوند شیعیان هستند و حدیث
 صریح در تفسیر و آرو شده است که در آن شکی نمیکند
 پس از یافتن و آن حدیثی است که سعید بن منخل روایت
 کرده است **الْبَيُوتُ الْاَثْمَانَةُ وَالْاَبْوَابُ اَبْوَابُهَا**
 یعنی بیوت ائمه اطهارند و ابواب ابواب این بیوت
 و تو میبینی که منظور در خشت و گلی نیست چرا که خشت
 کل در ائمه نیست در خانه و نیویست و مخصوص صاحبان
 فرموده است که تو بدانی منظور چیست و الا میفرمود بیوت
 ائمه و ابواب ابواب خانههای ایشانست اگر چه در عرب

میگویند

میگویند باب فلان و مراد در آن است که کلام فصیح
 کلام ظاهر معنی است نه کلامیکه موافق دو معنی باشد
 امام صریح در حدیث است که مراد از ابواب ابواب است
 و در حدیث معنی میفرماید که آن یاقینی مؤید وجهها حال و
 بر حیرت باید معین فرموده امحله وجه صاحب نور نور
 بی شک و شبهه و از این است که دلالت بر وجود ایشان
 و در حدیث آن یکدالت بقون الاقون من
 المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم
 باخسان رضی الله عنهم و رضوا عنهم
 از منی روایت شده است پس ذکر کرد باقیین را و فرمود
 و التابقون تا آخر حدیث نفا هستند که ابو ذر
 و مقداد و سلمان و عمار و هر کس ایمان آورد وقت
 نمود و ثابت شد بر ولایت حضرت امیر علیه السلام
 و در حدیث باقیین و شان ایشان اخبار بسیار است
 نیست که هر که سابق است پیشوا و امام لاحق است و صحیح

ای است لزوم متابعت ایشان و مراد از مهاجرین یقیناً
 هستند و مهاجر کسی است که از دشمنان مهاجرت کند و قصد
 در آنیم یعنی صریحیت و انصاف سنجیده است و آنها آن گشتند
 که نصرت کردند آل محمد را بجان و مال خود و مشت یقیناً
 دوستان ایشانند و همین قدر از آیات در شیقا^{کام}م
 و آیات دیگر درین باب در کتاب بارک بر ثامن ذکر کرده ایم و
 در بر این دلالت آنها را اثبات نموده ایم و مولانا
 اعلی الله مقامه و الزام التواصب آنچه نقل فرموده اند
 اگر خواسته باشی آنجا رجوع کن تا بمطلب خود برس **فصل**
 در ذکر اخبار است که در نیاب دارد شده است از جانب
 بن زید جعفی روایت که عرض کرد خدمت حضرت علی بن
 حیدر السلام محمد خداییر است که منت گذارد بر من بمعرفت شما
 و الهام نمود بمن فضل شما را و توفیق داد مرا بطاعت شما
 و مولت دوست شما و دشمنی دشمنان فرمود ای جبار
 رسیدن به معرفت معرفت اثبات توحید است اولاً

پس معرفت معانی ثانیاً پس معرفت ابواب ثانیاً پس معرفت
 امام را بعد از معرفت ارکان غایت پس معرفت نقیصه
 سادس پس معرفت سبب بعائنت قول خدا تعالی
 قُلْ لَوْ كَانَ النَّاسُ يَدْرُونَ الْكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَعَهُ الْخَيْرُ قَبْلَ
 أَنْ تَقْدَمَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا وَلَا
 فرمود این آیه را و آو آن ما فی الارض من شیء غیره
 و حدیث صحیح است در اینکه معرفت نقیصه و سبب واجب است
 حضرت صادق علیه السلام مرویست فرمود صالح نمیشوند
 تا عارف شوند و عارف نمیشوند تا تصدیق کنند و تصدیق
 نمیکند تا تسلیم کنند چهار باب را که صالح نمیشود اول آنها
 کبر باشد آنها گمراه شدند اصحابی است تا و حیران شدند
 مبارک و تقابل قبول نمیکند که عمل صالح را تا آخر حدیث
 و شکست نیست که این چهار باب توحید است و نبوت
 و ولایت ائمه پری و ولایت اولیا و معاد است اعداء
 و از یکی از دو امام مرویست که فرمود بنده مؤمن نمی شود

باز می

تا بشناسد خدا و رسول و همه ائمه را و امام زمان خود را
 و رجوع با و نماید و تسلیم از برای او کند آنگاه فرمود
 میشود و اخیری را بشناسد و او را شناخته باشد ذکر کردن
 امام زمان پس از ائمه معلوم است که مراد شیعیان است
 ائمه که فرمودش اول و از ده امام است و حاجت عاقلان
 زمان نیست و از حضرت صادق علیه السلام مرویست
 در حدیث معراج نبی صلی الله علیه و آله فرمود چونکه
 شروع کرد سو آسمان اول طایفه گفتند ای محمد
 چگونه است احوال برادر تو چون نازل شد سلاش بر
 حضرت پیغمبر فرمود همیشه شما برادر مرا عرض حکا چون
 شنیدم و حال آنکه خدا میثاق تو و او را از ما گرفته و ما
 شیعیان او را از ما گرفته تا روز قیامت و بدست
 ما که خود را بر روی شیعیان میمالیم در هر روز و پنجشنبه
 تا آخر حدیث و در هر آسمان همین را عرض کردند و از
 حضرت علیه السلام پرسیدند میخوابد بداند دوست یا دشمن

پس امتحان کند قدر خود را پس اگر دوست میدارد دوست
 مارا پس دشمن نیست و اگر دشمن میرسد دوست مارا دشمنست و از
 حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرویست در توفیق قول خدا علی
 الذین یبغضون عهد الله و موثقی بن محمد
 که از ایشان گرفته شده است بر بوبیت و از برای
 نبوت و از برای علی علیه السلام با ما و از برای شیعیان
 ایشان نجابت و کرامت و اخبار بسیار واروده
 در مشرق که اگر همه را بخوانیم ذکر کنیم تا نجابتش نه آرد و
 شده است حرف اعظم چهارم لا اله الا الله
 و محمد رسول الله و علی ولی الله و چهارم
 شیعیان و حضرت باقر علیه السلام فرموده چه چیز است
 که هر کس خدا را با آنها ملاقات کند داخل جنت خواهد
 شد و او باینکه خدا یکست و محمد صلی الله علیه و آله
 خداست و اقرار بآنچه از نزد خدا آمده است و اقامه
 نماز و دادن زکوة و روزه ماه رمضان و حج بیت

اولیاء خدا و برآشت از اعدا خدا و اجتناب کردن
 از هر سگری و از حضرت صادق علیه السلام مرویست
 دوستی اولیاء خدا و جبهت ذو لا ایلین و جبهت برآشت
 از اعدا ایشان و کسیکه ظلم کردند بایشان و جبهت
 مؤمنین که تغییر ندادند و تبدیل ندادند وین را بعد از پیغمبر
 و جبهت مثل سلمان و آذر و مقداد و عمار و جابر بن عبد
 و خدیفه و ابی بنحیم و سعد و ابی اویب و عبد الله بن مسعود
 و جواد و خرمیه و ابوسعید و هر کس بنحو ایشان راه
 و مثل ایشان کار کرد و دوستی و متابعت ایشان و
 کردن بایشان و جبهت ایشان و جبهت و اجتناب
 پیغمبر صلی الله علیه و اله مرویست که حمل میکنند دین را
 در هر زمانه و که نفی میکنند از آن تاویل مبطلین و تعین
 غایبین و انتحال جاهلین را همچنانکه کوره کشت آهن را
 میگیرد و اخبار در مبطلین بسیار است و پس ازین همه
 اخبار و آیات و ادله که عرض شد چگونه میتوان شک کرد

در وجود بزرگان دین و وجود دوستی ایشان و دشمنی
 و دشمنان ایشان و شیطان القاء شکوک و شبهات
 و خسب را با انواع خیالات باطله گمراه می سازد و از
 رفع شکوک و شبهات رساله خاص توأم و کتاب مبارک
 الزام التواصب هم کتاب مبارک کیست هر کس در آن
 کتاب نظر کند بر هیچ شبهه نمی آید که اولی خدا و هرگز
 هستند و دوستی ایشان واجب است و بهتر ذکر نکردن شکوک
 و شبهات است چرا که گفته اند میوت الی غل بترک ذکره
 و برآت از اعداء هم از همین اخبار معلوم است
 میان خاص ندارد و مطلب چهارم در ذکر
 است که باین علامات میتوان این وجود مبارک را شناخت
 و آنچه محققین باین بابست در تخریفات بسم چند فصل ذکر می
 فصل بد آنکه وجود بزرگان دین در ملک خداوند
 همیشه واجب است خواه امام ظاهر باشد یا پنهان
 این بزرگان چند قسمند پاره اول ایشان دارا مقامات

هستند مانند نقباء و نجباء و شان ایشان ارفع است
 از حدی که بتوان ذکر نمود و آثار ایشان انما لیت غیبیه
 و کسی هم ثابت نکرده است که واجبست ایشان همیشه
 خلق معروف باین صفت باشند و اگر احیاناً چیزی از
 مشایخ یا مشنوی در وجوب استیجاب ایشان و متابعت
 ایشان مراد گواست چرا که شخصیته ایشان ظاهر نشده اند
 و از برای ظهور ایشان وقتی معین است و آنست که در
 در بیعالم بوده اند بطاهر هستند علمی شیعه هستند و در
 عالم از وجود ایشان ^{تظاهر شد} و اگر احیاناً وقتی از اوقات خدا
 خواسته شد یکی از بزرگان را یعنی نقباء یا نجباء را
 فرمایند بفرید و لازم هم نکرده که پس ازین حکم باز
 هم ظاهر شوند چرا که امر بسته بقدر خداست و خدا
 تقدیر نماید مگر بحسب اقتضای ملک و در هر زمان
 اقتضا کند خداوند عطا نماید بکوی قتی اقتضا میکند نقباء
 ظاهر شوند بکوی قتی است اقتضا میکند مخفی باشند مثل

اینست که ملک یو قتی قرض می کند که خاتم ظا هر شود یا امام زمان
 یو قتی هم قرض می کند پنجاه ایش از او امر و در دست خداست
 و بدانکه مراد از ظا هر نبودن نه اینست که در جای پنجاه خود را
 پنجاهان می کنند بلکه با میان مردم راه می روند نه اینست اسم
 ایشان فقیر نیست شاید لباس علم بروز کنند یا لباس
 زهر یا لباس کسب بطوریکه هیچکس نداند که ایشان کیستند
 و چه کاره اند و اما علماء لابد باید که از ایشان در هر عصر ظاهر
 یا جمعی بر حسب صلاح ملک و مقامات علماء مختلفه است
 جمعی علماء ظاهره اند مانند فقهاء و حکماء و انما بر حسب
 زمان ظاهره بودند و هستند و جمعی علماء باطنی هستند که خدای
 ایشان را جامع کرده است و فضل و درجه ایشان از سایر
 خلق بیرون برده ایشان بسیار کند و شان ایشان بسیار
 جلالت و حجج خدا هستند و ایشان عهد و ل که از دین خدا
 لغوی میکنند تحریف غالیین و انتحال مبطلین و تاویل جلیین را
 و ایشانند محققان نجباء و امی بگاهی بر باره ایشان اسم

نجابت جزئیه صدق کند مثل زراره و محمد بن مسلم
 و از بر آن هر یک ضد اوند علامات قرار داده است اما علامت
 نجات و نجابت که در کتاب مبارک است و العوام مذکور است
 خواهی بدانی با نجابت رجوع کن و بدانکه در ایشان را
 که بعد از اذیت خود ایشان یا تعریف کسی که در عرض
 باشد و علامات میفهمند که شان ایشان بزرگتر از
 شان ما و اما علامت که هیچ خلقند علامت دارند و نشان
 علامات ایشان را در دو فصل ذکر میکنم **فصل**
 بدانکه شخصی که حجت است و جزو عدول صحف است چند
 لازم دارد که له نجابت ذکر میکنم حواص خود را جمع کن
 تا بفضی پس ازین امید دارم که برای احد شبهه نمائد
 بدانکه آن کسی که حجت ضد است باید حلال زاده باشد
 و ولد الزنا هرگز دوست اهل بیت نمیشود و اگر ایچانا جزو
 دوستان هم شده خالص نیست و از اهل اعرافست و از
 مردمان سفله و رذل نیست از کفایت که بحسب طلب هر

قابل نفس بزرگ باشند مثل لولی مثلاً یا غیر ایشان
 اینها قابل این مقام نیستند یا معنی مینی که رسول خدا ^{صلی الله علیه و آله}
 علیه و آله نهی فرموده از زمین گرفتن از ایشان و فرمود
 اَيُّكُمْ وَخَضِرَاءُ الدَّيْنِ و مراد زن یا نجیب است
 و نه اینست که منظور این باشد که حکماً از سلاطین یا سادات
 باید باشد بلکه مراد مردمان معقول است و آنچه حسین و ولده
 شبیه نمیشود که حجت باشد و بچگی که لطفه ادبی بسم الله
 شده است حجت نمیشود آن بچگی که درفش زیادیا کم است
 یا کوچک است یا سیاه پر رنگ است یا زیاد بلند است
 یا خارج از اعتدال است حجت نمیشود چرا که همه آنها در
 اخبار مذکورند و آنچه خارج از اعتدال است جانور
 غیر معتدل و روح غیر معتدل دوست ال محمد ^{صلی الله علیه و آله}
 اینها که صفات است که متعلق است بظواهر و اما آنچه متعلق
 باخلاق او مجملش نیست که بایست جمیع اخلاق خوب را
 داشته باشد اگر در جسته فاقد خلق نیکی باشد حجت

باقص می شود بی معصوم نیست و گاه بگاه بخط از وجه
 شایسته سرزند ولی این باعث اینست که از وی سلب شود صفت
 نیک نیست و اجمال از تقصیل اخلاقی میجو^م موافق^{است}
 ال محمد سلام الله علیه است که باید عالم باشد اگر علم نداشته
 جاهل است و عملی هم که منظور نظرت و در علوم ظاهر است
 اقبیل نحو صرف و منطق بلکه آن عملی است که فوق همه
 اینهاست و علم شایخ ماست و چه بسیار این سخن را
 از شایخ ما شنیده و گمان کردند که باید سایر علوم را
 باشد یا جایز است که نداشته باشد و علم شایخ را همین
 ظاهرند استند و حال اینکه این سخن از جهل است و اینرا
 شیطان بزبان ایشان داده است محض اینکه اگر او را
 او اگر دعوی بطلب کنند جهل ایشان نقصت^{الانسان} باشد
 اینکه صوفیه چون دیدند که معارف ایشان بسیار سر میزند
 ایشان تاب نمی آورد که صابر با چنین گفتند که ای
 مرشد عیال علی بنیت و تکلف غیر از تکلف است و این

کلام بسیار شبیه است باینکه کسی بگوید که مرشد حیوان
 باشد ضرر ندارد چرا که این معاصفت حیوانست و انسان
 اینگونه معاصرا متحمل نمیشود و همچنین النسخن مثل منیت که بگوید
 حجت خدا جلیل شد لغت نیست چرا که جسمیج این علوم ^{کمال است}
 و همه را ماخذ نیست و ماخذ کل علوم نزد اولیا و حضرات
 و هر کسی در این خیال کند خسران کرده است حجت خدا
 بایست عالم باشد و اگر این علوم ظاهر را نداند از فهم کتاب
 و سنت محروم میباشد اگر از فهم آنها عاجز باشد عالم ایشان
 نمی شود و همان حکمت شیخ مرحوم اعلی الله مقادیر شریف
 مجموع این علمها بر سخنی از سخنان ایشان مکتب از کتب
 اینهاست پس چه طور میشود که قائم مقام ایشان فاقد آنها
 باشد باری متعجب شده ایم که شبهات را ذکر
 و همه را در سبیل خود گذاریم اگر در کتاب ثبتان کنیم
 سالها میماند و اگر ترشیمان کنیم بازندک زمان تمام
 میشود بجهت حال باید انشخص عالم با آقا از علوم خارج

بقدر ضرورت جمع داشته باشد و این که میگویم
 اینها علم نیست مقصود نیست که اگر کسی تمام هنرش اینها
 دارای آن مقام نیست مثل اینکه میگوئیم انسان باید روح حیوانی
 و نباتی و جماد داشته باشد اگر ندارد ناقص است بلکه انسان
 و اگر کسی اینها را دارد و آن روح را ندارد حیوان است
 بجز حال این علوم را میخواهد و علم اصلی را هم میخواهد
 و اگر چنانچه مقاشش بالا رفت درین علوم هم استاد
 بالغ میشود ^{اصطلاح} میسرسد که از اهل فنشان استاد تر باشد
 و آن علم ^{اصطلاح} تفصیلی است اگر در آن علوم نقصی دارد درین علم ^{تقدیر}
 صلاح نباید استاد باشد و اگر زیاده دارد نعم المطالب
 و باید این علم را مقرون کند بعقل چنانکه در حدیث
 که اگر کسی علم را بجم مقرون کند زود پخته میشود
 و مراد از جم عقل است یکی از معانی و هر گاه عاقل نباشد
 بر فرض اینکه عالم هم باشد علم او نافع نیست علم بی عقل
 مثل نیست که کسی وجهی دارد و شعور اینکه این را در حدیث

نو و صورت کنند داشته باشد آینه منی چه بسیاری
 ازین مردم عالم میشوند و عقل ندارند جای هر سخن را نمی
 فایده سکوت در حق را بفهمند و بدانند که چیزی
 حسی را تفریق میکنند و شوق محاسبین میباشد و بیکلام
 کلامی است مسلم و مثبت و باید علم را بچکمت مفرد
 اگر حکیم باشد از طریقیان و عمل عاجز میشود و هیچ چیز را در
 خود نمیکند ارد و علم و حکمت نشان مانده مفردات
 است علم هم مفرد است و حکمت ترکیب میشود اگر حکیم باشد
 درست ترکیب میشود و الا فلا و حکمت خود در جسم خلق
 بتوان کرد اگر حکمت باشد عاجز میماند و از شروط عظیمه و صغیره
 کریمه که بایست دارا باشد اینست که حلیم باشد اگر حلیم نباشد
 میشود و شخص غضوب بجهت آنکه خلاف را خود را در این
 دردمان تاب معاشرت او را نمی آورند و از دور او بگریزند
 اینست که خدا میفرماید وَ كُنْتَ فِطْرًا غَلِيظَ الْقَلْبِ
 لَا تَقْضُوا مِن حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفُرْ

و همچنین صفات دیگر را داراست که اگر همه را با این
 سخن اعمسم ثابت کنم طول میکشد و ذکر آنها را با یاد
 عالم با توکل است و عابد و ناسک و متفکر چرا که
 خیزست در عبادت که فکر در آن نیست متذکر است
 چرا که غیر متذکر خافست و غافل مذکر دیگری نیست
 بوالهوس نیست بشاش است همتاش نیست خنده او
 تبسم است و سکوتش تفکر و نظرش اعتبار و سوادش
 تعلم امتحان کنند نیست ستیزی حران او در دل
 اوست و سرورش در رخساره اش اگر سخن بگوید
 نگیرد و اگر ساکت شود هوس نمیکند در حرکات
 خود معتدلست در اعمال خود منحرف نیست در فرائض
 و نوافل کوتاهی نمیکند ترکیب قیام نمیشود بد بیمار
 حفوظ میکند کینه از احد از مؤمنین بدل نمیکند چرا که آن
 سبب کینه بدل نمیکند و جادوت او قبول نمیشود و در
 همه جرات و سبب طبعش منزه باشد باو عیاش و مال

نیست چرا که امام تو میفرماید اگر عالم را طلب دنیا پسند
 اورا شتم بر دین خود سازید و طلب دنیا معرض از آخرت
 و کسیکه از آخرت معرض شد پشت بخدا و مرصات خدا
 میشود و آخر امر او نجات بعناد و تباہی غلبت
 نمیکند چرا که غیبت از کبائر مصیبت و شد از زنا
 اصرار بر معاصی نمیکند کول و طعوم نیت تمام
 نیت ریا و شمه ندارد و فحش نمیکوید بد حرفی
 نمیکند اگر بر کسی زد کند بطور معقولیت رد میکند
 اگر چیزی برابر کسی اثبات کند بطور لایمیت اثبات
 میکند عمار و مجاول نیت شارب الخمر و لاطی
 وزانی نیت معصیت را بنحو شحالی نمیکند
 عیاش نیت از اهل غفلت منزجرات باری
 مختصری عرض میکنم تو برین تفویحات کن مؤمن را
 خداوند از شعاع ال محمد سلام الله علیه فرموده است
 بر سیرت و صورت ال محمد است و تو میتوانی

از مراجعه سیر مطلع بر فضایل و صفات حمیده
 و اخلاق پسندیده ال محمد شوی شخص ثاومی را
 قیاس کن بر ایشان اگر شبیه است فبها و الا
 از ایشان نیست چه که شیعه کسی است که مث
 ایشان باشد و اخبار آنچه عرض شد اگر طالبی
 رجوع کن کتاب مبارک کافی و فصل الخطاب
 تا باب **فضیله** در صورتیکه یکی از کاتبین
 اعصار را دیده باشد و از حال ایشان ^{مطلع} شنیده باشد
 در شناختن کامل حیران نمی توانی ولی شرطش این
 دانست و عجب اینست که کسی شیخ ناز او پس از
 جمع را ببیند که یقین داشته باشد که نائب ایشان
 بیان آنهاست و او را نشاند و داعیه میگیریم
 بر نبی استیلا که با اینکه پیغمبر ایشان بسیار نازل شده
 چه خاتم را نشناخته با اینکه میفرماید ما کنتم
بِذِ عَامِرِ الرُّسُلِ پس صفات ایشان همه در

پیغمبر بود چو شناختند همچین اگر کسی شناخت
 او صبیانه و اولیاء ایشان را و دو نفر را و
 دیگر چه حاجت که طلب برهان دیگر نماید تو گوید
 که آب دیدی دیگر محتاج بر حمت و طلب آب هستی
 هر وقت که آب دیدی می شناسی بلکه حیوانات
 آب را که دیدند پس از آن می شناسند و نباتات
 می شناسند و این جسته بشر است و احدی را
 درین باب شک نیست و شیطان دائماً در
 دلهای خسته میکند و القاء شکوک و شبهات مینماید
 و هر روز یک چیزی تسلیم ایشان میکند و هر گاه در
 نظر کنی در آنچه عرض کردم بر طلب واقف میشوی
 و تنگه مجال و بسیار ملال مرا منع نمیکند از طول
 مقال ولی امیدوارم بفضل خداوند که بقدر حاجت
 اشاره باد و له و بر این کرده باشم و چون تمام مراد
 ذکر کردم همین جا رساله را ختم میکنم و سبب بخا

رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ
 عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
 تمام شد کتاب مبارک در شب پنجشنبه بیستم شهر
 جمادی الاولی سنه هزار و دویست و نود و پنج هجری
 در شهر کرمان جلد امصیل

رساله شریفه جابر سوال
ان شرح الاحول
ولا قوة الا بالله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَحْمَدُ لِلَّهِ وَسَلَّمَ عَلَى آلِ اللَّهِ وَاللَّعْنَةُ الدَّائِمَةُ

عَلَى أَعْدَاءِ اللَّهِ وَبَعْدَ حَسْبِ كَوَيْدِهِ

أَيْمُ جَابِرِ مُحَمَّدِ بْنِ كَرِيمِ بْنِ أَبِي سَيْمِ كَرْمَانِي كَيْ سَوَّالِ كَرِيمِي

أَزْرَابِ أَوْرَانِ لِأَزْمِ الْأَطَاعَةِ أَيُّجَانِبِ رَأْيِ شَرْحِ الْأَحْوَالِ

وَالْقُوَّةِ الْآبَالَةِ كَيْ بَزْبَانِ فَارِسِي نَبُوسِي وَچند معنی حجت

فَالْأَيَّامَاتِ زَمَانَةِ وَصَدَمَاتِ وَجَحْنِ وَارْدَةِ تَكَابُلِ وَرُزْمِ

تَا كَيْ مَقْفَتِ شَدْمِ كَيْ هَبُومِ دُنْيَا خَيْرِ زَائِلِ سَهْتِ وَاسْتَظْأَرِ

رَاحَتِ لِأَطْلِ بَرِ رُوزِي عَمِّي سَتِ تَا زَهْ وَهَلِي بَيْ

انگار

و علاج بجز آنست که بر دور دکار و عمل کردن برضای او
نیست چنانکه میفرماید **وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ** و میفرماید
لَا يَلْتَفِتُ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَآمَضُوا حَيْثُ تَوَجَّهْتُمْ
پس بخایل تم و غم ترک علم نشو و گفتگوی این دو آنست
نباید پس گفتن باید تا زبانه قدرت بر حرکت و نوشتن
تا قلم را جولان دهد در اسیلان و نوشتن از زبان و
از جان **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي**
لَنفدَ الْبَحْرُ أَنْ تَفدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا
بمیشله **مَدَدًا سِوَا مَوْرِي** که متعلق است باخوان که
کمال و رزیدن در حق ایشان سخت است خصوص در
سؤالات علمی که ترک جواب با دام با استطاعت بر زبان
موجب حقوق اخرویست خاصه در مثل این زمان که در
شریف است که هرگاه عالم در مثل این بام پنهان کند علم
خود را جایگاه او پر از نار خواهد شد لهذا اقدام در جواب
مسئله بکنم **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** و تریب دادم

اورا بر فضولی و در هر فصلی معنی از معانی آنرا عرض
 میکنم و از خداوند توفیق میخواهم که بزبان عامیانه
 بیان کنم و مع ذلک محتوی براسرارال محمد علیهم السلام
فصل در معنی ظاهر لاجول و لاقوة الا بالله است
 بدانکه لاجول را در لغت معاجز است بگرتبه جول میکنند
 و شال میچوبند چنانچه خدا فرموده **حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ**
 اینکه سال دور میزند بگرتبه جول میگویند و مراد جانب
 چیز است زیرا که ممکن است دور زدن و طواف نمودن
 بر جوانب او اینست که میفرماید **حَافِئِينَ مِنْ حَوْلِ**
الْعَرْشِ و بگرتبه جول میگویند و مرادش انتقال است
 از شوق بمعنی انتقال و جول درین هنگام اسم است
 اینست خدا میفرماید **لَا يَخْوَنُ مِنْهُ حَوْلًا** یعنی
 یا بمعنی حیدر یعنی علاج کردن و چاره نمودن و برای آن
 معانی دیگر است که محتاج بذکر همه آنها نیستیم و مقصود ما
 اینست که معنی جول منحصرست بیکى و اما در لاجول و لاقوة الا

گفته شده است که حول بمعنی حرکت یعنی نیست حرکتی
 ۵ و نه استطاعت بر تصرف در چیزی مگر بمشیت خدا و
 گفته اند که حول معنی قدرت یعنی نیست با قدرت
 چیزی و نه قوت که باهانت خدا و بعضی گفته اند بمعنی
 جسد است یعنی چاره آنکه تختن بچیز نهند و اصل سیه حرکت
 بگردانیدن است کسره صاء و او را یا قلب کرده اند و هر چه
 تغییر کند از استوا با حوجاج گفت میشود حال حیوان و بعد از این
 معنی در دست است پس بمعنی اول ثابت است که حرکت
 کنند و حرکت نیکند مگر بتوفیق خدا و لا محکم فی الوجود
 الا الله پس حرکتی نیست و قوی نیست مگر بحول و قوه خدا
 و همچنین قدرت و انتقال از چیزی نیست مگر بتوفیق او و
 حول را بمعنی اعراض گرفت چنانچه بعد از او آمده و قوت
 ضد ضعف است و گفته اند در قول خدا **حُلِّدْ لَهُمْ**
 یعنی لغزمت و جهاد و باء از برای استغاثت و شایسته
 برای سلب با و فرق در بیان حکمی معلوم میشود پس

لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ جمل نیست که احدی
 منتقل از حال می شود مگر بحسب خد او ند و قدرتی بر امری ^{بود}
 مگر بواسطه او و در کتاب معانی الاخبار روایت کرده است
 از جابر بن زید یعنی علیه الرحمه از حضرت صادق علیه السلام
 کرده است در محسنی لا حول و لا قوه الا بالله که نیست از برای
 احدی ^{چون} معصیت خداوند مگر بعون خداوند و نه قوت
 طاعت خدا مگر بتوفیق او و معلوم می شود از حدیث شریف که ^{لا}
 بمعنی انتقال و اعراض گرفته اند و قوه را بمعنی غمیت ^{اجتناب}
 و عدم فعل و تمایل و باء از برای استعانت و بدانکه لا حول
 و لا قوه الا بالله از کلمات عظیمه است بلکه در حدیث است
 چنانچه در مجمع روایت کرده است که کثری از کموز ^{تلقین}
 و هر کس ذکرش لا حول با از ترس اینست از شر شیطان ^{طعن}
 محفوظ است و خیالات فاسد او را صد مرتبه میزند و موت
 میشود نیست که میفرماید **وَلِكُلِّ طَاعَةٍ وَمَعْصِيَةٍ**
لِلْاِحْوَالِ وَالْقُوَّةِ اِلَّا بِاللَّهِ که شکر طاعت است ^{استغناء}

از محصیت زیرا که معنی شکر و توبه رو کردن بمنعم است
 و بعد از آنکه مطلع شدی بر معنی ظاهر شروع میکنم
 بمعنی باطن **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ فَضَلُّ**
 بسیار گفته شده و شیب و شکر خداوند ذات است یگانه
 و حقیقت مطلب بر آنکه مخفی مانده و کهنش بر خورده اند بلکه گویا
 بر خورده اند بلکه گویا این سئله را شنیده اند اگر چه عارف
 بذات احد خواهد

بکنه ذاتش خود بردی **اگر** حس بعسر دریا
وَلَا تَلِدُ رِيحٌ اَلْاَبْصَارُ و لکن آنچه خدا خواسته است
 و نخواسته که حیرت را از بنجه نبی محی ر علیه صلوات
 الملک بجبار در مناجات پروردگار عرض میکند
وَبِذِئْبِنِي هَيْكَلِ تَحْيِرَا یعنی ای پرورنده من
 بیفرا در تو حیرتم را زیرا که حیرت نیست مگر از معرفت
 تو آگاه بر چیزی **سست** متحیر شو ای و لکن هرگاه عظمت
 ش پرده کردی و در نفس تو بیبتش ظاهر شد و نفس از

حصرش عاجز شده حیران می شود پس حریت از نهایت
 معرفت تو از برای معرفت حراتی است هرگاه بینی شخصی را
 و تمیز بدی رنگ و شکل او را و قد و قامت او را عارف
 می شود که فلان شکلش چنین است و رنگش چنین قدش
 فلان قدر و گونه اش فلان طور است و هرگاه شنیدی
 نفس او را و مطلع شدی بر علم او که او عالم است و متفکر
 و متذکر و تو او را چنین شنیدی عارف باشی و اگر او را
 ازین نشناختی فهمیده و کج دانسته و هرگاه کسی بی علم باشد
 و تو او را هیچ شناسی که نشناخته و اگر شناختی که عالم
 نیست درست فهمیده پس معرفت درست است اگر مطابقت
 واقع باشد همچنین است معرفت خداوند اگر نشناختی جا
 بحسب صفات او و لکن اگر شناختی خدا را با اینکه معری
 از هر صفتی و اسمی و رسمی و برتر از هر چیزی است و خالق
 چیزی عارف باشی و نهایت معرفت را حراتی است
 پس نیست معرفت خلق مثل معرفت خدا و بی صفت

با صفت و نه هر چیزی میتوان خدا را چنین شناخت و
 چگونگی خلق از چشم معرفت محروم ماندند عارفان خدا
 و هر چه بر ایشان توصیف کنی خدا را میپندارند که این ^{جمله است}
 و حال این که عین معرفت است زیرا که چنانکه هست ^{صمیم}
 کرده و اگر بر خلاف این بگویی خطا پنداشتند بفرم این نکته تا
 نغز او قدر آن را بدان پس حال بدان که خداوند ذات
 یگانه نه بمعنی یکی بودن عدد بلکه احدیست که پر کرده ^{سوی}
 خود را نه بپهنی که جاری در غیر خود است مثل جاری شدن
 چیزی در چیزی یا مثل ظهور مطلقات در مقدمات ^{تعبیر}
عَرَبُكَ عَلَوْ كَبِيرًا وَلَا يُجْرِي عَلَيْهَا
أَجْرَاهُ وَلَا يَعُودُ فِيهِ مِمَّا أَبْدَاهُ ^{بلکه جمیع ماسوی}
 انوار و افعال و هستند چنانکه در حدیث گفته است که خدا
 و فعل خدا و فعل فعل است اگر حکایت فاعل کند و نوز نور
 اگر استاره از غیر کند اگر از برای او رنگی و شکلی ^{صفتی}
 غیر از غیر است دلیل دیگری و نور دیگری با اوست چنانکه

افتاب هرگاه بتابد بر دیوار برنگ دیوار میشود و رنگ
 دیوار غیر از رنگ افتاب است پس با نور افتاب غیر می هم
 که عکس افتاب بر دماغ هر شده و لکن هرگاه دیواری
 نباشد که رنگ بد هر نور نور بر رنگ افتاب است و هرگاه
 جمیع عالم یک نور شد کجا اختلاف خواهی یافت پس
 نور خداست و دلیل خدا اینست که میفرماید **دَلِيلُهُ**
آيَاتُهُ وَجُودُهُ اثْبَاتُهُ و نور چون حاکمی نیست اسم او
 نور شد و الا نور نبود از نیجه تو عکس چراغ نور چراغ میکند
 ولی دیوار را نور چراغ نمیکونی چرا که چراغ نیست بعض
 چه میگویم که این گفته را کمتر خواهی شنید **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ**
 پس خدا ذات است یگانه باین معنی که جمیع ملک و ملکوت
 و جبروت و سرده همه دلیل اویند اینست که میفرماید
وَلَمْ يَسْئَلْتَهُم مِّنْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
لَيَقُولَنَّ اللَّهُ سِفْرًا يَدُ وَأَنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ
بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ وَكُلُّ نَفْسٍ ظَا

پس همه عارف بخدای خود شده اند گویا این است که
 میفرماید که سیون جمایل بهر چه بشود لیس چیز جمایل نخواهد بود
 یکی از آن سه پر درنده اوست برویم بر سر مطلب
 چون خداوند یگانه است بهمین با او چیزی شمرده نخواهد
 پس بی اسم و رسم است زیرا که اسم صفت است
 معارف موصوف خود و سبحان ربك رب العزة
 عما يصفون اللهم لا اخصه ثناء عليك انت
 كما اثنيت على نفسك و خود را ستوده که بمنزه
 بودن پس از برای اسمها خداوند موقی است و رسم
 سواى خداوند که میفرماید نحن والله الاستغناء
 التي امر الله ان تدعوا لهما و در زیارت است
 السلام على اسم الله الرضوي و وجهه المضي
 پس بر اسمی و رسمی که برای خداوند گفته شود آمده
 پس اسم و موقع اسم معنی اسم است که فرمود
 اما المعاني فمن معانيه ، اخر حدیث یعنی خدا

هستیم که ما را اختراع کرده از نور ذات خود و مفوض
 فرموده بجا امور بندگانه و میندازد که باید شخص علی را مثلا اسم
 برد که علی بن ابی طالب علیه السلام مثلا اسم جیم است
 حاشا و کلاً اینجاست که قدمها لغزیده و گمراه گشته و
 غلبه که از صلب ابوطالب است و شکم فاطمه منبذ است
 مرزوق خداوند و پیشوای خلائق و وصی پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و پدر حسن و حسین علیهما السلام و این نسبت اسم است
 اگر این شخص است مثلا اسم رحمانیت خداوند لازم میآید
 که قبل از تولد او خداوند رحمن نباشد و حال اینکه خداوند
 همیشه رحمن بوده و هست پس از برای علی بن ابیطالب
 علیه السلام مرتبه است فوق این بدن و روح این بدن
 مرتبه معانی و اسمها و صفیات و آن باقی بود
 در اعلیٰ نخواهد شد اینست که میفرماید **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا
 وَجْهَهُ** باینکه پیغمبر را خطاب فرمود **أَنْتَ مَيِّتٌ
 وَأَنْتُمْ مَيِّتُونَ** باری پس مقام اسمیت فوق این

شخص است و آن بمنزله جانست در بدن و معنی در لفظ
 پس این بدن مظهر اوست و نور او نه خود او و گفته او و ^{عین او}
 راه بسوی اوست و وسیله او نه ذات او ^{مثلاً از}
 برای تقصیم عوام عرض کنم که جان نبات از جنس بدن افلاک
 و دست افلاک نخواهد رسید بلکه میان افلاک و باطن قصد
 راه است و لکن خداوند آینه درخت نماید برای ما ^{ترب}
 کرده که بدن جدا درخت و چون صالح شد و بموا ^{جه}
 روح درخت شد روح درو نمایان شد پس جان غایب
 درخت ظاهر است و لکن آینه اش اینجاست پس بهمین
 درخت لا غیر بلکه عین درخت بهمین و تو هرگاه قصد در
 کنی رو بهمین نبات خواهی کرد و اگر زو بجای دیگر کردی
 خط رفته پس بهمین چو بهای میان باغ فریاد میکند که ای
 جمادات عالم هر کس که از آسمان دور است و آسمان
 میطلبه رو بمن کند و قصد مرا کند و ابتدای بمن کند ^{و از}
 من طلبد ای جمادات شما کجا افلاک کجا دست شما کجا ^{افلاک}

میرسد اگر یک سر مو با تراز جای خود رو پندو چینه
 سوخت و لکن فلک شامین تم و منم نشانیضهای شما در
 شما بلکه منم همان فلک دوار و چون خدا خواهد که جان
 ظ هر شود بنا ترا اند صاف تر میکند و اجزا او را متصل
 بیکدیگر میکند پس از همین جا جایی بیرون می آورد و حرکت
 کننده بس جانیست در زمین پیدا شده و با
 مثلست و راه بسوی اوست صاحب میل میشود و ارا
 درضا و غضب پیش میتی بود نهایت درخت بود ایوم
 زنده شد میان مردگان پس فریاد میکند که ای مردگان
 زنده منم و آسمان منم علامت زنده اینست که حرکت میکنم و راه
 میروم و میل میکنم و اراده دارم و چون فاقد بدینست
 از من بطلبید پس از غیر راه من برو و فاسد میشود و با
 کار او میگوید که ای جماد او بنا تا چه قدر نادانید و چرا
 جان ندارد برای شما مثالی ظاهر نخواهد شد مگر بشکل
 گیرم بعرشه بر زخ رفتید باز اصل و مبدع منم شما جماد

بر زخیمه و نبات بر زخ نه آسمان بر رخ هسبهات
هسبهات من کنک خفا بیده و علم تمام کر من بجرم کهنه
خلق از شنیدنش باری بشنو کلام حیوانک کنک زبان که
چگونه توصیف میکند حال خود را ^{بهر} گاه جان
در آنچه خوان پیدا شد را غیب شود معنی دهر میگرد
و راوی از بلاست و خوا بگفت ای آسمانها و زمینها
نتیجه کل شما منم و اصل نور و مبد و وقتی منم و منم مختصر
لوح محفوظ و حجت الله علی العالمین و همه اینها را آیهین
زبان خوا بگفت و لکن گویند و دیگر نیست چه که سا
دانستی و اگر شنیدی صدای او را مطلق بپوشش خوا
شد و جاهل مشو با مر خدا که بگویی چرا انسان در صورت
و گیر جلوه گرفته و چرا انگشت نشد و اگر انگشت بود
باین صورت جلوه میکرد اما دام که در عرضه جهادی خلق سیر
کند صاحب فضل و مقام شخا بد شد بکه امرش ^{بپوشش} میباید
درین عالم سیر کرد کمال و دانا شود و مطلع میگردد و اول

۱۶ جنت میشود و کاش میدانستی چه میگویم و چه میزنویسم پس
 خط هر بدن انسان راه اوست و نقش از پنجاست پس
 می بینی زید نام را که فریاد میکند زید منم این منم و من اگر عجب
 بستم چرا که انسانم و بدانکه سخن گفتن بزبان یک قسمی از بیاض
 و نه هر بیانی بزبانست هر گاه وید کار چیز را و اثر چیز را
 بهمین است ندای او و بیان او چنانکه در نبات داد که زبان
 ندارد ولی ندای میکند بزبان که همه کس میشنود و اهل هر زبان بزبان
 خویش میفهمد و اگر نوعی فهمی زبانش را حال که متذکر شدی
 بفهم بشنو و غافل نشود بهمین طور همه تسبیح خدا میکنند و اگر
 حال تفقه نمیکردی تسبیح آنها را حال تفقه کن چون متذکر
 شدی و شاید از پنج دانستی که در رحمت بچه خط بر رخساره نوشته
 نوشته میشود **مؤمن بحقاً** و بر رخساره کافر نوشته میشود
کافر بحقاً و اگر بگویی ایوم نوشت است پس چه اختصاص
 دارد میگویم دنیا دار عرض است مؤمن اگر بسوزد در قید
 اعراضت بر لخط بصورت است و مستقر را ایمان نیست و همچنین

۱۷
کافر و لکن هر گاه محبت شود و عرض زائل شود دیگر
نومن عصیان نخواهد کرد پس بر همین آد نوشته نخواهد
عاصی حقا و لکن در دنیا با نوشته شود دیگر در زمین
بگرد عاصی و محسن کافر هر گاه هر دو در دنیا حاصل شد
نوشته خواهد بود باری مطلب این بود که ندها به زبان کشید
نه است یا نمی می که زید اگر بفارسی بگوید من زیدم گفته
و اگر بفری بگوید او گفته اگر ترکی بگوید گفته در دست و کند
اگر زبان بیز با هم گوید او گفته اتا تو نفهمیده هر زید تقصیری
نیست و این بایست از تفسیر قرآن اگر بعضی پس زید چون
جان پسانی در آن سخن گوست هر چه از انسانیست برای
خود بگوید رواست و اگر در آن جان علم پیدا شده همین
طور ندها میکند که منم عالم و اگر در و کرسی سپیده آید خواهد کرد
بچنین هر گاه عرش در جبهه کر شد یا اسم پستی همه را
بزبان ضمیم خواهد گفت و ازین بالاتر مرایا نیست و
گفتنی نیست شنیدنی نه و اگر از انبیا حکمتی تو خود نگفته

بدان نوشته بخوان انا ابکم وانی الرئی واخلت
 صم من یطوق و من ذایسمع پس چون بر سر ار
 ال محسنه علیه السلام وقف شدی خواهی یافت که
 این بدن امام است بنیت بکامیاب آنجا که امام شریک عتبت
 از جنس ایشانست و النفس و شرف از همه است چنانکه فرمود
 قد جائکم رسول من انفسکم ایضاً یعنی
 یعنی نفس ترا ز همه شما آید در سایر مقامات است
 واحدی ایشان رسیده و نخواهد رسید پس همه با
 احکایت میکنند جمیع کارهای خدا از ایشان
 خواهد شد و فعلشان فعل خداست بلکه برای خدا فعلی
 فعل ایشان نیست و فرمان فرمای ملک خداوندند
 چنانکه می فرماید و عا لیکم الرسول فخذوه و ما
 نهاک عنده فاستهوا و سیفرماید اطیعوا الله و
 اطیعوا الرسول و این خطاب در کون جاریست
 مثل آنکه در شرع جاریست پس عرش فرمان ایشان

میکند و زمین بفرمان ایشان ساکن میشود ^{و آنست}
 که میفرماید ما را از نور ذات خود اختراع کرده و میآید
 فرموده امور بندهگان را و در کتاب عوالم روایت کرده است
 از اسود بن سعید گفت خدمت حضرت باقر علیه السلام
 بودم ابتدا فرمود بدون اینکه کسی سوال کند ما نیمی
 خدا و ما نیمی باب خدا و زبان خدا و روی خدا و چشم خدا
 در میان خسوق و ما نیمی و لیان امر خداوند در میان بندهگان
 حسن بن عیبه الله از حضرت صادق علیه السلام روایت
 کرد است که فرمود که از خطبه حضرت امیر علیه السلام
 است ^{سوال کنید پیش از آنکه مرا نباید آهنگان} که گفتند
 الناس منم قلب حفظ کنند خدا و زبان سطق
 او و این خدا بر سر او و حجت او بر خلق و خلیفه او
 بر بندهگان چشم نظر کنند او در میان و دست او
 که گشاده است بجهت باور رحمت و منم دین خدا که نصیب
 نمیکند مرا که محض الایمان و کند یب نمیکند مرا که
 محض الکفر و از جا بر بعضی است که روایت میکند از حضرت

باقر علیه السلام که فرمود ما یشم و البیان امر خدا و خزانة دارا
 علم او و دار ثمان و حی خدا و صلا ن کتاب خدا است
 که فریضه است و دوستی ایمانست و دشمنی با کفرست
 محبت با در بهشتست و دشمنی با در شراست و از آن خلد قضا
 است که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که عمر
 کردم ای پسر رسول خدا چه منزله است شمار از در و در دکان
 پس فرمود محبت خدا یم و باب او که لغوان باب زد با و
 و میمانی خدا یم بر سر او و ترجمه های وحی او و این معانی
 بسیار است و بدانکه ملک خداوند قانتست با مر خدا و ایشان
 امر خداوند و هیچ نیست که کلمه و امر خدا و امر است غیر کانا
 زیرا که خدا نشاء جمیع است و بر هر چیزی در ملک است
 و هر کاه بده نباشد تمهائش پیدا نخواهد شد که از
 ایامی بینی که مصدر انوار اقبالست و او است مبدی همه
 انوار و نور پیدا خواهد شد که از مبدی خویش بهنجین مبدی
 ملک هر چه خلقت شود از ذوات ملک و صفایشان

و امکانه و اوقات ایشان همه مخلوقند بواسطه مبدء اگر آن
 جانب مبدء نیامد و بود لازم می آمد مبدء دیگر کرد و یک شیء
 دو اول نخواهد بود پس کلت را یک مبدء است و یک اول
 پس همه از مبدء است پس مجموع کلت از جانب ایشان است
 لا محاله پس هیچ حرکت کننده حرکت نمیکند مگر بواسطه
 ایشان و ساکن شوند و ساکن نمی شود مگر بواسطه ایشان
 و جمیع کائنات محتاج به در وجودشان و هستی شان
 بفیض و مدد از جانب خداوند ایشانند بابت جمیع فیضها
 اینست در زیارت میخوانند: **أَرَادَ اللَّهُ بِدَعْوَتِكُمْ**
وَمِنْ وَحْدِهِ قَبْلَ عَنَّا وَمِنْ قَصْدِهِ تَوَجُّهَ
إِلَيْكُمْ یعنی ای سادات من هر کس که اراده خدا
 کند ابتدا بشما میکند و هر کس توحید کند خدا را
 قبول کرده و هر کس قصد خدا کند توحید بشما کرده پس
 معنی رو کردن بخدا و قصد کردن او و توحید کردن
 رو کردن با امام و توحید کردن با امام است لا غیر زیرا

که امام است رخساره خدا زیرا که ظهور جلال و کبریا
 ذات انسا بر رخساره اوست و بواسطه رخساره اقبال
 میکند و ادباز میکند ایشان اسم ظهور جلال و کبریا
 خداوندند و بواسطه ایشان خدا در مسکنه و پشت میکند
 پس ایشان وجه الله اند و دست خداوند بجهت آنکه دست
 در بندگان اسباب صنعت است و قدرت و هر کس را که
 دست نیست عاجز است پس ایشانند دست خدا زیرا که
 سبب صنعت و ظهور قدرتند و ایشانند چه سویی خدا
 بجهت اینکه چه سواد در انسان اسباب اتصال و هر کس
 بخوابد بکسی متصل شود پس سویی او می نشیند و همچنین هر که بخوابد
 بخدا متصل شود باید بواسطه ایشان متصل شود و همچنین بهلول
 سبب اتصال ^{افضل} بن و قوام شخص است و بهلول قائم میشود و در
 است امر در اینجا بواسطه ایشان اجزاء ملک خداوندند
 بودین اوقات مست حکم او نافذ و همچنین بر اسمی را او چینی
 که بانگ تا قلی ظاهر میشود پس چون دانستی این مقدمات را

بدانکه جمیع اسمهای خدا و صفتهای او منسوب به اوست
 در مقام معانی و ایشانند مصداق اسمها خدا و هر کس اینها
 بحقیقت دانست بر توحید صفات و قیاس خواهر است
 و اگر بغیر ازین پنداشتی خدا را محل اختلاف دانسته و مشرک
 شده در ذات و صفات و همچنین جمیع کارها بواسطه
 ایشانست بجهت اینکه مبدء فیوض ایشانند پس کاری که در
 شود بواسطه ایشانست و کمان مکن که عیسی خالق است و پادشاه
 و متصرف شاه و کلا و الله عیسی بنده ایست مخلوق خدا و مردود
 او و مالک نیست برای نفس خود چیزی را و میگویم چون این
 و دانست که مالک نیست و عاجز است و ذلیل در نزد خدا و عباد
 کرد خدا را خدا هم آنها و صفتهای خود را در و گفته اند پس جمیع
 آنچه در ایشان است از اسمها اسم شده اند اسم ایشان پس
 علی بصیر نیست و خدا بصیر است صلی علیه السلام پس خداست
 که بگویم خداست علیم و ایشانند علم خدا و خداست حکیم و ایشانند
 حکمت خداست بصیر و ایشانند بصیر خدا و در اینجا بر مراد

نبینیم و مرتبت منتهی نمانیم بطور صراحت عرض کنیم ولی
 اش رو باین حدی میگویم تا از ایش پنهان نماند و اغیار
 مطلق نشوند بر سر تا پس عرض میکنم **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ**
إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ که علم صورت معلوم است و این
 واضح است یومنی در اصل آفتاب واضح است و علم ترا علم
 بجهت این که شیخ و عکس صور خارجی در خیال تو می نشیند و تو
 دارای صورت میشوی پس تو عالم میشوی و انصورت علم
 و شک نیست که خداوند عالم غایت همه کائنات و مایکون
يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ
مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ
 پس او عالم همه چیز است **فَضَلَّ ذِكْرَكَ نَسِيتُ** که مشهور
 می باشد بحسب صیغ اشار است و از و مخفی نیست همین آثار و
 آنها نه آماج آنها و نه ذر آ و نه اعمال و نه اخلاق و نه صفات
 نه ذوات چگونه میشود شان کسی که وجودش آرزوست

از پس همنه محض اوست و او اسم خود را بهمنه و رسم
 خود را در همه گذارد پس سیمی خیر از اسم او نیست
 بجز صفت او نه پس هرگاه تو نظر بآثار کردی نظر مجبور کرده
 و هرگاه رو بآنها کنی رو با کرده قبول از آنها قبول کرده
 همچنین اگر رو مجبور کردی رو با کرده و اگر وقف برود شد
 واقف بر آنها شده پس هرگاه آفتاب را شناختی ^{نور} ^{الغیا}
 هم شناخته و ترا حاجت بنظر کردن با نور نیست آینه است
 که هرگاه آتش را شناختی دیگر محتاج بنظر در احراق نیستی زیرا که
 آتش خود محرقست و هرگاه آتش را آورد سورش با اوست
 آوردن جدید نمیخواهد اگر آفتاب طلوع شد انوار با اوست
 و اگر خوب کرد نور با هم میرود و لا محاله پس چون این مقدره را
 دانستی بدان بکول قوه خداوندی که هیچ اختلاف نیست
 میان این کلام که علم خدا نفس حیوانات است با آنکه علم او
 ال محمدی زیرا که ایشانند مبدء کائنات و مؤثر موجودات
 و آفتاب تابان در ملک خدا و همه چیز با نور ایشان است

پس علم با ایشان علم است بذرة ذرة موجودات بعلم
 این نکته نامی لغز را و شک نیست که ایشان علمیت خداوند
 مثل اینکه قدرت و شکرت و بصیرت او بند و ^{است}
 جلوه کرد و خود ایشانست پس خود ایشان علم هستند
 بعلم چه گفتم و چونکه از شرط ایمانست اقرار توحید خدا
 صفات او و افعال او ایشانند صفات خدا پس در ملک
 بجز ایشان جنبنده نیست و کارکن و کارفرما و صاحب صفت
 نامی کاش می توانست در توصیف او خود بست نام چیزی
 در مدحش و او معنی ^{مست} ^{مست} * غیر ازین منطوق لیبی بگشاد
 و از همه این حرفها بیک شعر گفتا میگویم ^{مست} ^{مست} در قلنا علی الله
 جاها این نور علیست ^{مست} * نه همین جسمی که تومی بینی
 باری حرفها را متفرق کرده ام و به بیانها بیان میگویم
 جاها ان پسندارند که پریشان گوئی میگویم و عاقلان ^{مقطع}
 بر مطلب خود شوند و محمل کلام اینکه که هر چه است از ایشانست
 و خداوند مقدر فرموده که بسندگان در همه حال ^{مست} ^{مست}

باشند و روی تو بایشان باشد زیرا که ایشان صاحب
۲۲ لغمتها ^{کنند} و بد آنکه هر چه که میشود در ملک بقوه ایشانست
از نیجه فرموده بیگانه **تَحْرِيكَ الْمُتَحَرِّكَاتِ وَ سَكَنَتِ**
السَّوَائِرِ و چه قدر خدیشند آنکه راضی باین معنی نباشند
و بخیاالات بیست خود راضی ستند عجب نیست که اقرار دارند ^{فانقل}
کرم میکند و کافر سرد میکند و راضی نیستند که بشنوند ^{عده السلام} کتلی
کرم میکند و نمیدانم این از چه راه است با هر چه چون این مقصد ترا
دانستی بدانکه هر چه بجز بجزل و قوه خداست که از ایشان نظر بر
پس هر که نظر بصاحب کار کردی در هر کار که بر او دار بشه
لَا حَوْلَ لَكَ إِلَّا بِالْعِزَّةِ یعنی هر غمته که بمن رسیده و بواسطه او است
اعراض من از عصیان بنورال محمد است علیهم السلام که درین
گذارد شده و او است که پشت عصیان کرده و در ^{عصیان} **عَصَا**
او کرده از من نیست **إِلَّا خَيْرٌ لِّكَ إِنَّا نَازِلٌ وَ شَرٌّ لِّكَ إِنَّا**
إِلَيْكَ صَاعِدٌ از نیجه است که فرموده **أَشْهَدُ لَكَ**
قَدِ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ آتَمَرْتَ

بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ بِعَيْنِ بَرٍّ عَنِ

که در علم برپا شده تو بر پا کرده ای سیتد و مولای من نماز
گذارنده تو لا غیر و زکوٰه و صدقه تو و امر و نهی تو هر

زکوٰتی داد تو داده و هر کس نمازی سجا آورده تو آورده ای
هر کس اعراض از خصمیان کند و روطعت ایشان کرده

پس در هیچ عمل متنی بر خداوند نکند از حجت این که از ایشان
انست که میفرماید بِنَا عِبْدَ اللَّهِ وَلَوْلَا نَامَا عُرِفَ اللَّهُ

یعنی بواسطه ما خداوند عبادت کرده شده و ما را بدین
نبودیم خدا شناختنیش پس از بودن ایشان دانستیم که

است و از عبادت ایشان خدا معبود است و در حدیث دیگر
که یَعْبَادُ تِنَا عِبْدَ اللَّهِ وَلَوْلَا نَامَا عِبْدَ اللَّهِ لَمْ نَعْرِفَهُمْ

چه گفتم و درین عبارات مکرر نظر نما که ظاهر آنها سنن
سخت است اگر از اهل این مدر پس بگو لا حول و لا قوه

إِلَّا بِاللَّهِ ظهیر این صفت و نفس است زیرا که کار ما بدن سجا
رسید مگر بواسطه نفس اگر چه اصل همه از عقل است و لکن عقل مقام

اجمال و ذکر اولست پس ظهور صفت در ولایت آمانی
 مقام اجمالت طلبت اخصم تفصیل در نزد ولایت و دارا بود
 ولی علم تفصیل را علم است و دارا بودن نبی اجمال را علم و
 آیه نبی مبنی که دانا بمغنی و صورت است ولی در عقل که مقام
 اجمالت معنی را میسر آورد نفس که مقام تفصیل است عالم
 بتفصیل و علم عقل بتفصیل نیست مگر در نفس و همچنین علم نفس
 پس علم علم علی علیه السلام نبی را علم تفصیل ظهور نفس است در
 نبی بجهت قوام وجود او و تعلیم نبی ولی را علم اجمال ظهور در
 نظر هر شیه معنی کلام آن بزرگوار که عَلَّمْتَهُ عَلِيٌّ وَ عَلَّمْتَهُ
 عَلِيٌّ باری پس ظهور افعال در نفس است و مثل آنجا
 عرش و کرسی است آنچه از عرش است تصرف و حرکت مطلقه
 است و در کرسی که محل رواج دو ایزده کانه است و نجوم
 پیداست که میفرماید هَذَا مَثَلُ أَصْحَابِي كَالنَّجْمِ بِأَيْتِهِمْ
 اِقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ احکام عرش صورت میپذیرد
 تفصیل و دارا فلست در کرسی هم باز محل اجمالت

ادراک در روح بخاری مجمل است و تفصیل در مشعر حضرت است
 و از آنست پس تفصیل احکام و زوائد است پس از اینجمله تصیفات
 و در بنیام بعضی عظیم شد با عی صفات ذات را تو
 بیکنه ببلندی از اینجمله تینیکه کنه رب را که در سجده اما
 عظمت در صفات نفسی است از اینجمله نفس عظیم میگوید که
 و نه بن بکه بدن کبر توصیف میکنه از اینجمله خدا میفرماید
 الْكِبْرِيَاءِ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمِثْرًا لِكُلِّ شَيْءٍ
 ددانی با چون خداوند خواست واضح فرماید که بنفیس
 بر روح القدس میرسد که منظر صفت حقو خداوند است
 بنفس کلیه میرسد و منظر عظمت خداست فرمود لا حول
 وَالْأَقْوَةِ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ پس همه چیز بواسطه آن
 نفس کلیه در ملک ظاهر میشود و اوست که کند و غایب
 نیدارم که در این مقام پاره از اخبار در شرح این مقام ذکر نماید
 و ختم فصل را بفرمایش خود ایشان کنم در کار روایت کرده
 از آن سخن سخن دارد بر اجداد الله صلیه السلام شد مثنی

میفرمود خداوند عزوجل ادب فرمود نبی را الطور که دست
 داشت پس فرمود **اِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ** یعنی آن
 تو صاحب خلق عظیمی پس تفویض فرمود بسوی او پس فرمود
وَمَا اَتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَيْكُم عَنْهُ فَانْتَهُوا
 یعنی هر چه پیغمبر بشما داد بگیرید و هر چه شما را از او نهی کرد
 شوید و فرمود **مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطاع الله**
 هر کس اطاعت کند رسول را اطاعت خدا کرده پس فرمود
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله **جمع** را تفویض بعین التسلیم
 و ائمه نمود شما تسلیم کردید و مردم انکار کردند پس قسم بخدا
 دوست میسازم که بکشید هر کاه و ما بگوئیم و ساکت شوید هر
 گاه که شایم و ما بین شما و خدا و خدا قرار نداده
 در خلاف ما و از زرار و روایت کرده است از حضرت
 علیه السلام حضرت صادق علیه السلام که خداوند تفویض فرمود
 پیغمبر احسن خلق را تا اینکه بسبب چگونگی تسلیم میکنند و عفت
 میورزند تا آخر حدیث و از عبد الله بن سنان از حضرت

صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند بنجد قسم خدا
 و انکدار ده بسواحد از خلق مگر بسور رسول خدا و ائمه اطهار
 سلام الله علیهم و از فضل بن عمر روایت کرده است
 صادق علیه السلام در حدیثی که حضرت امیر علیه السلام فرموده است
 بسوی خدا نخواهد آمد احد مگر ازین راه و بسبیل الله است
 هر کس سلوک کند بسوی خدا از غیر او مالک و این صفت جاری
 میشود از برای ائمه کی یکی خدا قرار داد ایشان را از کار
 زمین که فرود نبرد اهل خود را و حجت بالغه بر فوق الارض و
 الارض و حضرت امیر علیه السلام بسیار فرمودند منم مقسم
 جنت و نار منم فاروق اکبر منم صاحب عصا و منم هم طایفه
 در روح و پیمبران برای من تصدیق آید بر ستم که از رسول
 خدا طلب میکردند و او را دعوت میکردند پس عیث
 ایشان را و من پسینم و از و سوال مینمودند که تکلم فرمایند
 چنینم و سخن میگویم مثل سخن گفتن او و خداوند بمن عیث
 کرده علم منایا و بلا یا ذات ب را و فضل سخن ب را است

آنچه بظا هر از من سبقت کرده از من فوت نشده و آنچه
 از من خائب شده دور از من نشده بشارت میدهم
 باذن خدا و او امیکنم از جانب خدا و شک نیست که مراد
 از این فقرات ظاهرا آنها نیست زیرا که پوشیده فقرات عطا
 بار اهل و تیمی بعد از سوال بایه افتخار نیست و علم من و علم
 بایچنین میم تمار را هم آموختند و چون سخن را که او را برود
 میکشیدند شناخت و همان جانب مختص بخود را از جهت
 نشان کرد و بشارت دادن و او اگر در نشان شده
 از بندگان ایشانست پس مقصود ظاهر اینست مثل آن
 وارد شده است در تصدق دادن در رکوع اگر مقصود
 ظاهر است چه فخر نیست پس اینها را اهل باطنی است ظاهرش مخصوص
 اهل ظاهر است که چشمشان بظا هر دنیا و هم عن الاخرة
 هم غافلون و طاهرش مخصوص اهل باطن است که چشم
 مینظرکنند وقت آن شد که برای تو شرح کنم چنانچه
 از آنها را که امر برود و هر شود فبصرك الیوم حدیث

پس تمام دل خود حواس خود را جمع کن تا مطلع شو بر سر
 چنانکه دیگران مطلع شدند و فایز شوی بر آنچه فایز شدند پس
 بدانکه خداوند عالم جل شانه اش از باب فیضها و معدن
 قرار داد و چون خداوند نیافریده مگر خیر و صلاح را اویشند
 اصل هر خیری و علت هر موجود بلکه علل اربعه کائنات است
 خداوند بلکه چند آفریده خلاقه که بزرگ آنها جبرئیل است
 و جبرئیل خادمی از خدا و هما ایشانست و ملک که چند آفریده
 که قبض ارواح بزرگ آنها عزرائیل است و او بند ایشان
 ایشانند که بی اذن داخل خانه ایشان نمیشوند حتی آنکه خزا
 وقت قبض جان نبی مکرر اذن طلبید تا داخل شد و اگر نه
 نبودند چگونه مستعد اذن بودند و همچنین ملک که رزاق و
 ارواح پس معلوم شد باطن این شریفه که **هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ**
فَمَنْ رَزَقَكُمْ فَمَنْ يُؤْتِيكُمْ فَمَنْ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شَرِكٍ
شَرِكَاكُمْ فَمَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكَ مِنْ شَيْءٍ سُبْحَانَ
وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ بفرمود چه گفتند چه شنیدند

و در حدیث میفرماید: **إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَخُدَّاءٌ**
وَحُدَّامٌ شَبِيعَتِنَا یعنی ملکه خادمانند و خادمان
 شیعیان هستند و میفرماید برستی که شیعیان گنند
 که جبرئیل خادم ایشانست باز پس ایشان فاعل نمکنند و
 همچنین خلق را برای ایشان آفریده و از نور ایشان آفریده
 و صورت خلق رحمتی است که از رو ایشان ظاهر شده
 پس ایشان علت فاعلی و قاعده و مادی و صورتی هستند
 پس هر که هر چه بطلبد از خلق و رزق و موت حیوة بواسطه
 ایشان باو خواهد رسید پس علیست آنکه میگویند
 خلق او را و عطا میکند و همه خلق بزبان قوا بل خود او را
 نطق میکنند با مکن و او تکلم میکند چنانکه پیغمبر فرمود
 و مطلق است بر علم غیبه جسمیج ضالین و بلایه عالم است
 سایر فضایل باین دستور فهمیده میشود حضرت امیر علیه السلام
 در یکی از خطب خود میفرماید منم آنکه در نزد من کلید است
 غیب است نمیدانند آنها را بعد از بنی مکر من منم دانند

مذکور در صحف منم صاحب اکثر سیما منم ولی حساب
 منم صاحب صراط و عرصه محشر منم قائم حنبت و مار منم اوم
 اول منم فوج اول منم ای جبار و حقیقت اسرار منم برکت
 بخشنده اشجار منم بتر رساننده میوه ها منم جبار کنسنده
 چشمها و نخرها و منم خزنیه دار عالم و منم طور حلم منم امیر المؤمنین
 یقین و حجت خدا بر آسمانها و زمین منم راجعه منم صاحب حق
 منم صیحه منم ساعه لمن کذب بها منم ذلک الکتاب الکریم
 لاریف منم اسما نیکو که خدا امر فرموده که بخوانند او را
 بانها منم لوزی که موسی از آن اقتباسی کرده است را
 منم صاحب صور منم بیرون آورنده اهل قبور و صاحب روز
 نشور منم رفیق فوج در کشتی و نجات دهنده او و صاحب
 ایوب مبتلا و شفا دهنده او منم که بر ما کردیم سموت
 با مرپروردگار منم صاحب اکبریم و مکریم منم نظر کننده در
 ملکوت و امر حقی لایحوت منم ولی حق بر سایر خلایق
 منم آنکه سبکه قولها قبل نبی شود در نزد من و حساب خلق

بانست و امر ایشان و اگذارده بمن است منم خلیفه خدا
 خالق منم ستر خداوند در بلاد و حجت خدا بر عباد منم
 امر برورد کار منم ساکن کننده جبل عظیمه و منجر خیمون ^{جاریه}
 منم غرس کننده اشجار و بیرون آورنده الوان شمار
 منم کیل کننده قوتها و بیرون آورنده مردمان و نازل
 کننده بارانها و نور بخشنده آفتاب و ماه و ستارگان
 و برپا کننده قیامت و رعیت منم آنس که خدا ^{عقوبت}
 و حب نموده منم آن زنده که نخواهم مرد و اگر مردم نموده
 منم ستر مخزون خدا منم عالم بماکان و ما یكون منم روز
 مؤمنان و نماز ایشان و امامشان صاحب نشوون
 و آخر و صاحب مناقب و مفاخر منم صاحب ستارگان
 منم عذاب ریزنده منم هلاک کننده جباران اقل و
 زائل کننده دولت و صاحب زلزله و رجفها منم ^{کرم}
 و خسوف منم هلاک کننده فرعونها بشمشیر خودم منم
 کسیکه خدا قائم کرده در اظلمه و بطاعت او دعوت نمود

پس بیکدیگر ظاهر شد انکارش کردند فلما جا نهدم ما عرفوا
 کفر و اید منم نوزال انوار منم حال عرش با ابرار
 منم صاحب کتب سابقه منم آن بابی که مفتوح نمیشود و بر
 کس نیکه نیکه یب گردند او را و نیکه جنت را منم کسی که
 ملک از دحام گردند بر فرآشی او و میشناسند مرا بندگای گردند
 اقلیمها ساکنند منم آن نیکه شمشیر کشت از برایم دور
 و سلام کرد بمن دور تبه نماز کردم بار سول خدا صلوات
 علیه و آله رو بدو قبله و بیعت کردم دو بیعت صاحب درد
 حنین منم طور منم کتاب مسطور منم بحسب مجرم
 منم بیت العمور منم آن کس که خدا خوانده بندگان را
 بطاعت من پس کافر شدند و منم شدند و اجابت کردند منم
 پس بیعت یافتند و نزد یکدیگر منم نیکه بدست منم
 جنت قفلی منم جهنم منم بار سول خدا در زمین و آسمان
 منم مسیح آنجا که نه رویت متحرک و نه نفسی است
 از من منم صاحب قمرهای اول منم صامت منم جلق

من موشی را از دریا که زانیدم و غرق کردم فرعون را
 با جنودش من سیدانم همه بهایم و منطوق طیر را منم آن
 میگذرم از سموات سبع و از ارضین در یک لحظه منم سخن
 از زبان عیسی در کهواره منم آن کسیکه صلوات امیر خستند
 بر من خلق منم آنکه تقاضای منم در صورت هر طور که خدا
 خواسته منم آن کسیکه منم اعمال عباد را و منم خازن
 آسمانها و زمینها با هر روز کار منم قائم بعدل منم دنیا
 دین منم آنکه یک اعمال قبول کرده نمیشود مگر بولایت او و
 نمیدهند حسنات مگر محبت او را منم عالم بگشتن فلک دور
 منم صاحب کید قطرات بارانها و ریختن بیا با آنها باذن
 جبار منم آنکه گشته میشوم دو مرتبه و زنده میشوم دو مرتبه
 میشوم هر طور که میخواهم منم شمارنده خلق اگر چه بسیار باشند
 منم حساب کننده ایشان اگر چه عظیم شوند منم آنکس که در نزد
 منست هزار کتاب از کتابها انبیاء منم آنکه هزار است
 انکار کردند ولایت من را منم مذکور در کدشته

منم شکننده جباران در آینده زمانها بیرون آورند
 که عذاب کنند آنها در آخرین منم عذاب کنند و یحیی
 و یحیی و منم منم منم منم منم منم منم منم منم منم منم
 و مشرقها منم محمد محمد محمد منم آن معنی که اسم
 دارد منم منم منم منم منم منم منم منم منم منم
الْحَمْدُ الْعَظِيمُ تمام شد حدیث شریف و تمام شد
 ذکر کردم بجهت بسیاری معاش و کبریا حدیث اگر چه از
 شیخ حرب بر است و در نزد بعضی معتبر نیست و لکن مطا
 با سایر اخبار و آیات افاق و نفس منم منم منم منم
 نیست و ظاهر شد از نیکو حدیث مبارک و سایر اخبار که
 فضائل آن بزرگواران را از هزار بی مانگفته ایم و ابراز
 نداده ایم و از خداوند میطلبیم که این حدیث را صحت فرماید و آدم
 اختیار بیوش منم منم منم منم منم منم منم منم منم منم
 بواسطه ایشان است پس نیست خود و نه قوه که بقدرت ایشان
 و قوتشان زیرا که ایشانند اسمها و صفیها خداوند و از بر

اسم و صفت مراتبی است علیا و سفلی علیا آنها
 معنی ثابت است از برای ائمه علیهم السلام و اسفل آنها برای
 انبیاء و اولیاء بر حسب درجه و منزلت ایشان بلکه انبیاء
 و اولیاء هم مظهر ایشانند و در واقع معنی ایشانستند
 میفرماید در خطبه طنجیه **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالْأَوَّلُ**
وَالْآخِرُ وَالْأَوَّلُ وَنَدْرُ كُلِّ زَمَانٍ وَأَوَّلُ
 یعنی ما یم نذیران اول که انبیاء هستند چنانکه خدا
وَأَنَّ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ یعنی نیت
 مگر اینکه نبی بسوی آنها مبعوث شده ما یم نذیران است
 یعنی اولیاء باز بجهت اینکه شنبه غماند امر که مبادا مخصوص
 انبیاء و اول و آخر ایشان مراد فرمودند زیرا که در یاد
 ما یم پس همه شیعه همها ایشانند و ایشان با نظور که هستند
 در کاین شیعه جلوه کرده اند این معنی حدیث شریف که
 محمد بن سنان روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام
 که فرمود از برای ما ست هر که گوش شنود چشمی بینا و زبان

گو یا و اینست تاویل حدیث شریف که ابن بابویه از آن
 حضرت روایت کرده که هر مؤمنی که بمیرد محمد و علی
 نزد او حاضر شوند و بیکدیگر ملاقات آن دو بزرگوار را کرد
 مستبشر میشود و ختم فضل را باین حدیث یافتیم که روایت
 چشمهاست حضرت امیر علیه السلام فرمود لعن سبک بشارت
 ترا پس مستبشر شو بشارت بدو دیگر را که پیغمبر از دنیا رفت
 و غضب داشت با امت خود مگر شیعه آگاه باش که برای هر
 چیزی خرد است خورده اسلام شیعه است و از برای
 هر چیزی ستون است ستون اسلام شیعه است آگاه باش
 که از برای هر چیزی قائم است و آقای مجلسها عالم مجلس
 و از برای هر چیز امام است امام زمین منبسط است که در
 شیعه ساکن باشد و الله اگر از اهل زمین شما نبودید خدا
 بخلق نمیفرمود و بر ایشان در آخرت نصیب نیست اگر چه
 کوشش کنند آگاه باش که شیعیان ما نظر نور خدا
 و هر کس مخالفت ما کند منقلب میشود در سخط خداوند آنحضرت

شریف بضم چهتم و شینیدی و اگر شنیدی و فهمیدی درین
 فصل مختصر عجیب بنشینم و لا حول و لا قوة الا بالله
 العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرا
 و اولیاء المسلمین و لغنة الله علی اعدائهم
 المنکرین **فصل** در تامل و دلیل حقیقت و دلیل
 عدم محکم است و کم نفسی تمکین این جنسی خواهد کرد
 الا من اتى الله یقلب سلیم و از باب معرفت
 بطور حقیقت تسلیم مقدمه عرض میکنم تا آنکه نفسنا
 خافه متوحش نشوند و اما علما که محتاج بذکر مقدمات
 پس عرض میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله
 العلی العظیم که تا دلیل جبری کردن الفاظ است
 در عرض زیرا که انبراهیم هر چه حقیقتی است در تمام
 و روحی است در عالم ارواح و نفسی است در عرضة نفوس
 و بکنند آن جسم و از بر اثر اشی است از عرش و کرسی و افعال
 و عناصر و بکنند اذکری از موالید پس هر چه در اوید

و اسم بر وی راست است و در دست پس هرگاه که در آن
 مثلا نباتیت دیدی و کفنی نبات در دست و هرگاه در
 او حیوان دیدی و کفنی حیوان راست و در دست و بکنند
 همه مراتب و همچنین همه عالمها هر چه در نظر هر هست دارد
 پس همه جانبات دارد و حیوان و انسان و جن و ملک
 و غیره پس گاه در شئی امور عرضیه دیدی تا ویل است
 و هرگاه بطول بسنجی و نورش ریح در شئی ببینی بظننت
 و بنا ویل نظر هر شود سترایه کریمه و لا طیب و لا یابس
 الا فی کتاب مبین و الا سلم است که در نظر هر هست
 در قرآن مکر آنچه مذکور است پس چون این را ادعا
 میکنم که تاویل هر چیزی بسیار است بعد ذوات ملک
 خداوند و ما را علم جسم نیست و مخرج ^{از} خیرگی نخواهد بود
 عرض میکنم که حواله بمعنی انتقال است و اعراض
 کردن و قوه بمعنی قدرت و استطاعت و ما دام که
 شئی اعراض نکند از امر موفق بر امر دیگر نخواهد

و قوه حاصل نخواهد نمود و ابد پس شئی میان حواله قوه
 پس در ملک که آن کبر است و مفصل انسان صغیر است
 باید از افلاک انوار و اشعه صادر شود و این نخواهد شد
 مگر حرکت کردن و منتقل شدن از مکان بمکان پس
 چون فلک حرکت کرد انوار در یکدیگر اثر میکند و گرم
 و حرارت فلک ظاهر خواهد شد پس آثار در بساط است
 که غف صراط ظاهر خواهد شد و بساط حضرت میست
 بارض و مراد از زمین در هر جا که خداوند بفرماید
 است نه خاک تنها و مراد از آسمانها همه افلاک است
 نه یک فلک پس باید افلاک حرکت کنند تا نور زمین
 بتابد پس زمینها گرم شوند بحرارت و این حرارت از
 جانب خداوند است وید فاعل است و ندای اقبل است
 مثل اینکه رطوبت زمین از قبل است و اسباب
 و اطاعت پس چون ندای اقبل از آنها زمینها بجهت
 و ذرات امکان اقبال با آسمانها میمانند و این حرکت از

بلکه از عرش پروردگار است و خداوند امر خود را ^{سپهر}
 روح القدس اشراق مینماید و عرش با بر روح القدس
 حرکت میکند پس حرکت میدهد افلاک را و اگر نبود
 عرش ابد افعالی در ملک ظاهر نمیشد و آسمان نوری
 اشراق نمی نمود ابد حضرت صادق علیه السلام
 در حدیثی که عرش در وصل متفرد است از کرسی بجهت
 این که این روح باند از اکبر باها غیب و آن دو غیبند
 و در غیب متفردند بجهت این که کرسی باطنی است
 از غیب و از دست ظهور ابداع خداوند و عرش باطنی است
 و از موجود میشود علم کون و کون و قدر و حد و ^{و کون و قدر و حد و}
 و صفت اراده و علم الفاظ و حرکات و ترک و علم
 خود و بد پس این دو در علم دو باند قرین یکدیگر بجهت
 ملک عرش غیر ملک کرسی است تا آخر حدیث و در
 دیگر از حضرت امیر علیه السلام مرویست که فرمودند
 که آنچه خداوند آفریده در خوف کرسی است و از برای

او چهار ملک است که حاصل اویند باذن خلیجی از آنها
 بصورت آدمیت و این صورت لکرم صورت تهات
 بر خداوند و این ملک دعا میکند و شفاعت
 خداوند بر زیاده و کسب بنی آدم و ملک و ویتیم بصورت
 کاواست و بهمین تفصیل بر بهایم طلب و سعت میکند
 و سیم صورت نر است و بهمین تفصیل بر مرغان طلب
 و سعت میکند و ملک چهارم بصورت و بهمین طور بر
 سباع میطلبد و آخر حدیث و از آن بزرگوار مراد است که
 عرش از چهار نور مرکب است نور قرمز که از قمر
 عالم آفریده شده و نوری زرد که از زور و هیبت
 شده و نوری سبز که از سبزه موجود شده و نور
 سفید که از سفید پدید آمده است باری ظاهر
 که مبدع عرش است و اوست فوق کرسی لایخیر و حیر
 است از آسمانها و زمینها و جوف کرسی است عرش
 مستوی رحمن است خداوند اسم رحمن خود را در
 عرش

قرار داده بجزیه این که اطلاق است و بجز زکات و فکرت
 چنان لطف خاصیدش باشد * که هر بنده گوید خدای
 و اما اگر کسی بگوید اسم حریم است و همه بکتابین دو اسم حریم
 میکنند و از این جهت است که هر کار بزرگ باید متوسل
 اسم شریف شد و بعد از خلقت این دو اسم شریف مبارک
 اسم اهل که موصوف به اسمی است لغت باین دو
 و هرگاه موصوف در اسم پیدا با صفت موجود نخواهد
 ابد از این جهت در اسم الله هر سه اسم ظاهر شد و متوسل
 بجهت اسم مبارک باید شد و گوید **اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ**
 و از اینجا بفهمیم حقیقت بدست است که این اسماء را ترک
 کرده و ابته با هم دیگر میکنند و خواسته تقلید از نبی ما
 بجهالت مثل خر بکل مانده با رپس باید با هم خدا ابتدا
 کنی و اگر اسم نه روی نظر از آنها کرده و از سبده غافل
 شده و هر که از سبده و غافل شد رو بمبتهاست
اقن همیشه میکتاب علی وجهه اهدی ام محمد

سَبَّوْا عَلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ لَعْنَةُ جَهَنَّمَ كَقَتْمٍ مِّنْ حَرَجٍ
 هست از نزد مبداء است که این دو آیه با وجوه این دو
 اسم عرش است و کرسی عرش بمنزله بدن است از برای
 رحمن و رحمن روح اوست و کرسی بمنزله بدن است از برای
 رحیم و رحیم روح است بعد از این که روح حرکت کرد
 میجنبانند پس حرکت عرش و کرسی بقوه رحمن رحیم است
 این دو حرکت میکنند جمیع کاینات و اول متحرک آنها
 هستند و بنور آسمانها و حرارت آنها اجزاء زمین قبول
 میکنند امر خدا را و هیچ چیز از مکان خود نخواهد
 کرد که خدا که جبار است از غرش و کرسی بواسطه افلاک
 و نجوم سیاره پس هیچ جماد نبات نخواهد شد که بقوه
 آسمان و هیچ نبات حیوان نمیشود مگر بقوت افلاک
 بلکه ارکان ملک چهار چیز است و این چهار جسم
 درین آیه کریمه که میفرماید هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَدَّكُمْ
 ثُمَّ يَجْعَلُكُمْ كَوْمًا مِّنْ جِبَالٍ و مقبیر ازین چهار

چهار نور آورده در اخبار و حاصل این چهار چهار ملک
 بزرگند که حاصل عرشند و این چهار عزرائیل و میکائیل
 و جبرائیل هستند و امر این چهار از جهت چهار
 گوشت ظاهر است که زحل مشتری مریخ و شمس شنبه
 زحل دست عزرائیل است مشتری دست میکائیل مریخ دست
 اسرافیل است و جبرائیل ظاهر شمس است و اما زهره و شکر
 مشتری و عطارد و شکر زحل و شکر شمس است
 بضم این بخت که هر یکی از علم خداست و لا اله الا
 بالله باری با هر پروردگار سفیلت حرکت میکنند
 با آسمان و حرکت کردن جماد و نیا و حسیون این دو
 که یکی اعراض از اسفل باشد و یکی اقبال بسوی ما و اما که خاک
 از خفایت معرض نشود و رو به نبایت کنند درخت پیدا
 نخواهد شد و همین رو کردن جماد و نباتات عبادت
 و رو کردن بخداست چنانکه در حدیث شریف است که
 میفرماید خدا را در هر اسمی بقعه ایست و عینی بود

چهارم رو بجهان بجهه کرد و او همان رو نمودن بجهه
 رو کردن بجهت بجهت و قدر این حرفها جایزه را بدان
 که چه بسیار مطلبها شایان را در چهار تها عتبی آورد
 و از خداست او میجویم و سوال میکنم که قبول درگاه الهیه
 علیه السلام افتد پس معلوم شد که هیچ جهاد عابد نخواهد بود
 مگر هرگاه سیر با کذب پس هرگاه رو بنفس خود کرد معصیت
 و خطا کار و هرگاه نباشد طاعت کرده و غلش پسندید
 و همچنین نسبت بحیوان مادم که زو حیوان کرده
 معصیت کار است در رو کردن او طاعت بود و کار است
 و هر که اینها نسبت بانسان حاصلیستند مگر آنکه بانسان
 رسیده انسان شده و چون این مقدمه را یا پس هیچ
 موجود موجود نمیشود مگر آنکه از اسفل معرض شود و زود
 حرکت کند و این هر دو تقوت خداوند است و حکم او
 که جا را از افک است و الایجادیات را کجا یا را
 صعود کردن بود و نبات نمیرسیدند ابدانات از

انکه

بهر

آسمانت و جماد از زمین و میان آسمان و زمین باشد
 سال راه است پس هیچ سالی بمقام علی خود نمیرسد
 بحول و قوت خداوند پس ظاهر شد تاویل قول
 خداوند تعالی که لا حول و لا قوة الا بالله
 و چونکه این صفت ظاهر در عرش است و کرسی
 توصیف فرمود نفس العالی عظیم چنانکه در آیه کریمه
 میفرماید بعد از ذکر وسیع کرسیه السموات و الارض
 و لا یوردُهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ
 و خداوند صفت بی مناسبت ذکر نخواهد فرمود بار
 و تاویل دیگر از بر احوال در انسان و سیط و اگر بنویسد
 مشقته مانعه و مخوم و آمده قلم درین میدانها از
 جولان میدهد و چیزی چند مینویسم که باعث حیرت
 گردد و لکن خدا مقدر کرده و زمانه اقتضای پیش
 تاویل نیست پس یک تاویل بطور اختصار عرض کرده
 گذرم پس عرض میکنم که چون خداوند عالم جل شانه

اکسیر را در کمون همه موجودات قرار داد: بجهت
 مصالحی چند از برای استخراج او از کمون چیزها
 است بنا قرار داده و آن اسباب تکمیل اکسیر است
 یعنی بیرون آوردن او از کمون برای اکسیر لا محاله در
 و نفسی و جسمی زیرا که کمال مولود درین است
 یا آنکه هر سه را از یک چیز استخراج میکنند
 سه چیز میکینند اول را جوآن میکینند و دیگر را برآ
 ینسانند و در هر دو مایه جمیع بعمل کردن مادم که
 اعراض شئی تمام نشود اکسیر موجود نمی شود و جمیع این
 از برای اصلاح گردنت که روح خالص شود و نفس
 جسد خالص گردند و چونکه خالص شده اند فی الجمله تدبیر
 دیگر لازم دارند که روح مناسب شود با آن و آن دو
 مناسب شوند با روح و هر سه با هم مناسب شوند
 پس باید ارواح در ابدان ظاهر شود و نفس
 و جمیع شوند و این تدبیری خاصست بعد از آن

محتاجم به بیدار کردن که هر سه باید یکدیگر ترقی کنند و ارواح
 در بدن اجساد عمل کنند و اطاعت برود کار ^{کنند}
 تا فیض گردند و احساد با ارواح ^{تجدید} کنند و
 نمایند و **مَاءٌ حَيٌّ** و **أَرْضٌ مَيِّتٌ**
 فراسم آید پس محتاجم درین عمل بعضی رتبه و امری
 قدسی که ظاهر شود چنانکه میاید در انسان بعد از
 بدن انسان درست شد و در ارواح شمه ظاهر شد
 آنوقت نور شرع مقدس بسو میگذرد پس اصلاح
 ارواح را در دنیا در ضمن اجساد و اصلاح
 میکند در ضمن ارواح و نفوس با هر دو و این نخواهد
 مگر نور شریعت مقدسه همچنین است در کسیر و در هر دو
 سیر باید از حیض شرک و نفاق و کثرت برهمن
 بیرون رود کار خود شود و این نمی شود مگر با خداوند میانه
 الهیه که شی را از مقام خلقی بالا میبرد و با فیض
 بمقامات آسمانی شود و هیچیک ازین ترقیات بوا ^{سطه}

خود جو اهرست اگر نبود فیض ملکوتی زریق معدنی را
 کجایا رای تصرف کردن در معدنهای عالم بود و
 غنیط کوشیف کجا قابل معراج کردن و سائل شدن بود
 و نفس کجا میتوانست بر پشت چرتم بنشیند و حکم کند در
 میان اعراض خدای هذا و ذوی هذا
 و در واقع کسیه نعیم ابرار است و حجم فجار و نفس که مقام
 ولایت است تقسیم ایند و زیرا که اصل اثر از نفس است
 و جسد از برای وقایه است و روح از برای نفوذ و اگر
 بعضی گفتند اثر از برای روح است شاید مرادی
 داشته باشند و الا کار ما همه از نفس است پس تقسیم
 اوست اعراض محده و مشترکه را میسوزاند و خالصین را
 پس بر پشت این شتر می نشیند بجهت اینکه پشت چروا
 و طرف اعلا است و رو بمبدا است همچنین اشرف
 در وسط نشسته و این شتر کردن خود را کرده و اگر
 محشر میگرداند زیرا که مشتمع است و صاحب جبریان

این شتر را
 میسوزاند

میسوزاند

میوزاند هر عرض کافر محمد را و داخل جنت بقایت
 هر خالص مؤمنی را پس خود این کسیر اعظم جنت است
 و خودش نارحمت مؤمنان نعمت کافر است و بر
 مؤمن است زیرا که علویت و برتر است از
 باری مطلب انبیا نبود مطلب این بود که کسیر مادام
 از حنیض اغراض صاعد نشود کامل نخواهد شد این
 نمی شود مگر بدو حرکت یکی انتقال از حصیان و عدم
 مطاوعه یکی دیگر مطاوعه کردن و اطاعت کردن
 پروردگار و هر دو بقوت الهی و نور سنجی و فیض ربانی
 است پس هیچ مولودی از حنیض فنا بواجب بقا نخواهد
 رسید مگر بحول و قوه خداوند که از رخسار پرده تابان
 ماد الهی ظاهر است و اما سیر میاه از برای
 بماء الهی است چنانکه خداوند ماء و تراب تربیت
 میکند تا بجا زود و خان حاصل شود بعد در آن دو
 انوار فیکیه عمل میکند تا معدن حاصل شود **فصل**

در باطن تاویل است و آن از اسرار ال محمد عظیم السلام
 و تا امروز بیانش نشده مگر بطور اشارت از مشایخ ما
 ظاهر شده باشد و نمیتوان بطور تفصیل ذکر کرد و لکن
 اجمالاً عرض میکنم که باطن تاویل مختلف میشود حسب
 تاویلات پس کلمه را بجهت تاویلی که تاویل کردی
 تعبیر میکنند مثلاً هرگاه ما در تاویل کردی بر روح
 باطنش ولایت در او نور نجابت در سفل زیرا که او
 حیوة عالم است و قلب و قطب است و هرگاه ما در
 بعقل تاویل نمودی باطن او بنی است زیرا که بنی عقل
 کائنات است و سفلش نور نقیب و هرگاه بما در تاویل
 کردی بطنش مشیت است یا بنی کذا بار با اختلاف
 تاویلی باطن تاویل مختلف می شود و گاه با باطن تاویل
 موافق با باطن ظاهر میشود پس چون این مقدمه را
 عرض میکنم که عرش مقام نبوت کلمه است از برای
 ملک و او است قطب عالم و قلب موجودات و

مشیت خداوند و باطن اراده و علم الفاظ و صفات
 سبحانی که علم کیفیت باشد و در نزد اوست علم
 اجمال و وجهی خداوند چنانکه کسی بمقام ولا
 و در معنی باطن اشاره باین گذشت پس واضح
 خساره تابان است که از وجه تابان نقیب کل افق جهان
 عالم است ظاهر میشود و اگر نمیب بود افق قابلیت
 مطلع بر مرتبه سبحانی نمی شد و کار فرما عرش است همه
 عالم از فرمان او در حرکت است اگر بنا بر کند از هم
 باشد جمله قابله پس چون عرش که وجود است
 حرکت با مر خداوند و وحی روح القدس که روح
 و عقل کائنات جمیع قابلیتها انسانی بجنبش آمد و هر
 کنند ظلمات جهنم را که خداوند میفرماید **ظلمت**
قلت شعب و مراد شعبهای سیوفیت و نبات
 و جمادیت است و این سه مراتب جهنم است و خلق
 ازین سه مرتبه بالا نخواهند رفت مگر بفيض نبی و

مقدمه هرگاه اقبال کنند بسوی نبی روح انسانی
 در ایشان پیدا میشود و این سیر نخواهد شد مگر تقوی
 عرش همچنانکه زمین حرکت نمیکند مگر بجز به عرش
 همچنین باید از نبی اقبالی باشد تا اینکه قابلیت خلافت
 حرکت کند پس بعین نور رخساره جهانتاب خود را
 اشراق خواهد کرد و اولاد قابلیتها لتیک کویان
 اجابت میکنند و فرمان او این بوده **اَنْتَلِبُوا**
اِلَى عَجِيدِكُمْ و اجابت آنها **سَبَّحْتَ بِاَقْدَامِ**
قَابِلِيَّتِ و اینست تاویل حدیث شریف که **اَبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ**
سَلَامٌ و **عَلَيْهِ السَّلَام** بر پشت خانه است و امر
 حج فرمود و جمیع بنی آدم که در اصلاط رجال و اجابت
 نساء بودند اجابت کردند و هر کس دو مرتبه زلفه
 دو مرتبه اجابت کرده و هر کس یک مرتبه یک مرتبه و هر
 کس هیچ زلفه اجابت ننموده و شاید دانستی که
 اجابت ایشان همین حج گردنست و ندای ابراهیم

دانست و این نذرا مخصوص با برسم شده با اینکه حج از
 شریعت غیر اجس است و اوم هم حج کرده بجهت است
 که بنای خانه را او گذارده و هر کس بنا بگذارد اسم او با
 آن بناء است ما اوم که بنا بقیت پس چون بنا
 از دست ندای او بقیت و وجه آنکه شریعت آخر
 الزمان شریعت اوست و ازینجهت فرموده **مِلَّةَ اَبِيهِمْ**
حَنِيفًا وَاَطَلًا اَبِيكُمْ اِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمْ
الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا وَاِنَّ اَبِيكُمْ
 از علم اگر تفکر کنی و الا محض حضرت که من گفتم و
 تو شنیدی پس بفرموده **صَلِّ عَلَى النَّبِيِّ وَاَلِهِ وَاَتَمِّمْ**
قَائِمًا پس بفرموده **يَا أَيُّهَا النَّاسُ صَوِّتُوا**
 پر کرده عالم را از اول دم تا آخر قیامت و شاید
 ازین بیان حکم مسأله اصولی برای تو کشف شد که خط
 بطور اصالت شامل همه عالمها و قرنهاست نه ازینکه
 مش فحشین با پس حکم آن بزرگوار نوریت ساطع و صیانت

و بندهگان بیسهمات بیسهمات چه بسیار نادانند
 آنگاه که خود را استغنی از علی دانستند و بجهل خود محفل در
 آتش جهنم شدند و پاره چنین پنداشتند که خدا
 خالق همه چیز نیست بلکه او مژ و ما ترا آفریده پس لوازم
 خود بر پاشیده اند و شاید از آنچه عرض کردم در استیکه
 این حرفها همه از نادانی بر میخیزد و اگر کسی خدا را شناخت
 و واقف بر قدرت و علو پروردگار گردد دیدگی او را
 چنین سخن است پس لوازم و مژومات صوفیانه
 و موصوفات همه بنده فرمانند و مخلوق اویند ایام
 شنیده حدیث شریف را لا یغیر الشیء من
جَوْهَرَتِهِ الْجَوْهَرِ الْاِخْرَآءِ اِلَّا اللهُ وَلَا
یَكُونُ الشَّیْءُ لَامِنْ شَیْءٍ اِلَّا اللهُ یعنی
 هیچ کس سوا خداوند عزوجل تعین نمیشود و مانند
 جوهر شئی را بجز هری دیگر و تکوین نمیتواند بکند
 پیری از لامن شئی یعنی امکان پس همه چیز خلق

خدایت قل کل من عند الله فما اله الا الله
 لا یكادون یفقهون حدینیا بمواهی
 که همه چیز از نزد خداست چه میشود این قوم را که
 چیز را تفقه نمیکنند با پس همه عالم بنده مخلوق
 مرز و قند دست داده همه از هم کاشناست که مصیبت
 موجود است و بواسطه او همه چیز موجود میشود
 فرموده اولاً لانا خلقت الافلاك
 ای پیغمبر اگر تو نبودی انسا کر انبی آفریم و سفیر مایه
 نحن صنایع الله و الخلق بعد صنایع لنا
 یعنی ما هم صنعت خدا که بدست خود ایشان را ایجاد
 کرده و خلق صنعت ما هستند بعد از آنکه خدا ما را
 آفرید و اگر سخنانی باشد این کلام رجوع کنی بقضیل
 و حدیث علی علیه السلام در کربانیه ازین نزد
 صقلان بیجاست در خانه اگر است کجرف
 بس است و اما باطن ماء الهی که تاویل و قیوم است

از آنچه عرض شد معلوم میشود ولی باز اشاره می شود
 که مقصود از ماء فؤاد است که امکان جاریست و ماء
 و آن نوریت که مؤمن نظر با او میکند نفس است و
 حقیقت هرگاه در آن پیدایش موجد میشود زیرا
 چشم که فرمود بشنا خدا را یعنی چشم چنانچه
 آعَارَتَهُ طَرَفًا هَاهُنَا فَكَانَ الْبَصِيرُ بِهَا طَرَفًا
 پس این چشم خدا را می شناسی و چون موجد شد
 آسیر میشود و فعال میگردد پس کسی موجد نمیشود
 مگر بنور فؤاد که اسم الله است و با سبب میشود
 چه گفتم فصل چون قدری از تاویل و
 باطن تاویل و ظاهری و باطن ظاهر را ذکر نمودیم
 نسبت نیست ذکر قدری از باطن باطن لکن
 کلامی است و میتوان بطورش را از برای
 ذکر نمود و لَاقِيَ الْإِلَهَ الْعَظِيمَ
 ذات خداوند تبارک و تعالی احدیت پس جانی را

منزل نگرفته که از وجهی دیگر خالی باشد پس همه
 ملک مطهر روحی او هستند و او از همه خلایق در
 همه جا ثابت پس کمان ممکن که چون تو در کثرتی دویی
 از خدا صاحب شاد و کلامیکه

یار زود کثیر از غنبت * وین عجبی که من از نوری ^{دوم}
 یار بی پرده از درو ^{دو} * در تجلی است یا اولی الاء
 و لکن ما را غفلت گرفته و چشم ما مانع از دیدن
 صم بکم عمه فقه لا یبصر و ن تقصیری
 از ظهور نوریت و لکن ما چون عاجزیم و جاهلی هر چه نور
 کمتر میشود ما بینا تر میگردیم چنانکه خفاش در روز که
 آفتاب جهان تاب نمایان است او پنهانست
 چون آفتاب جهان تاب رخساره آبان خود را
 نمود چشم خفاش قوت میگیرد دومی میند و میپرد
 و اما در روز کور است و همچنین مثل ما چون نوری
 جسلوه گز شد که دیدنیها و شنیدنیها و بو کردنیها

دبیر پنهان

و چشمید نیها همه ضعیف شدند و مشغول ما همه ضعیف شدند
 عجز از دیدن و شنیدن و بو کردن و چشیدن کشیم و
 چون نور ضعیف شود که ما با هم اینم خواهیم درک کرد
 بفهمیم چه گویم پس نه نیست که عجز از دانستن که درک
 کردن نور از کمی نور است یا دوری او بلکه در عالم ظهور
 از برای غیر نور نیست و همه ظاهر با بنور ظاهر و پدید است

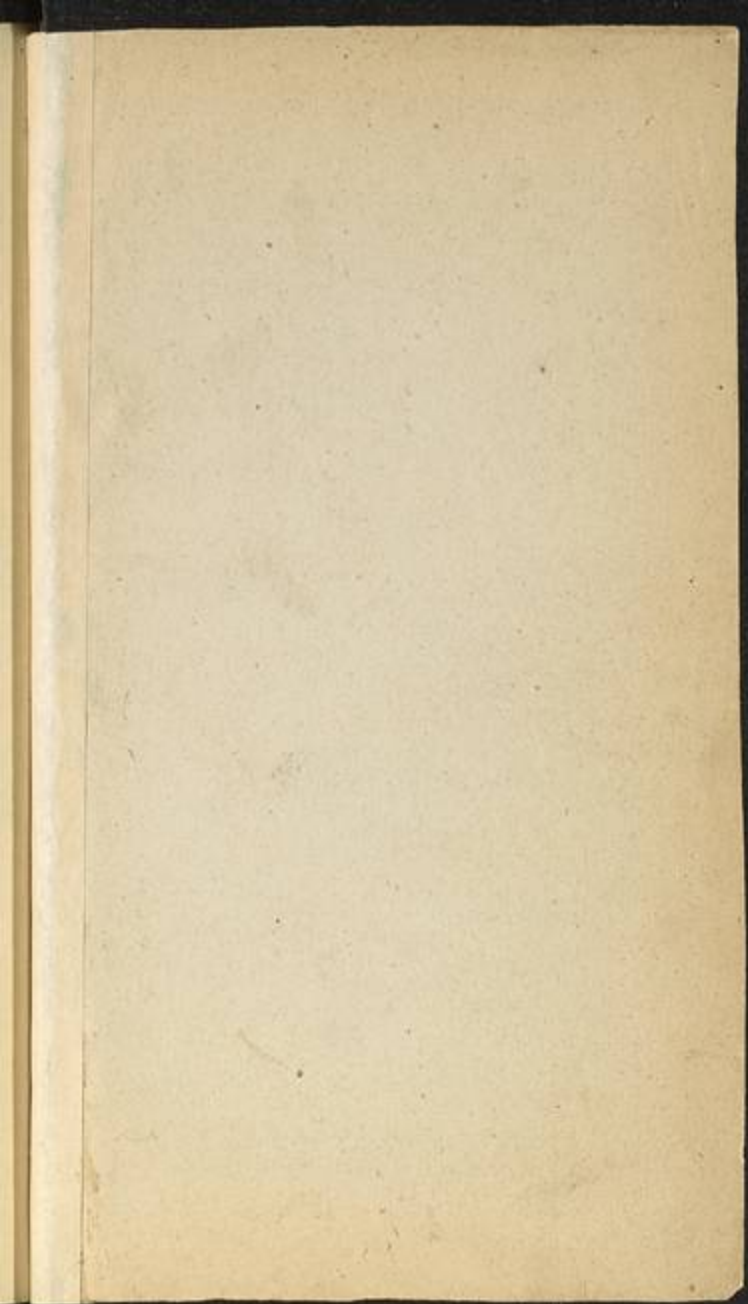
چنانکه امام علیه السلام فرماید **اَيْكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الظُّهُورُ**
لَكَ مَتَى غَبَّتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ
عَلَيْكَ وَمَتَى نَجَدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْأَمَارُ هِيَ
الَّتِي تُوَصِّلُنِي إِلَيْكَ عَمِّيئَاتٍ لَا تَرَاكَ وَ
تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا كُلُّ شَيْءٍ فَإِنْ وَبَقِيَ جَدُّ
رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

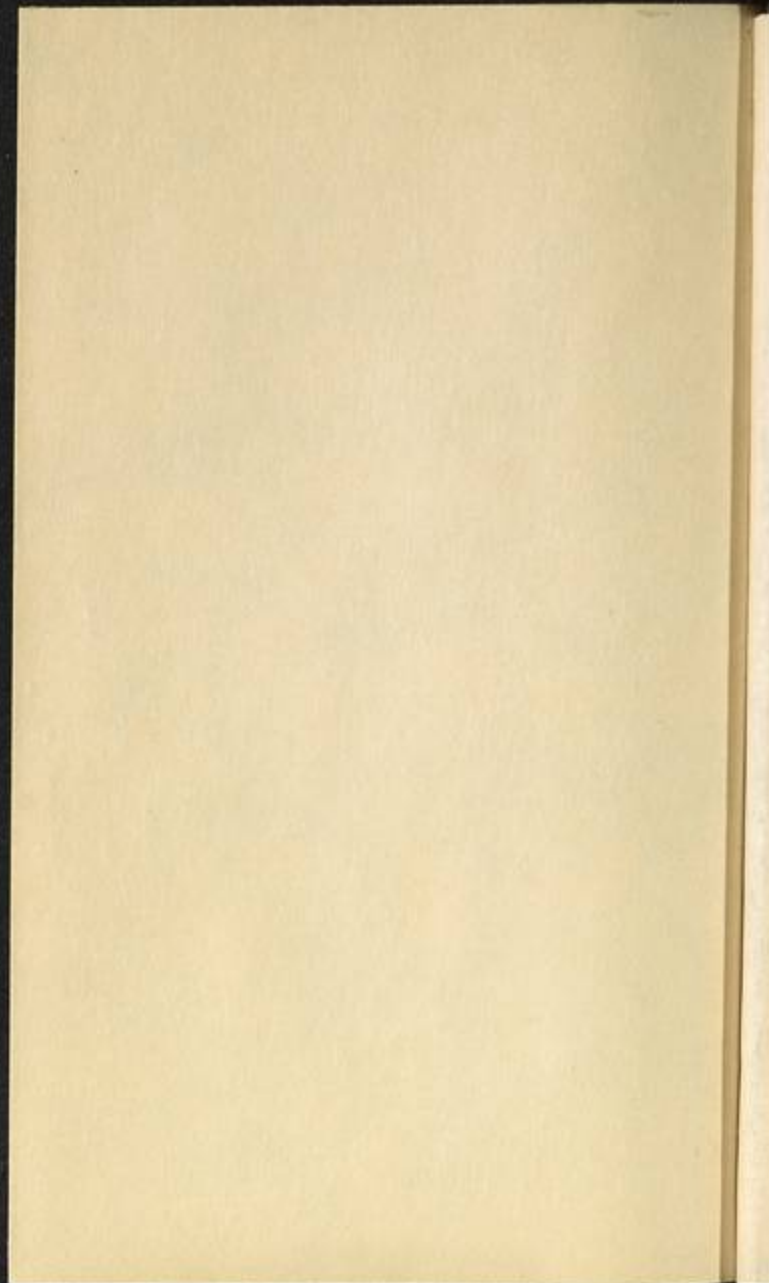
جمله سپیدار نذر گرفتار است * فی غلط کردند یک کس با
 کجا در آسمان فرما خورشید است اوست که در زمین حکم

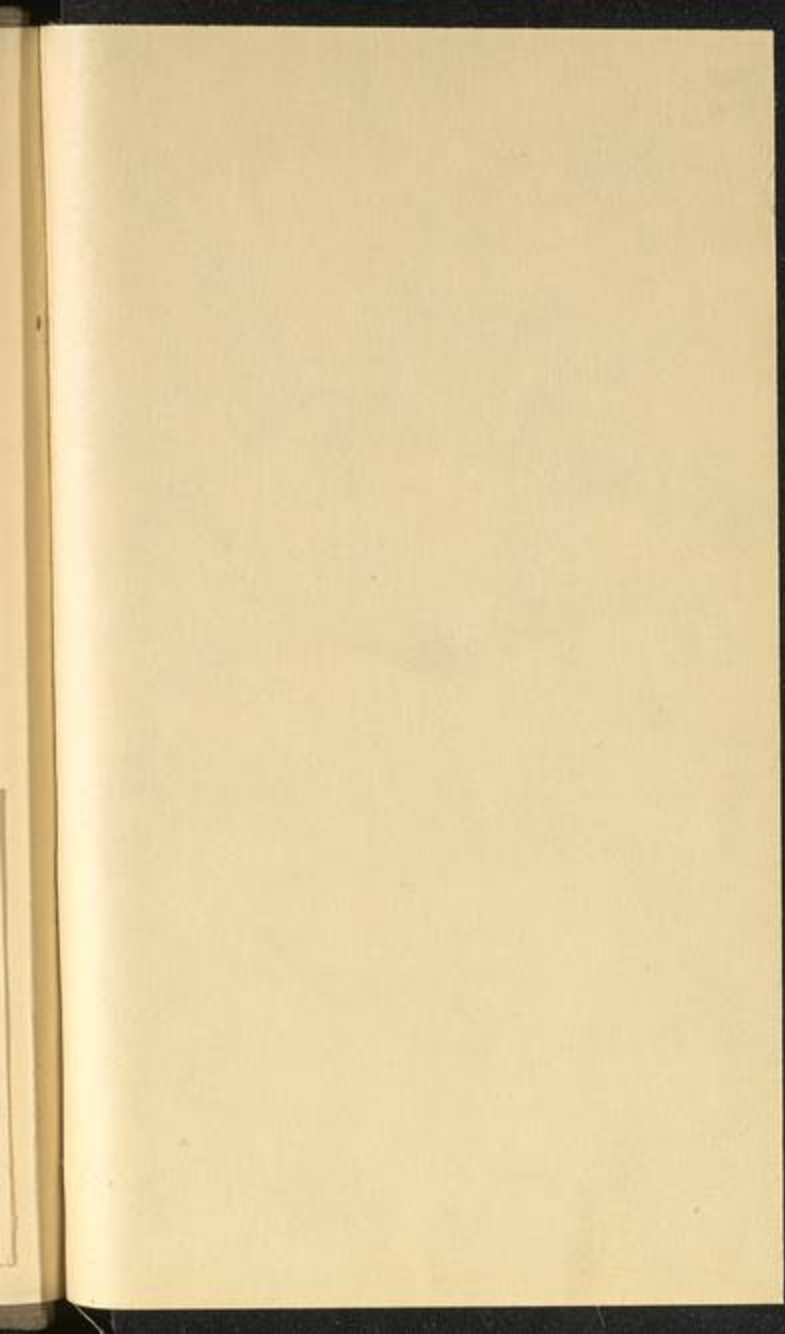
ولی اینقدر است که جان مطلق نخواهند شد مگر آنکه از
 باب علم داخل شوند تا کی کور و کورانة عفتا میرد بی لیبها
 است زمانه لیت و عسفی میگوید و چکیم که لذت این
 فصل از غیر ایش محضست و محض عبادت بیدینند و از
 عمارات غافلند و غافل مباش که کنج در ویرا ^{بیت} الله

و زیاده ازین مراد نیتقام بی نیست و ^{لظن} صلوات
 عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِينَ وَرَهْطَةِ الْغُلَامِ
 وَلَعْنَةُ اللهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَقَدْ غ
 مِنْ تَسْوِیْدِ هَذِهِ الْقَوَامِ الْعَبْدُ الْجَانِی
 وَالْاَسْبِرُّ الْفَا فِی عَصْرِ یَوْمِ الثَّلَاثِ الْیَوْمِ
 الثَّانِی مِنْ الْعِشْرِ الثَّانِی مِنْ جُمَادِی الْاَوَّلِ
 فِی الْعِشْرِ التَّاسِعِ مِنَ الْمِائَةِ الثَّلَاثَةِ مِنْ الْاَلْفِ
 الثَّانِی مِنْ الْهَجْرَةِ النَّبَوِیَّةِ صَل
 وَاٰلِهِ فِی قَرِیَةِ لِنَجْحَامًا
 مُصَلِّيًا مُسْتَغْفِرًا

بحسب نحو همش عایشان عزت و سعادت اقرآن
 اشرف الحجاج و العمار ذی القدر المنسج حاج محمد شفیع
 صرف تبریزی در کارخانه عایشان سنن القدر
 و البنیان الأستاذ الی هر فخر المتطبعین و وزیر
 المتصنحین اشرف الزائرین کر بلا اسد قبری
 بجهت انتفاع اخوان مؤمنین دار رفیع فهم اولی
 البصیرة و الیقین صورت الطباع پذیرفت و علی
 قدر الوسع در مقابلہ و تصحیح اهتمام تمام بعمل آمده است
 و بعضی جزء از جمله این کتاب مستطاب که عبارت
 باشد از ابتدا جزء ثانی الی انتهای جزء هشتم در کارخانه
 عایشان سعادت نشان کر بلا هر که منطبع گشته باشد از
 ناظرین که اگر بسهوی در کار خورند در اصلاح آن گویند
 و چشم از معاویت پوشیده دارند و نمقه العبد الحقیر
 المحتاج الی رحمة الله الغنی القدر محمود بن محمد غفر الله
 عنهما و وقع الفراغ فی شهر شعبان سنه ۱۲۰۷





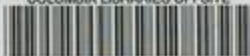


893.7K84

FK

APR 3 1970

COLUMBIA LIBRARIES OFFSITE



CU59004347

893.7K84 FK

Wasilah I Najat.

CAP